سیر پنجاب — تاریخ ملک پنجاب کی مفصل ہے دو حصہ مین —

۱ حصہ اول — مولفہ راے کالی راے اکسٹرا اسسٹنٹ

سیر سیاح — سفرنامہ منشی میان داد سیاح تخلص مع غزلہاے مشاعرہ لکھنو و کانپور مرتبہ حضرت سیاح —

تاریخ ستارہ ہند — مخصوص حالات شاہان اودھ مولفہ منشی طوطارام شایان —

ریاض الامرا — حالات امراے ہند جسکو گورنمنٹ سے سلامی تناک کا حکم ہے مولفہ منشی رحمن علی خان —

خلاصہ تاریخ مسعودی — حضرت مسعود غازی کا احوال از محمد صادق وکیل —

کمیشن برودہ — اسمین کامل مقدمہ زہر دیے کرنیل فیر صاحب بہادر رزیڈنٹ برودہ کو مہاراجہ ملہار راؤ گیر گائکوار کی طرف سے اور روئداد گواہان انگریزی سے ترجمہ ہوا مترجمہ بابو دامودر داس وکیل اگرہ سند یافتہ اگرہ کالج —

تاریخ راجستھان — کارنامہاے راناے اودیپور راجپوتانہ جو ملک میواڑ مین راج سمند تالاب کے اوپر طاقون مین کندہ ہین انکو مجر الیس بروس صاحب اور کپتان جے جے ہلیر صاحب بہادر اسسٹنٹ گورنر جنرل راجپوتانہ نے ایک عالم برہمن جادو راے نام سے آن کتبون کو انگریزی مین نقل کرایا اور مورخ کامل الفکر منشی دیبی پرشاد نے نہایت صحت کے ساتھ سنسکرت سے اردو ترجمہ کیا اور جو نام وغیرہ ایسے تھے کہ جنکا اردو مین پڑھنا دشوار تھا انکو دیوناگری مین بھی لکھدیا لائق دیکھنے ہے

تاریخ گلشن پنجاب — مع نقشجات مولفہ پنڈت دیبی پرشاد ڈپٹی کلکٹر ممالک مغربی و شمالی —

انیس السیاحین — یہ بوٹ لین صاحب کی جاگرفی کا ترجمہ ہے تین حصہ مین مولفہ منشی درگا پرشاد ہیڈ ماسٹر نارمل اسکول لکھنؤ —

تاریخ انگلستان — شاہان انگلستان کا احوال جسکو میجر سدرلینڈ صاحب بہادر نے باعانت منشی فرید بخش انگریزی سے ترجمہ فرمایا —

وقائع نگار انگلستان — احوال سلطنت روم و یونان اور انگلستان کا ترجمہ جناب کالیر صاحب بہادر —

مراۃ السلاطین — ترجمہ اردو سیر المتاخرین کامل ہر سہ جلد کا جنمین حالات شاہان دہلی ابتداے حکومت راجاؤن سے شاہ عالم تک ہے مترجمہ منشی گوکل پرشاد —

تاریخ مخزن پنجاب — بہت مفصل تاریخ پنجاب ہے مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری —

کارنامہ سکندری — تاریخ سکندر بادشاہ مولفہ منشی گوکل پرشاد —

تاریخ شاہان و راجگان فارسی

اکبرنامہ — کامل ہر سہ دفتر از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ

۱ — دفتر مین ذکر ولادت اکبر شاہ ہے —

۲ — دفتر مین انتظامات اور وضع تاریخ جدید الہی وغیرہ

۳ — دفتر مین فتوحات ملکی کا ذکر —

آئین اکبری — ہر سہ دفتر آئینی بالتصویرات و نقشجات مختلف رنگ کے حسب موقع سرخ سبز سیاہ از شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ —

۱ — آئین مین خزانہ آبادی و خزینہ جواہر و دار الضرب وغیرہ —

۲ — آئین مین آئین متعلقہ سرکارہاے صوبہ اودھ

۳ — آئین مین آئین متفرقات انتظامیہ —

بهنگامه چندی کس از زر نقدان میسر نه دست برد سپاه شده ها باشتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت هندوستان
بر کندند لاکن چون شاه شاهان از سمت آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار سلاطین که بیشتر ازآن
رانده اند خویش در داشت مصحوب است که در دهلی تشریف داشته بعد نظم و نسق درست سلطنت برانند درّانیها آنرا از جهت حال امر
دریافته آسیمه سر شدند و همه ها باتفاق ورزیده بهجوم آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ماجدا کرده آورده و باوجود
وعده های گرانمایه تا حال سر و سامان هم کما ینبغی بما مردم نرسیده حالا که سعی و تلاش هندوستان بانجام رسیده یا تنخواه
ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرمایند چندی روز این هنگامه برپا بود هر چند وزیر آصف
برین آتش میزد آبی بروی کار می آورد و دران حال درّانیها که اکثری غرور اقتدار بندگان عالی دیده خار حسد در دلها
می شکستند بی سبب با لشکریان جناب عالی آویزش بنیاد نهاد و بر سر زن هندوستانی که بیچاره از ظلم آنها گرفتار آمده بود
و آخرها پناه بیکی از لشکریان بندگان عالی آورده با وده روانه شد هنگامه برپا شد چون این قصه مفصل در عماد السعادت
بتحریر در آمده تکرار آن بیفایده دانسته عنان شبدیز خامه از آن وادی منعطف ساخته باجمال پرداخته می آید
اغلب است که آن مقدمه بسبب شمول افاغنه هندوستانی و عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا درانیها از پیش
نبردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بخیر ندیده دانستند که حالا این فوج وابسته فرمان شاهی هم چندان نیست که آخر
کار نوبت بستیز و آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطری و اظهار بدپیمانی قوم درّانی بمیان
در آوردند اشرف الوزرا معاذیر دلپذیر پیش آمده گفت که ازین درّانیها خرد دشمن حسابی نباید گرفت و آنچه می بایست
دلجوئیهای جناب عالی از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره
جات بندگان عالی را بعرض رسانید بنحویکه در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت و بکوچهای
متواتره منقده کروهی بر فور بخم بر مهندی گهات نزول اجلال فرمود صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده
رونق بخش ملک خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا هر یکی را خار اندیشه بخاطر می خلید که مبادا تعاقبی کرده دست بردی
نمایند چون شاه شاهان را فرط عنایت بجناب عالی بود آن قوم ناعاقبت اندیش را از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد
ورود جناب عالی در صوبه از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود بستوه آمده که از اراده
سلطنت هندوستان خاطر برکنده مراجعت بولایت فرموده هر جا فرمان معدن تحقیق احوال واضح باد که در عرصه
یکسال و کسری منقضی شده بود نجیب الدوله بهادر مع سرانجام سرسات و نقد همگی چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان سپرد

والله اعلم بالصواب

تمت

اندیشناک بودیم که مبادا درانیان از مروت بیگانه درین سوختن آتش برپا کنند اما چون نسقچیان حضور پرنور همراه بابو بودند آتش
فساد آن قوم سر بر نکشید هر چند لشکریان بهاؤ بالاتفاق میگفتند که این لاش بهاؤ ست اما از نبودن سر سری یقین
نداشتم و سراسر شک می بردیم مختصر که از سوختن آن فارغ شده و بعد ازان بخیمه خود آمده شبانه حقیقت حال بحضور بندگان عالی العجز
رسانیدم بندگان عالی آنوقت بخیمه اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت را از سر پیرایه بیان پوشانیده نشان میدهد که آن
درانی فلان نام دارد و از رساله برخوردار خان ست تحمل که سر بهاؤ نزد او باشد اشرف الوزرا درانی مسطور را طلبیده بدلاسای
تمام تسلی کرد که تعرض و باز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض بکن و سر اگر داری بیار که همه اسباب او بتو معاف
خواهد شد درانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را گذرانید و تمامی حکایت بجنسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا بابوجی پنڈت وکیل
بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر با و مینماید که بشناسد موحی الیه باچشم پر آب میگفت که این سر بهاؤ ست و بیتابانه عرض
کرد از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سرکارم اگر نواب اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که سجیه مرضیه آنحضرت است
فرماید که این سر من نے سرو پا عنایت فرماید تا این را موافق ملت خود باتش سپارم هر آئینه مثمر بلند نامی ملازمان حضور پرنور
است اشرف الوزرا متبسم شده قدری زر از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته نسقچی چند همراه میفرماید تا کسی
دست تعرض باو نرساند و حکم داد که بدستور قوم خود هرچه داند بعمل آرد بابوجی پنڈت فی الفور بیرون لشکر رفته سر را بقاعده
هنود آتش داد ازین واقعه بتمامی اعزه یقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد و الا تا آنوقت خار شبهه بخاطرها منخلید خلاصه بعد ازین
اگر با مردم از دور دست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو هلکر و آپاجی گانکیوار و ابتهال شیو دیو وغیره
چند سرداران سالماً راه فرار پیمودند و اهلیه بهاؤ که در شادی و ملین العقد در آورده بود بست بنجساله که پیش نیز زنده از معرکه
بدر رفت تفصیلش اینکه غلامی او را بر پشت اسپ ماده چالاک نشانده بر دوش هوا تا ڈیک پیش سورجمل جات رسانید و سورجمل
باحترام تمام بنوعیکه می بایست جا در قلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده مردمان معتمد همراه داد که تا
بجهانسی رسانیده برگشتند و ازانجا صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهرا بائی مسطوره در عرصه یک شبانه روز و یک
روز بڈیک رسیده بود و شمشیر بهادر نیز که او هم پسر باجی راو از بطن لولی بود درین معرکه که زخم گله زنبورک برداشته از میدان
فلک را برگشته یافته سر تافت و خود را تا ڈیک رسانید و سورجمل باکرام پیش آمده سعی موفوره را تدارک و تیمار او بکار برد اما
بجایی نرسید آخر الامر جهان فانی را پدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکانی بنا کرده خلف
او گرد مزار اوست از و خلفی مانده بود علی بهادر نامی که سردار ذی شوکت و باخیل و حشم بود از و نیز پر دلیهای فارغ مسلم
اهل هندست از انجمله اینکه آخرها در بندیل کهند ملبل جوانمردی زده علم ریاست بر افراشت در جنگ مذکوره از و کارنامه باید
بر السنه جاریست چه مثل لونی ارجن سنگه شیر مردی را در میدان کشته آن ملک را بتمامه بدست آورده سپاه بالسته و خوش شایسته
بهم رسانیده بود ولیکن حیف که در همین حال ملک گیری قریب بچهل یا چهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک البقا شتافت
الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک و سر مقابله با حریف بود الحال پسرش که مسمی بجد خودش شمشیر بهادر ست در بندیل کهند بکنف
حمایت سرکار والای کمپنی انگریز بهادر سه لک روپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و داد عیش و کامرانی میدهد

نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی و شورش درانیان و مراجعت بندگان عالی بممالک خود خلاصه

بعد وزیدن نسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در انجا مقام بود در روز پنجم شاه شاهان همعنان فتح و فیروزی
از انجا نهضت فرمود بچهار کوچ متواتر سایه عز و جل بر زمین دهلی انداخت و بعد انقضای بست روز در دهلی طرفه آشوبی
در فوج درانیان پدیدار شد منشاء اینهمه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و هر که انجه بود هم پنجسال

که این بخاک و خون غلطیده همان بهاؤ ست که وی بشوکت بر فلاک حشمت خرامش داشت و علامتی چند که تفحص کردند د
اعضایش یافتند ازانجمله داغ سیاهی از گله تفنگ بقدر فلوس بر ران و بر پشت زخم کته مظفر خان کاری که بیشتر در کدام معـ
خورده بود و دو دریا نشان محیه یافته شد الحاصل کشته شدن بهاؤ آن روز بیقین پیوست و از هیکل اعضایش یافته میشد که جوا
بوده است پر زور و مشکر اللحم چنانچه هر روزه یکهزار و دو صد ڈنڈوت که سلامی ست مختص هنود آن بر و آفتاب میکرد از راویکاشـ
منقولست که در وقتیکه بندگان عالی از لاش بهاؤ تفحص حالش میفرمودند درانی از دور رسید و تبسمی میکرد بندگان آن درانی را می
بحضور عرض میکنم که این درانی که از دور می بیند و متبسم میشود یقین ست که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگان عالی او
جدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت حال چیست درانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه رزم
اینجوان را دیدم که بر اسپ کوه پیکر برق جولان سوار بود و آثار سرداری بر ناصیه او می تافت و دفعةً آن اسپ بصدمه گله از
در آمد و اسپ دیگر بهمین صورت پیش او آوردند و بر آن نشست همچنین دو اسپ دیگر بکار آمدند باز چارم مرتبه بر اسپ ماده که
برق و باد چالاک تر بود نشست و ترددهای شیرانه و دلاوریهای رستمانه بکار برد آخر از قضا زخم نیزه بکتف و گله تفنگ د
در ران میخورد و از پشت اسپ بر زمین می افتد و بمجرد سنوح این حال فوج او هم رو بقفا شد من بعد جوان تا از زمین برمیخیزد
می بیند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یاری و مددگاری نمانده و اسپ سواری او کشیده بردند و بجز بردار و بگیر و بند
و بکش مردان این لشکر و فرار و عجز فراریان بگوشش نمیرسید استاده آهسته آهسته راه سپردن شد و پا از میدان جنگ پیش
میگذرد باین صورت که نیزه میانه در دست دارد و بر هر قدم سر بر میدارد و نفس بکربه میکشد که دودش تا افلاک پیچان میشود اینحال را
معائنه کرده دانستیم که سرداری باین بلا مبتلاست تا اندکی متصل رسیدم که سلاح جنگی بر بدن و جواهر آلات گران بها در گلو دا
من و چند سوار دیگر پی او گرفتیم و متصل تر رسیده می پرسیم که ای جوان ترا از جان امان باد از کجائی و چه نام داری مگر سردار بوده
از لشکر بهاؤ هستی حرف راست بزن تا ترا امان داده هر جا که خواهی برسانم او جوابی نمیدهد و همان خرام سردارانه دل از جان شسته
قدم بقدم راه میرود و از سنگینی وقار جوابی از ما نمیگرفت جوانی از میان ما برآشفته تیرے بروے انداز د و آن جوان تیر دلدوز
خورده از نیزه که در دست داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت باینجا رسید دور او گرفته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا
ساختیم و آن پیش یکی درانیهاست هر چند سر پیش همان درانی بود لکن سررشته سر را سر دست از دست نداده گمان نموده گفت
این جوان کنٹھه مروارید گران بها و مالای از مروارید غلطان در گردن و بازو بند مرصع بر بازو داشت و دیگر نمیدانم بندگان عالی
این همه حقیقت را شنیده درانی را رخصت فرمودند بعد از آن لاش دیگر بر آمد که آن لاش سنتاجی نائیک سردار عمده بود و چهل
زخم از گله و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی الجثه شیر هیکل بود بندگان عالی این هر دو لاش را بر فیل برداشته بحضور شاه جهانجاه
آوردند و حقیقت را بے کم و کاست بعرض رسانیدند شاه شاهان بپاس خاطر بندگان عالی حکم فرمود که لاش بسواس راؤ و رامع این
هر دو لاش تفویض وزیر الممالک هند بسپارند تا او بقاعده اهل هند هر چه مناسب داند بعمل آرد و بست نفر تفنگچی متعین فرمود
همراه باشند تا کسی از لشکریان ممانعتی نکند و مصدر شوخی نشود بندگان عالی به بنده ارشاد میفرمایند که شما همقوم و هموطن
بهاؤ بوده اند بطور رسلت خود این را ببرند و هر چه مناسب دانند بعمل آرند بنده آن لاش را برداشته در مکانی مابین لشکر
شاه و نواب آوردم در آنوقت قریب یک دو هزار مردم لشکر بهاؤ که بگدیه بشکار بندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش
بودند و خون از دیده باریده بهای های میگریستند و میگفتند که این لاش

رسید از سینها دودی بر افلاک ٭ یکی از دیده خون دل فشانده ٭ نا
ـی را بود بر لب وای وائی ٭ مروت پیشه کن تا بعد مردن ٭

فرزند خوانده و کار وزرا تدبیر فرو نشانیدن فتنه بست نه اینکه آتش فتنه بالا گردد لاجرم امرا این بسیارند و خلف یاد میکنم بر نعمان
را لعاد هشت روز پنجشنبه بشمامی سیپاریم سوای اینکه قضای آسمانی جرعه اجل بکامش نرود اصلا کسی را دست بر دنخواهد بود چون بندگان
عالی کلام اشرف الوزرا با حلاف مؤکده دوش بدوش دید و اعزه دیگر هم اینقدر ابرام و اصرار را بخلاف عنوان فهمانیده همین گفتند
که الحال توقف مناسب نیست ناچار بندگان عالی خان مسطور را سپرد شاه نمود و خان مومی الیه عرض کرد که من هم آنچه لازمه
سپاه گری بود بظهور رسانیدم لاکن با قضا پنجه نتوان کرد آقای ما گشته شد که باینحالت رسیدم با اینهمه در استخوان شکنی و عرق ریزی بجا
کمی نکرده ام الحمد لله که پیش روی جوانمردان معرکه زا وری خوی خجالت بر جبین نیاوردیم حالا که فلک باین روز نشاند اگر شاه
شاهان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد به بیند که روزی زیاده تر از این ترددات شایسته پیش نظر خدام
عالیمقام خواهم کرد شاه شاهان او را حواله اشرف الوزرا ساخته فرمود که در جای محفوظی پنهان داشته معالجه و تیمارش
پردازد و لاکن چون درانیان خارخار عداوت و سنان مخاصمت او در دل می شکستند و از خوف شاهی عهدیکه با بندگان
بسته بودند نمی شکستند بظاهر دست از قتل برداشته در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند و بجای رسانیدند که یکروز
پیش از وعده تفویض به بندگان عالی بروز داخل شدن بدهلی داخل سرای جاودانی گردید اکنون باز بر سر حکایت رفتن بیابت
بر ستخبران عالم اخبار و متفحصان جرائد اسمار واضح باد که روز دوم از فتح شاه شاهان جواهر گران بها که اکثر از جواهر خانه بادشاه
هندوستان بدست نادر شاه افتاده و از آنجا بدست شاه شاهان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال
کاشانه زرین رشک فلک آفتاب گردانید و بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان طرفین میفرمایید پس ترتیب سی
و دو گنج شهدای مسلمین که دامن مدامن بسته غریق دریای شهادت شده بودند فرمود چنانچه دو صد و صد و سه صد جا
یکهزار و پانصد را یکجا بنا بر دفن اشاره نمود من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بهاو کرده لاشهای بجد بر روی یکدگر افتاده دید که از شمار
برون بود بالجمله همچنان سیرکنان رونق بخش شهر پانی بت شده بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابو علی قلندر قدس
الله سره العزیز شرف اندوز شد و از آنجا معاودت فرموده خیمه را رونق تازه بخشید ٥ شهنشاه والا فر و جم شکوه ٭ بر آسیّ کاز
فربهی بود کوه ٭ نشست و بنا ورد گه رو نهاد ٭ دل او ز فتح خداداد شاد ٭ چو فارغ شد از سیر جائی نبرد ٭ تن کشتگان را ته خاک کرد
ازان پس سوی مرقد آن ولی ٭ که اسم شریفش بود بو علی ٭ روان گشت و برگشت سوی خیام ٭ پس از طوف آن شیخ والا مقام ٭ از
صادقان مرویست که نواب شجاع الدوله بهادر از روز صد با سقه را همراه گرفته بمرز و ران کون برهنه که در بند موسوم به شهید بند
فرمان داد که تفحص لاش سرداران مرهته بکنند و خود هم دران میدان قیامت نشان بر اسپ تردد داشت هر چند برای شناختن
لاش سرداران خصوص لاش سداشیو بهاو اهتمام بکار بردند او بجای نرسید بابا پنڈت و گنیش پنڈت و کیلان بهاو که بخود
بندگان عالی برای سوال و جواب آمده ازان معرکه بلا ریز پناه یافته بودند نیز همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه
لاش جسونت راو پنوار و سنیدجی جادون و غیرها سرداران از سبب آنها یافته شد باقی الاشها که از حد شمار بیرون بود تا جاده شاه
در آورده شود مجبور آخر فور عطف عنان فرمود چون خاطر والای بندگان عالی از ریگذر رحم از تفحص لاش بهاو عنان کش نمیشد گشت
فکر والا که در کاوکاو تلاش بود یا قوت مقصود را نمایان کرد یعنی شخصی آمده ظاهر ساخت که ابتدا حمله بهاو کرده بسر آن زیاده از شش
افتاده است که از لمعه نشان سرداری می تابد بندگان عالی بنفس همایون خود آنجا تشریف برد بجستن آن لاش فرمودند تا از
علامات بخوبی شناخته شود سقایان فوراً آب از مشکها ریخته او را از خاک و خون صاف ساختند و وقت برچیدن لاش از زیر آن سه
مروارید بقیمت سه صد روپیه برآمد ازان یقین کلی شد که این کشته سری بسرداری داشت آنجا سیتارام پنڈت و غیره مردم که نوکر
بهاو بودند و حضور از میرسید ند طلبیده نمودند بمجرد دیدن لاش آشنای مسطور بی محابا از دیده اشک ریختند و خاک بسر اندر افشاندند

میگویند غالباً پیام جنگوجی سیندهیه آورده باشی و جناب عالی هم بسر مبارک خود قسم داد فوراً آنگاه من مجبور شده حرف بحرف آن
داستان را اسر داد هم نجیب الدوله با بندگان عالی گفت که در وقت بد اعانت بزرگ خاندان و سرداران کردن شایان سرداری
و بزرگی ست بندگان عالی درین مقدمه سعی فرمایند منهم همزبان خواهم بود و هر چه از نقد در جلدوی آن دادن قرار می یابد نصف من
و نصف جناب عالی بدهند ازین قبیل کلمات گفته رخصت شد و بخط مستقیم نزد اشرف الوزرا شتافته حقیقت را بتقریر و تحریری که در
گوش داشت پیرایه اظهار می پوشاند اشرف الوزرا که از برخوردار خان خوش ندامت از اخفای چنین امر قصور عظیم بگردن او نهاده بحضور
شاه عرض میکند شاه شاهان برخوردار خان را یاد فرموده حکم باحضار جنگوجی سیندهیه میسازد برخوردار خان ازینحال که اشرف الوزرا
بے نگارش برده آسیمه سر شده چاره بجز انکار نمی بیند و بالآخر و اشرف الوزرا بنده را بحضور اشرف اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده حقیقت
راینچه اصلی داشت بعرض میرسانم لیکن با اینهمه برخوردار خان دامن انکار از دست نمیگذارد تا آنکه شاه شاهان بحکم بتفتیش یان میفرماید
که فوراً بروند و تجسس پردازند و برخوردار خان همراهیان اشاره میکند که جنگو را بپایه سار رسانیده بجای نهان از نظر مردم دفن سازند
که سراغی یافته نشود و مردم قول او را پاس آبروی خان مسطور همچنان بعمل می آرند یعنی بیچاره جنگو زیر تیغ کشیده شد شعر کبوتری که گرفتار
چنگ بازی شد * گمان مبر که رهائی نصیب او گردد * ازینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان ست آنیست که ابراهیم خان
گاردی که بارسم وزیریان هندستان بود نیز زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمد و جناب عالی او را بنوازشهای بزرگانه زندگی
تازه بخشید حکم کرده بود که در تیمار او کوشیده متواری دارند و هرگاه صحت یابد بطوری او را روانه صوبه سازند چون از قضا گردش
این خبر بسر کردگان فوج شاهی میرسد و بیشتری که خار خار حسد از جناب عالی بدل می شکستند بحضور اشرف بعرض میرسانند شاه
جمجاه بندگان عالی را طلبیده ازین کلمات شفقت و مرحمت میفرماید که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان مارا
از بودن تو میسر شد و این کارنامه تا ولایت بنام تو نوشته شده حرفیست که اگر با اظهار رسانی از تو می پرسیم و دران باب
هر چه رای تو خواهد بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر اینهمه تفضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن ندیده قبول
فرموده عرض کرد که کدام سخن ست که از حضرت ظل الهی توان پوشید آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان گاردی استفسار فرمود اول
جناب عالی از بودن او انکار نمود لیکن از آنکه شاه قسم بسر خود داد که آنچه واقعی ست اظهار بکن بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود
فی الفور درانیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردی بسیاری را از مامردم بخاک هلاک نشانیده مارا باو سر قصاص است
مناسب نیست که خان مسطور حواله بمامردم شود تا هر چه خواهیم بکنیم و اگر شاه او را حواله بمامردم نمیفرماید هر که حامی او باشد مرا با او ستیز
نیز خواهد بود بندگان عالی همینکه این حرف می شنود از پایه تمکین فرود آمده دست بقبضه شمشیر میزند و بروی سرداران درانی
میفرماید که اینک من حاضرم ممکن نیست که موئی از ابراهیم خان گاردی بدست شما آید اگر اراده جنگ است توقف چیست این گوی
و این میدان ببینیم تا بجنیاری که راست ما مردم فتوت و جوانمردی پیشه داریم در وقت جنگ مقابله بهر طوریکه باشد در دفع خصم و مدافعت
میکوشیم و هرگاه عدو زبونی گرفتار شده بدست ما می افتد او را می نوازیم و بجان برابر میداریم شما را چرا در جنگ چهره با ابراهیم خان
نشد که از توقت تلنگ تان درفت و اینوقت تنها و بی یاور دیده میخواهند بیاسار رسانند این آئین فتوت و مردانگی است هرگاه
بندگان عالی کلمات غضب آمیز فرمود رؤسای افاغنه هندی نیز در همینکه همزبان و بدل شریک جناب عالی بودند اگر اندکی
کج از شاه میدیدند بلا شبهه پاس آداب شاهی هم نداشته با وجهره میشدند احدی بنفس نکشید و سخن بطول انجامید چون اشرف الوزرا
می بیند که نواب شجاع الدوله بهادر پا بر حمایت افشرده و درانیان جهالت شعار همان سرگرم خیرگی و افاغنه هندی نیز همه بند دربند
قبا بافته شریک نواب وزیر اند اگر آتش فتنه بر نشیند تر و خشک جهانی خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را بکمال لطف و مدارا بخلوت
برده و انواع چاپلوسی ها بکار برده گفت که شما می بینید که این درانیان نسناس حق نشناس در اختیار ما هستند و شما را شاهنشاه

کش مکش اسپان را قوت جولان و یلان را زور بازو کشادلی نمانده میانه هم نا ورد عظیم رو داد که چشم جهان دیدگان کهن سال ندیده بود الغرض هول روز رستخیز در جنب آن حقیقتی نداشت نظم دو لشکر بهم چون در آمیختند ٭ غباری ز میدان بر انگیختند چه پرسی ز انبوه رزم آوران ٭ گواه است قول نظامی بر آن ٭ ز سم ستوران در آن پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ روان گشت دریای خون هر دو سو ٭ ز تیغ هژبران پیکار جو ٭ رستم و نریمان اگر می دیدند زهره می باختند مرهٹه با وصف مقابله با یلان ولایتی و افاغنه فیل تن شیر افکن چنان مردانه در آویختند که حسابی از شوکت و قوت اینها نگرفته و بر حمله اکتفا نکرده کاری از اینها پیش نرفت و تا این زد و برد از اتفاقات اینکه نجیب الدوله با شش هزار پیاده از عقب یورش آورده یکدست سر آدم دود و بان میدهد که سر دهند و دوازده هزار بان که در فوج می افتد ضیغ و شرارش هوش و حواس را در می بازند خلاصه تا شهر دریای خونریزی بجوش و تلاطم امواج تمام باحتیاط فرمان داد در اینها رخصت فرمود آن زمان نعش بسواس راو بدر خانه شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شاهان آنرا و گریه کردن اشرف الوزرا و دیگر ٭ سرداران بر جوانی او و طلبیدن نواب شجاع الدوله بهاو را در آن نعش را و بغیرت تمام حکم بسوختن آن کردن و سوخته شدن نعش بهاو و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب و خاک بسر کردن و کنیان ٭ هر زن ابراهیم خان گاردی از اینجا خامه سیاه رقم تحریر حال سیاه روزی او اسیر و قتل آنجماعه می پردازد سبحان الله دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس خصا دی نیست و این راحت دو روزه را که با هزار رنج هم آغوش است ثباتی نه اسباب لشکری که بهاو داشت سلاطین عظام را چنین جمعیت کم هم رسیده لاجرم با بادشاه فالو دیگ خورد و از کبر و نخوت سری بدرانی داشت و غیرت ایزدی او را به یک چشم زدن پامال حوادث ساخته ارکان تمکنش را چون خوشه گندم بلگدکوب حوادث هبار منثور ساخت و همه آرزو هایش بخاک نشست و بجز غباری از دود آه فلک زدگان که همراهش بودند برنخاست از اینجا باین قصه عبرت این گوش داشته باید شنید که نعش بسواس راو را که جوان نوخاسته و نازک اندام و رشک حور و پری بود چون هنگام صبح بدر خانه شاهی طلب داشتند و حسب الحکم اعلی آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف الوزرا و غیره همه آنرا دیده اشک حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میریختند بیت گر پیر بود سال بمیرد عجبی نیست ٭ این ماتم سخت است که گویند جوان مرد ٭ بور رنگ گندم گون ملیح داشت و نیلی متناسب الاعضا واقع و مجبول شده و دستهایش چنان دراز مخلوق بود که تا بزانو میرسید و با هم نیم بانمد با وجعت ستطار تشمی چون بکسان متغیر نگشته بود از حسن او چیزی نه کاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر برابر ابرو [illegible] محراب شاهدان دلربا بود و قدری گوشت از انجا جدا شده بابر زد و دوم چسپیده زخمی بر گردن در میان هر دو گوش بعمق نیم انگشت چون جوان کم سن و نازک اندام و متحمل باده بغلب نکشته بهمین زخمهای سبک جان داد ظن این بود که بر خسته و بدن او اصلا شجه از خون کلاه زخم تیغ و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد ظاهرا در افتادن بر زمین و بر داشتن خادمانش خون را برخست های خود گرفته باشند و زنانیان با یکدیگر گرو بسته بودند که چون این مرده پادشاه هندو است این اخشک ساخته بولایت خود هم بدل [illegible] و سه برخوردار خان متصل خیمه سرخ قالی لال ... دیوان خان مزبور برده نگاهداشتند بندگان عالی از راه ترحم جبلی بعنوان [illegible] بمجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده باتفاق اشرف الوزرا العرض رسانیدند که سر رشته محبت و عداوت ... که مدرک این موروث می باشد هرگاه آدم کشته شد باز با مشت خاک ستیزه و آویزی از رو نیست و همواره سلاطین عظام و صاحب عزمان با احتشام احترام امرائیکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه رسم و آئین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنوح چنین ... کشتگان بوارث خواه متمد سیان آن مذهب خواه سکنه جوار آن رئیس تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها هر چه باشد عمل آرند و همچنین را نیکنامی پیوسته عالم و باین اوضاع گرو احسان فرموده اند حضرت شاهنشاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف

وبیلداران و پیاده ها حرکت پیشتر میکردند چار هزار بان بردار که این ولیسار خود داشت هرگاه مخالف یورش می آورد دو هزار بان از چپ
وراست آتش آشنا شده بر روی مخالف میرسید واز قهقهه بان که از روی اسپ بر میگیرد دیدار ین بانها که یکمرتبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی را
سر و پا می شکست ناچار فوجی که دلیرانه می آمد فرصت پیش آمدن نمی یافت و درین دقیقه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچه تیار
مے ساختند خلاصه بهمین آئین یکنیم کروه را مسافت طے کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام ورزید و پیش روے
خان ممدوح جنگوجی سیندهیه که دعوی خون و عداوت قلبی با و داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سردار
با فوج ولایتی سوار جهانی تجربه کار روزگار گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و راست رعب افگنان بر حریف می آمد خلاصه خان ممدوح
بفاصله مسطور جا گرفت من بعد توپ زدن و بان سر دادن از هر طرف شروع شد هر چند جنگوجی هر بار دل بمرگ نهاده یورش مے آورد
لیکن چون بان پیام اجل شهاب ثاقب شده آیندگان را میسوخت واز چپ و راست سواران شاه پسند خان تیز عنانی کرده از گله
بندوق خبر آیندگان میگرفتند نظم زسعی دلیران در داوری ٭ نوی یافت آئین جنگ آوری ٭ شد از گرد تا چرخ هفتم سیاه ٭
ندید است کس همچنین رزمگاه ٭ ز رجا هر تنے خبر بادی شنید ٭ ز سر هوش را الوداعی رسید ٭ چون از حسن تدبیر خان ممدوح سیندهیه
فرصت قدم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و بتوپ توپ و تفنگ جواب میداد خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش
کارزار زبانه کش بود و از آواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفنگ و قهقهه بان هر طرف هنگامه محشر بر پا بود هر چند از عنایت ایزدی
که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید میشدند و از آنطرف هر که قدم پیش مے نهاد بعد از رزمگاه می شتافت
لاکن چنان دلیر بها از فوج دکنی برروی کار می آمد که چشم فلک خیره میشد و آخر کار پای ثبات ولائیتیان لغزیده از جا جنبید و آثار
تغیر بر وجنت حال افواج اینطرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا و آنچه بر و رفت در سطور سابق بمعرض بیان در آمده قریب دو پهر
این حقائق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب اشرف اقدس خود بنفس نفیس از صبح در خیمه عز و اقبال قزلباش چون از یکه نشین
فلکی جا داشته خبر جوئی و احوال گیری فوج از همت مردانه و عقل فرزانه میکردند میشود شاه شاهان دو هزار نسقچی را حکم قضا توام میفرماید
کرد و لشکر را گرفته هر طرف که مردم فراری را یابند به تیر کار شان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند آنها را
به تیر و نیزه جبین ها خون چکان ساخته باز رجعت قهقری بمیدان معرکه در آرند و پاره از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند
آنها را با بانگ بر زده بر آرند و یکهزار و پانصد نفر علاوه بدل آن دو هزار متعین جنگل فرمود نسقچیان حسب الحکم هر سو شتافته هر کرا
زده زده باز در میدان معرکه آوردند ازین سعی و تلاش شش هزار سوار یکجا شده هم قدری فوج از قورچیان حضور و قدرے
از خیمه گاه طلبداشته حکم میفرماید که رو بمیدان آورده اعانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق از دسته
سرداران دیگر حکم میفرمایند که بامداد اشرف الوزرا که شکستگی کلی دارد بزودی در شتابند و از انجا با تیغ های علم گشته شریک رزم
شده عنان گسسته بر سر مخالف میریزند و بمیمنه و میسره نجیب الدوله خبر با حکم اشرف اعلی رسانیدند که ده هزار سوار کارگزار بمدد اشرف
الوزرا معین گشته هرگاه اشرف الوزرا بر غنیم یورش آورد شما نیز از جای خود جنبش نموده از چپ و راست دو مخالف بگیرید و کار او را باتمام
رسانید هرگاه چنین فوج رزم خواه جنگ جو از حضور شاهی بکمک نزدیک میرسد و هم از نسقچیان در قدغن توزک فوج که بر هم خورده بود
پاره درستی می پذیرد و اشرف الوزرا از سر خاک بر خاسته روی انابت بجناب باری عز اسمه آورده دست بدامن فضال ایزد
زده بر پشت اسپ مے آید و بر قول مرهٹه که بهاؤ و بسواس راؤ در ان تحول بها در ان لشکر هم آنجا از همه جا زیاده بوده اند تحمل که
که بهیات مجموعی ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میریزد دلاوران رکابش شمشیر ها آخته بیکبارگی با آن فوج دریا موج می آمیزند و
با آن میمنه و میسره هم بحرکت آمده از هر دو جانب از یکجانب نجیب الدوله میریزد و هنگامه قیامت بر پا میشود و دکنیان نیز با فوج او در
آویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه نیزه و با تیغ تیغ و با پیش قبض کشار و جمدهر سوال جواب همدگر بود و یکی بر دیگری سے افتاد از ستر

از منطرف زنبورک و تفنگ پیاده متصل هم سر داده میشد لیکن دکنیان گاه از ینطرف راجپوتان کل متمنای بر سر سینه پسندیده عنان گسسته بر
برا هنمار یخته کار بخنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی لبسنان ولدوز چنان کار ها میکردند که درین گرد و غبار رو دود توپ و تفنگ که ابر
سیاه تتق بر افلاک بسته بود دو روز و شب مینمود گویا چشم مور بسیده ختند و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش بر داشته بر زمین مینواباند
احدی اگر خصمانه رستگاری میشد درانک فرصت سر و سینه را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست به تیغ میبرد کار بر تیغ بر
خرمن هستی خود مینمود اشعار گرد بالسکه رفت سوی سپهر ٭ شد حجاب جمال شاهد مهر ٭ از تن تگا ترنگ تیغ یلان ٭ لعب مریخ ریخت رنگ
فغان ٭ شد چنان تیرگی دران صحرا ٭ آشکارا ز غبار ظلمت زا ٭ که پدر تیغ بر پسر انداخت ٭ هم پسر سپر بر پدر می تاخت ٭ خلاصه فوج
دکنی کارنامه رستم و اسفندیار در میان از صفحه جهان شست و کوششهای جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش برداشت نوعیکه
سلک جمعیت ایشان تاب حمله دکنیان نیاورده از هم گسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آن زره
در قلعه آهن گرفته چون کوه آهنی بر پشت اسپ بود از اسپ فرود آمده پنجاه شتر زنبورک الوسته پیش رو نشانیده و گی دو صد سوار پشت
سر گذاشته خود بر زمین گاهی سر بسجده میبرد و تضرع بجناب باری عز اسمه مے سازد و گاه بر میخاست و فریاد میزد که ای قوم جوان
این چه بدهمتی است ولایت بس دور است چرا خود را الفرار طعمه تیغ مرهته میسازید و روبقبله همت آورده و دست بدامن توکل زده جانرا
فدای اسلام نمینمائید لاکن کسی گوش بمی نهاد و چون باد و آب دوان دوان بود بیچاره بکمال یاس با همان پنجاه زنبورک خود را
در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد نظم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار ٭ جبهه سا شد بر زمین انکسار ٭ داشت با چشم تر و حال سقیم
چشم یاری از خداوند کریم ٭ لیک در دل همت مردانه داشت ٭ هیچ بیمی در دل از اعدا نداشت ٭ الحاصل زد و خورد و شکست بیست
و دار و گیر هنگامه رستخیز در چشم مردم مینمود و چون های و هوی سپاهیان و دوا دو اسپان مصداق اذا زلزلت الارض زلزالها
ساخته بود و دهاده زد و برد یکدگر گوش فلکیان بکری آشنا نمود بندگان عالی از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزرا صدا ها
بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسپ تاختم و حال سقیم اشرف الوزرا بهیکه مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم
که خاک در دهن می اندازد و کف از دهانش جاریست بنده نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزرا
بکمال اضطرار فرمود که زود برو و لعرض نواب شجاع الدوله بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عار فرار
بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زود تر خبر میگیری بهتر و الا هلاک میشوم مصرع پس از انکه من نمانم بچه کار خواهی آمد ٭ من
چون صورت واقعه بعرض جناب عالی رسانیدم فرمودند که غول مرهته ها با ینطرف هم نزدیک رسیده اگر درینوقت من از ینجا حرکت
کنم مخالف جا را خالی دیده از ینطرف میریزد و تمامی لشکر برهم میخورد حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت اینست که بندگان
عالی تماشا جائیکه میکردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا نیافتم المختصر بندگان عالی با دو هزار
سوار و یکهزار پیاده خاص بردار و جزائر و غیره توزک بسته و بیست ضرب توپ از زنجیر آهنی محکم ساخته در میدان رزم تشریف میداشت
لاکن طرفثانی با ینطرف نریختند یکدو بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و درخشندگی نشان و تیغ و لمعان اعلام آنطرف معلوم
شد که یورش مے آرند لاکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جناب عالی نجیب الدوله بهادر قول خود داشت چون خان ممدوح صاحب
رای رسا و پر تجربه کار و کهن سال و معارک جنگ دیده و عمری در نیکار گذرانیده بود میدانست که بدعت تیر مرهته من و دیگران
همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من لطور خود کسی را سر مخالفت با مرهته و اورا این جماعه نیست اگر از من کمی در جنگ و احتیاط
واقع همه ها شانه تهی میسازند و دکنیان هم آنچه باید وزآوری و دست و بازو می نمایند پیش نظر من خواهند کرد که حریف همدیگریم
بنا بر آن با طرفه آمد تبرانه معرکه جنگ را نشیمن تدبیر ساخته بود و سامان قیچی های بان همراه داشت و بدین طرز اتصال با مخالف
داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش می راند بلیداران و پیاده ها را حکم کرد که چند قدم پیشتر از فوج مورچال بسته تیار سازند هرگاه

تیز کرده بنفس نفیس متوجه توزک لشکر شد و تمامی لشکر را ملاحظه نمود پس هر واحدی را بجای مناسب قرار داده و سبل بسته تعداد المیمنان بار
توزک ساق فوج با خاطر مطمئن در دل آن گاه داخل خیمه قزلباش که درمیان هر دو لشکر متصل رزمگاه کشیده بودند شد و دید که مخالف هم بکمال متانت
و سنگینی با فوج پر انبوه کوه شکوه توپخانه رعد نشانه پیش و گرفته آهسته آهسته پی سپر میشود و دمادم قدم جرات پیش می نهد و نوبت بنوبت
توپها را سر میدهند خلاصه مرتبه متصل بفاصله یک گوله توپ رسیده جا میگیرد و باین نمط صف آرائی لشکر میسازد که خود مشرق رویه استاده
و پیش روی توپخانه را بزنجیر آهنی مستحکم ساخت و بر پشت آن گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان یان وغیره و عقب آن فوج هراول
و بر دست راست ملهار راو و هلکر و جنکوجی سیندهیه و دست چپ متصل شیو دیو و اماجی کاتکوار و در قول بهاو مع بسواس راو و پا
خضرات و جسونت راو و شمشیر بهادر وغیره سرداران بالجمله با این فوج که در لشکر افزون مینمود و سامان بایسته استاده شروع بتوپ زدن کرد
و اینطرف توزک فوج شاهی بدین وضع بود که پیش روی توپخانه بزنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک و فیل های بان برابر سبل بسته و بر پشت
آن شیر بچه های ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و لیعا از آن سرداران که در رکاب شاهی از هندوستانی و ولایتی حاضر بودند حسب
الحکم قدر توام جدا جدا رو برو و قول آراسته توپ و زنبورک و بان افگنان لمحه بلمحه پیش میرفتند و از آن طرف مخالف بدستور در کار خود کمی
نمی آورد و گوله از جانب او چون تگرگ می بارید و چالاک دستی گوله اندازان بنوعی بود که بیک چشم زدن صد گوله میزدند آخر کار بجای کشید
که از ریزش گوله و بان عرصه رزمگاه خانه زنبور دیر زمان مینمود لاکن چون فتح از قلم تقدیر بر ناصیه فوج شاهی نوشته شده بود هر گوله که می آمد یا
میخورده بالا بالا میرفت و کمتر بکسی میخورد و از این طرف هر گوله و بان که میرسید خبر از حال لشکریان بهاو میگرفت تا بعد ساعتی چند تلافی
فریقین رو داد و نوبت از توپهای کلان درگذشته بتوپهای کوچک و جا و تفنگ اندازی رسید لاکن از جانب قشون شاهی نوبت
کمتر میداد ندلا از غول نجیب الدوله که آن طرف یورش غنیم بسیار بود خلاصه هر گاه فاصله ذات البین یک تیر ماند ابراهیم خان بخدمت بهاو
رفته عرض میکرد که زمانه های سپاهیانه ما برای این روز بود و شما که در گذشته ما میکردید برای همین ساعت الحال آن تکدر دیده را که اکثر
برای تنخواه وغیره گستاخی ها بعمل آمده با بیاری شجاعت و دلاوری فرو می نشانم و حقوق احسان بر رابجان فشانی ادا میسازم
این گفت و رخصت شده پیاده های همراهی خود را حکم بیورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته و توپهای کوچک پیشرو کرده اول یورش
بر قول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورده دو پلتن مع چند ضرب توپ مقابل قشون شاهی گذاشت تا از آن طرف مدد
بروهیله نرسد و آنها مشغول بجنگ این دو پلتن باشند بعد از این خودش مع هفت پلتن بکمال دلیری و مردانگی یورش آورده
چون قاعده توپ زدن از تاه دره کاران فرنگ یاد داشت گوله توپ و تفنگ چون ژاله و تگرگ ببارش در آورد و تا رسیدن نوبت
بجنگ شمشیر خلقی را بآتش توپ و تفنگ نابود ساخته بر روهیله ها میدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک
و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران موصوفین فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی ریخته میشود هیچکس گوش نمیکرد و
زیاده از آبروی جان عزیز داشته بکم همتی مایل شده راه فرار می پیمودند و نوبت بجای رسید که با این هر سه سرداران زیاده از دو سه هزار آدم
نماند و میدان وغا از صدای توپ و تفنگ یاد از عرصه محشر و صور اسرافیل میداد هر طرف از کشته ها پشته ها بنظر می آمد و هر جانب که نگاه میکرد
بجز توپ و تفنگ و شهاب ریزی ابدان از دست اران چیزی دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از تفنگ و توپ درگذشته هر دو لشکر بهم بر آمدند که یکی
با دیگری دست و گریبان شده از چکاچاک خنجر و شمشیر گوش سامعان را کر ساختند یکطرف حافظ و دوندیخان از اسپ فرود آمده فریاد
میکرد که حال حافظ الملک رحمت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو همره میرود برای خدا برگردید و داد جوانمردی بدهید. و حافظ
الملک میگفت که هزار و بر دو دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار معلوم نیست پالکی مرا بزمین بگذارید
تا عار فرار بر من قرار نیابد اینطرف بازار موت چنین گرم بود و طرف دوم سداشیو راو بهاو و پایگاه حضرات حمله بر اشرف الوزرا که در
قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر بچه ولایتی و آتکی و نه هزار شتر زنبورک همراه جا داشت آوردند

بکمر همه بر سر فوج مخالف ریخته و دست و بازو کشاده داد مردی و مردانگی دادن اگر فتح و فیروزی نقش جبین ماست نام دولت همای
از آن ما میشود والا چون نامردان هنر زیر سم اسپان جان دادن بهتر یا بشجاعت سمر شدن چون بهاؤ هم از کبر و پیهای زمانه دعای غازیان
آمده بود همین مشوره را پسندیده هر یک پاندان رخصت داد پس تمامی سرداران دل بر رزم و جانفشانی نهاده و رخصت گرفته بخیام
خود با آمدند و تدبیر رزم و تقسیم سلاح و گله و باروت تا دو ثلث شب بسر کردند بهاؤ چون آسیمه سر بود بعد قرار یافتن جنگ همانوقت
بکمال اضطرار رقعه مختصری بدستخط خودش بدین مضمون که حالا آب از سر گذشت اگر مددی از نواب صاحب بیاید و صلح را قرار دهند بهتر
والا جواب صاف نوشته حواله بالکرام نامی پرستار زاده معتمد خود که برگ تنبول از دست او میخورد نموده بسرعت صبا و شمال نزد راو کاشی
راج فرستاد و راو مزبور گوید که نامبرده وقتیکه من بحضور بندگان عالی بودم این رقعه بمن رسانید من آنرا بجنسه بلا زمان حضور گذرانیدم
جناب عالی هم درین تردد بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی روی دهد غازهٔ نو بر چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که بغتةً هرکاره آمده خبر
میرسانند که در لشکر بهاؤ مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه پیشتر آمده است و عما قریب بهاؤ هم سوار شده
بمیدان میرسد حالا تدبیر کار خود باید کرد بمجرد استماع این خبر که چار گهڑی شب باقی بود بندگان عالی اسپ سواری خاص طلبیده همعنان
نسیم در بارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدولت را جلد بیدار باید ساخت که عرض مطلبی ضرورست چون شاه شاهان
تهجد گذار بودند و با دل بیدار ثلثی از شب مانده بتادیه وظائف و صلوة قیام داشت ناظر حقیقت حال بعرض رسانید بمجرد رسیدن اینکه
شجاع الدوله بهادر حاضر است و عرض ضروری دارد از محل سرا بر آمده استفسار میفرمایند جناب عالی بعرض رسانید که مخالف برزمگاه رسیده
و پس فوج بسته مقابل استاده است هر چه زود تر حکم بسرگردگان فوج والا برسد که راه بر مخالف بگیرند والا هر گاه پرده ظلمانی شب از
میان برخاست و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت آنوقت اگر از مردمان معرکه میدان مصاف بنظر مخالف خالی آمد سبب
خیرگی او خواهد شد شاهنشاه بهمان رخصت خودش که قبا و کلاه اکره سقرلاتی در بدن داشت بر اسپ جوکی نشسته و نیم کروه پیشتر از لشکر
رفته بنسقچیان میفرمایند که چار زنند که تمام لشکر مهیای رزم و مستعد شده در طرفة العین حاضر شوند و از بندگان عالی استفسار میفرمایند که این خبر
بغتةً از کجا تو رسید بندگان عالی عرض کردند که فلان متصدی من خبر درستی آورده است که دران شکی نیست شاه شاهان اشاره
بطلب من میفرمایند شتر سوار بجلدی برق و باد آمده مرا برده من بحضور بار یاب شده مفصل احوال شبینه دکنی را بعرض استادگان حضور
والا میرسانیم که درین اثنا قریب طلوع صبح صادق چند سوار قیمیان درانی آمده بعرض رسانیدند که این کوکه بار از چهاونی مرهته
غارت کرده آورده ایم مرهته راه فرار پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند جناب عالی عرض
میکنند که اینها خبر ندارند لاکن ازینجا لشکریان مرهته سامان ترک و تاز ساز کرده چهاونی را خالی گذاشته اند و خود بمیدان شتافته
مبارز طلب اند اینها که جاها خالی دیدند باری چند بسته آورده اند بر عرض اینها اعتمادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی هم فراهم
میشود لاکن چون شاه شاهان از اختلاف خبر یقین امری نیست هنوز به ترتیب و توزک قشون نمی پردازد که درین بین سر لشکر خیل انجم
سر از دریچه مشرق بر آورده سایه بر جهانیان افگند و مقارن طلوع آن طلیعه لشکر مخالف از دور نمایان شد یعنی از لشکر خود پیشتر خرامیده
توپخانه را زنجیر آهنی محکم بسته اند و پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرائن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه کرده بمجرد شنیدن
آواز شلک شاه شاهان که پا از رکاب کشیده و بر اسپ نشسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص داده راست بر اسپ می نشستند
و بندگان عالی میفرمایند که خبر متصدی راست بوده است پس بانگ بر سرگردگان زد خصوصاً بر وزیر و شاه پسند خان بمجرد اینکه این صدا از
زبان شاهی بسامعه مردم رسید شرف الوزرا و شاه پسند خان رسیده بتقدیم تسلیم بجا می آرند شاه شاهان بشاه پسند خان فرمودند که از
قشون خود هزار کس برچیده بر پشت جیب نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشند و وزیر را فرمود که در قول لشکر جا گیرد و سردار
دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود سرداران حسب الحکم بجاهای خود قرار گرفتند و شاه شاهان با وزیر

رسیدن از فوج ولایت نمی آید واگر این مرتبه بسزای کردار خود رسید چون تمامی دکن اینجا مجتمع است و کشته شدن انهم در بساط باست لهذا
لو دیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اساس هستی اینجماعه بر آ چندی زاویه عافیت قرار
گاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاهد مدعایش بکرسی بیان جلوه داد اشرف الوزرا دید که از گفتگوی ما اثری پیدا نمیشود سکوت گزید
بعد از ان نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پرسنده رای را نزد خان ممدوح برای استمالت و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه
می بایست گوهر منافع صلح را بگوش نجیب الدوله با مواعظ دلپسند از جانب جناب عالی رسانیدیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما هستند
و من خود را نوکر ایشان می پندارم لاکن به سبب حداثت سن مآل کار بنظر نیاورده رحم بحال این قوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه مآل بینی
نیست که بجای خود نسنجیدند که هرگاه کسی از دست کسی سرچنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست
که عائق میتواند شد همینکه قابو می یابد کینه را می ستانند و از انتقام باز نمی مانند اینهمه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه مبنی
بر خدع و مکر است همینکه الآن از ان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سر ما باز میریزد مصالحه در قلع و قمع بنیان اسلام
که پیشنهاد خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خار چمنستان سلطنت هندوستان است اینمرتبه اگر چیده نشد بدامن سلامت ما
باز خواهد آویخت و اگر این بار بخوبی دفع آن فضورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنگجویان بان رسد که در صدد ایذای ما افتد جناب عالی
چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه به تفصیل گذارش خواهم کرد آنگاه هر چه رای بندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و
شنید مسطور از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور بندگان عالی حقیقت حال را مفصل آنچه شنیده بودیم عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا بصلح
رضا نخواهد داد و الحاصل بعد از ینکه من مرخص شدم خان ممدوح فورا بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که همگی سرداران هندوستان
برای صلح رای میزنند اگر ان گنجایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است با مرهته هم القیام میتوانم کرد لاکن اگر این
خار خار دکنیان ازین وادی بر چیده نشد سلطنت هندوستان از ممالک محروسه جناب شاه شاهان بود و در صورت تغافل بعد مراجعت
ایستادگان حضور باز همان آتش رکاسه ریخته میشود و منع اینهمه سرداران اسیر پنجه بلای دکنیان شده شبی باسایش باز نمیتوانیم و روزی
آتش خوردن نمیتوانیم شاه شاهان ملتمس نجیب الدوله را پیرایه عز و قبول پوشانیده ارشاد فرمودند که درین مقدمه صوابدید و عرض تو بدل
حضور ماست زیرا که شجاع الدوله هر چند که وزیر اعظم هندوستان و با عزم و دلاور است اما نوجوان است هنوز تجربه آشنای روزگار نیست
و سرداران دیگر با تو حسد دارند ثروت و ترقی تو برینها ناگوار است برای همین صلح را بهانه دلخواهی ما شمرده میخواهند که تسلط کلی تو دست
ندهد و چون ما بدولت و اقبال از روز و روز و دوری ملک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان در زرام فرزم باید دانست
هرگاه شاه شاهان باین نوازشهای شاهانه دل نجیب الدوله قوی ساخته مشمول بکر عواطف خسروانه فرمودند خان موصوف از طرف خاطر
مطمئن ساخته فردای آن بخیمه بندگان عالی می آید و از سر شام تا نصف شب همین گفتگو ها در میان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه
بعد نصف شب رخصت شده بخیمه خود میرود تمام شد مثنوی را و کاشی براج دکنی این احوال را همینجا گذاشته بر سر احوال پریشانی آن
لشکریان بهاو میروم آماده شدن بهاو گرسنه و تشنه بجنگ شاه شاهان و کشته شدن او و بسواس راو شیرانه و دلیرانه
دران معرکه و دیگر رفقایش بالتفصیل صورت و آمدن خرابی بر سر لشکر مرهته پوشیده نماند که چون حال بند شدن رسد
غله برروی لشکریان بهاو از اوراق سابق معلوم سامعان نیست میگوییم که از عدم تیسر آذوقه کاه و دانه عرصه بر انسان و بهائم تنگ
شده بود نوبت بجائی رسید که برابر زر سرخ غله می خریدند و چون تهی دستی از بازار سوای خجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر پانی پت
ریخته هر قدر غله که بهم رسید بتاراج بردند لاکن این اسباب تاراجی بکفالت عساکر نرسید بالآخره تمام سرداران دکنی بجمعیت مجموعی
حضور بهاو آمده گذارش میدهند که حال نایابی غله بجای رسیده رسیده که اگر مرد ازین جهت همگی دست بهم نهاده شود کسی نمیدهد
اکثر بهاو از گرسنگی براه عدم شتافتند و باقی از زبونی حال از ننگ عاری نیست باین خرابی هلاک شدن بهتر باد سنت از جان شسته

رفتن بست هزار کس از لشکر بهاؤ بعد سانحه گوبند پندت و کشته شدن آن بیچارگان از دست غلاوران اهل اسلام
بالجمله از سبب کشته شدن گوبند پندت و هلاک شدن خرچی که از دهلی خزانه می آورد فلک شعبده تازه بروی کار آورد یعنی هرگاه
از رسیدن غله وگاه در لشکر بهاؤ و جنباس با متداد کشیدن قحط غله بر لشکریان او تنگ ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک دیگری
بود از آنطرف چشم اعانت لیسته داشت ناچار بست هزار کس از لشکریان باشاره او برای کشیدن کبی و همرسانیدن کاه برای دواب هنگام
شب بدر رفته بودند و پیشتر حواله خامه وقایع نگار شد که هنگام شب پنجهزار کس از قشون شاهی بحفاظت و دوره مقرر نموده اند و هم از جنود
با پنجهزار کس شاه پسند خان بصیغه شب چوکی متواری در جنگل ڈهاک که ممر آن تیره تر از بخت بته روزگاران توان گفت مختفی میبود فقره
انبوه بست هزار کس از تیمار داران اسپ و الغار سواره و بعضی سپاهیان کم بغل بآن جنگل در میرسند و شاه پسند خان که با پنجهزار
سوار جرار خونخوار مسلح در کمین بود دیگر تیر برآنها میریزد آنمردم چون مرد میدان مقابله فوج سنگین نبودند دست از پا نشناخته
بعد حرکت مذبوحی سرها زیر تیغ میسپارند و شاه پسند خان متنفسی را نمیگذارد که بر تیغ بیته تاب نمیسپارد و بسبب حائل بودن
سیاهی شب از لشکر طرفثانی احدی بکمک نمیرسد هرگاه پیش از طلوع فجر این خبر بمسامع جاه و جلال شاه شاهان رسید بعد فراغ
از فریضه صبح عنان شاه مشرقی سوار شده بر سرکشتگان پرتو نزول می اندازند و عالمی در رکاب سواری خاص برای تماشای آن
قتلگاه میرسد می بیند که توده توده سرها افتاده اند گویا کوهی از سرها بوده است که از دیدن هول عظیم بر بینندگان مستولی
میشد هر چند این مردم از عامه لشکر بودند لاکن هرگاه بست هزار نفر فوجی یک مرتبه حواله به تیغ شود و احدی از آنها جان بکنار سلامت
نبرد چه عجب که شکستی عظیم دران فوج راه یافته تزلزل در بنیان صغیر و کبیر افگند فرستادن بهاؤ پنجه زعفرانی با عهد و قسم و دستار
سفید دکنی با سرپیچ مرصع الماسی بصیغه مبادله دستار که رسم هند است نزد جناب عالی نواب شجاع الدوله
والتماس مصالحه با شاه شاهان بالحاح تمام القصه بهاؤ بآن کوه وقارت و شکوه شجاعت و انبوه رفقا دل باخته
صورت روز بد خود در مرآت عقل ملاحظه کرده سراسیمه استقلال از دست داده بلجاجت تمام در الحاح کوفت و کاشی راو که راوی
این سانحه است چنین رنگ بیان داده که گنیش پندت که بسررشته اخبار نویسی از طرف راو معزی الیه سوال و جواب میکرد اکثر چیتهیات
هندوی مهر ثبت از دستخط خویش بمن مینوشت لب تحریر اینکه شما بحضور بندگان عالی التماس نموده ملازمان ایشان را بر سر آن آرید
که الحال باتفاق اشرف الوزرا در صلح بروی بگشایند اگر صلح قرار یافت در جلدوی آن بایشان مراعات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه
یکبار پنجه زعفرانی مع عهد و قسم و دستار سفید دکنی با سرپیچ مرصع الماس بصیغه معاوضه دستار برای بندگان عالی فرستاد و من
آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از ینطرف هم معاوضه بدستور بعمل آمد من بنده رفته رفته رای بندگان عالی را بر آن آوردم که استصواب
اینمقدمه با اشرف الوزرا فرمودند و آنچه روداد تحریر فیمابین می بود همواره بتوسط بنده بحضور اشرف الوزرا انگلونه عذار بیان میگردید
اشرف الوزرا هم رضا بآن داشت که اگر صلح شود بهتر است بلکه یکبار بتحریک جرأت بعرض همایون شاهی هم میرسانند شاه میفرماید
که مارا با صلح و جنگ کاری نیست آمدن ما بهندوستان برای اعانت قوم و پاس اسلام بوده اگرچه وضع جنگ را البته موقوف بر رای
خود گذاشته ایم لیکن صلح مفوض برای امرای هندوستان است مارا باین امور چه سروکار اگر این مردم رضا بصلح دارند ما را هم
سر جنگ و پیکار نیست والا هرچه باداباد دانیم و حریف لاجرم اشرف الوزرا و حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندیخان و احمد خان
بنگش و نجیب الدوله را بحضور خود طلبیده بساط مشوره در میان می اندازد سوای نجیب الدوله همه باتفاق اللفظ والمعنی صلح را مرجح
شمرده گذارش مینمایند که هرگاه خصم باین زبونی حال استیمان و درخواست صلاح میکند پا بدامن عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه اهل پاس
نجیب الدوله ز عهده کرده آمده ایم آن آرا رای اوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود هرگاه ابلق اختیار بر سرش نمیزد سر باز زده گفت که اینمرتبه
مهرشه بگریستی از جنگل مهرشاهی بدر میبرد لیکن بعد معاودت شاه شاهان روز زندگانی را بر ما تیره خواهد ساخت زیرا که بار بار بلکه

در می آویزند و بهادران که مرکز دار در میان انبوهی اعدا دست و بازوی شجاعت کشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از
رسیدن کمک یکی صد می شوند و مایه اطمینانی حاصل میکنند و تا شام جنگهای قوی می پیوندد و بازار گیر و دار و سرفروشی و
و جان ستانی گرمی میگیرد و در یک دو ساعت نجومی سه چهار هزار نفر از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران
ممدوحین و قشون شاهی آثار بیدلی بر وجنات احوال اعدا ظاهر میشود و دلاوران اسلام اسمیه سر و ناصیه حال شان دیده یورشهای
دلیرانه بکار می برند و آن سدّ رویین را از پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از ورطه بلا که مانند نهنگ خون آشام دران دریای خون
غوطه خورده بود بر می آرند هرگاه که آفتاب بر رو رسید فوج دکنیان خود را حصانه کشی این فوج ندیده پس پا شدند نواب شجاع الدوله
بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهی دنبال اینها گرفته تا خیام آن مردم بد انجام میروند انبوهی را بیاسا رسانیده و سالماً و غانماً
معاودت فرموده تهنیت فتح و ظفر بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان بر سلامت هر دو وزیر با شوکت و تدبیر حصول
ظفر سجده شکر مواهب حضرت واهب العطایا جبین ضراعت بر زمین میسایند پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله
موبت راو که یکی از سرداران جلادت پیشه دکن بود بار دوم بتاریخ هیجدهم جمادی الاول سنه صدر حیات
بظهور پیوست که در مورچال نجیب الدوله آن روز [illegible] پیش قدمی کردند و مخالف در کمین بخت بود هرگاه قریب
فوج حریف ابنا صلابت سند موبت راو برادر طغای زاده بجاو که شهره شجاعتش رنگ ابر بر رستم و نریمان می شکست انتهاز فرصت
غنیمت دانسته با فوجی پراگنده و شجاعان رستم شکوه بر فوج او ریخته کارنامه رستم و اسفندیار را از یاد می رباید و یورشهای مردانه فوج دکن
را از پیش و بر میدارد و دلاوران اینطرف از کشاکش اعدا به تنگ آمده از هم می پاشند لاکن سردار موصوف با چند شاهو
زبونی حال در فوج و انتشار سپاه حسابی نگرفته و دل بتحصیل دولت شهادت نهاده با پنجاه سوار آهسته آهسته رخش عزیمت پیشتر
میراند و از کشته شدن سپاه خود از جانبین و [illegible] ایحال از هر سو کمک ممدوح میرسد و دل از جا رفته شکست خوردگان
بجا می آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پهر شب هنگامه قتل و اسر در میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از رعد
قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دود و اسپان تیز رفتار و چالاکی سرهنگان برق کردار دود [illegible] افلاک می پیچید منود خلاصه
آنکه خلیل الرحمن خان عموی نجیب الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و خلعت سرخ شهادت در بر کرده نام آور ازین گست گویند
زیاده از دو سه هزار کس مردمان نجیب الدوله بکار آمدند و هنوز آثار تغیر بر چهره حال فوج مخالف ظاهر نبود لاکن بسبب رسیدن
کمکات یومی که بحال فوج نجیب الدوله راه یافته بود هر طرف گردیده مبدل به ثبات قدم شد و گر هیچ موبت راو حسابی از افزونی
کمک ها هم نا گرفته شیرانه و دلیرانه می تاخت و بهر سو از کشته ها پشته ها میساخت و همراهیانش نیز در دلاوری و مردانگی کمی نکرده داد
جانبازی میدادند لاکن چون من عزه را فرا قضا و قدر بجوی میخریدند و چین دار و گیر گله زنبورکی موبت راو میخورد و دمار از روزگارش
بر آورده بعدم کاهش میرسانند و از کشته شدن چنین سردار دلاور و حائل شدن پرده ظلمانی شب فوج مخالف العود احمد گزو پاشانه
و دست بسر زنان بلشکرگاه خود میگریزند بهادران اینطرف نیز که از بسیاری ستیز و آویز بستوه آمده بودند مراجعت نموده بخیام و آرامگاه
خرام گردند همچنین بار سوم از جنگ قراولی نوبت بیورشها کشیده جنگ عظیم در پیوست و تا ثلثی از شب گذشته آثار روز قیامت بر پا بود
آخر جانبین کاری از پیش نبرده عقده خصومتهای پیشین را بروز آینده واشدنی دانسته بمقر خود ها شتافتند بالجمله هر روز تا دو پاس
جنگ قراولی ضرورتاً در رزمگاه معینه هم اتفاقاً رو میداد سران هندوستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که ما مردم ستوه آمده ایم
انتظار کشتی تاکی امیدواریم که حکم معلی شرف نفاذ یابد که بر دشمن تاخته دست و بازوی سعی بکشائیم تا هر چه از جیب خفا بجلوه ظهور خرامیدنیست زودتر از
قوه بفعل آید شاه شاهان که خیلی تجربه کار و آزموده روزگار بود بعرض اینها التفاتی نفرموده از راه تفضل فرمود که جنگ را موقوف بر رای من
باید گذاشت و دیده بینید که بچه عنوان نیک اینهم را بانجام میرسانند تاکه دشمن خود بنا و نیز دوکار بر و تنگ گرفتن و خود را بروز دن از خرم دوراست

و قراولی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکار نبود درین ضمن شداشیو بهاؤ بگوبند پنڈت که ناظم چکله کوڑه و اتاوه
و شکوه آباد و ضلع دوآبه و آنطرف جمنا وغیره محالات تا متصل ساگر بود نوشت که با فوجی که داشته باشد و هر قدر جمع کردن تواند فراهم
آورده رسد غله سرسات لشکر شاهی را مانع شود و غارت کند معزی الیه مجبور حکم با ده هزار سوار شتافته اطراف لشکر را یغما کرد و بنجارها
بتاراج سپرد و باین سبب در قشون شاهی قحط و غلا رو آورد فی روپیه یک آثار آرد میسر نمیشد و طلاتم و اضطراب بر مردم لشکر پدید آمد
تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قلت غله و کثرت غلا کار رو باستخوان لشکر رسانیست شاه شاهان بعد حصول اطلاع
بر جمع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطائی خان برادر عم زاده اشرف الوزرا با دسته او که دو هزار سوار جرار بود حکم میفرماید که یلغر شتافته
هر جا که یابد گوبند پنڈت را کشته سرش از نظر اقدس بگذارند و هیچ جا نیاساید خان مذکور مع دسته خود و ده هزار تلنگه درّانی که برای
تالان و طمع غارت همراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف و ریح عاصف در یک شب چهل کروه مسافت را طی کرده وقت نیم گام
و هنگامیکه قزلباش شرق قبای سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه کوس غریو و کورکه زلزله
در بنیان آن بیخبران خواب ادبار ریخت سپاه او بغیر زد و خورد سر از پا نشناخته سراسیمه طریق فرار پیمود هر یکی بطوریکه شد راه نجات
گرفت گوبند پنڈت هم بر اسپ ترکی نژادی نشسته الفرار اهون گویان گویان بدر زد لاکن بجهت کبر سن و کمی السواری اسپ از هیبت
دلاوران درّانی لرزه بر اندامش می افتد و از اسپ جدا میشود دران دار و گیر درّانی بر سر او رسیده کار او تمام می کند لیکن چون
دید که از سیمای او بزرگ منشی و سرداری یافته میشود فوراً از اسپ فرود آمده بدم کارش تمام میرساند و سرش از تن جدا ساخته بحضور
سردار عطائی خان می آرد بعد تفحص معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گوبند پنڈت است عطائی خان شکرانه بجا آورده همتا بتقدیم
رسانیده همراهیان بقیة السیف او را طعمه تیغ بیدریغ و اسباب ایشان دستخوش غارت ساخته بهمعنانی ظفر احرام ملازمت شاهی
بربست روز چهارم از رخصت بدرگاه سپهر اساس رسیده بعد جبهه سائی ها سر گوبند پنڈت را از نظر اشرف گذرانید و مورد
آفرین شد بیافتن خلعت سر رفعت خود بکیوان میرساند هر گاه خار مفسده گوبند پنڈت چنین اهون وجوه از میان چیده شد
آمد شد شورشات را مانعی نمانده فراوان غله در قشون شاهی میرسد و ارزانی غله دلخواه میشود و دلها از جا رفته بجای آید و
و جانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده مغموم و دل شکسته میشود و دانست که فلک بالعکس
باوج برد با اینهمه چون رئیس زاده و ذی عزم و دلاور بود عجز خود بر کسی ظاهر نساخته بظاهر ازین امور حسابی نمیگیرد و با همان
شجاعت مستعد بر رزم و پیکار میبود لاکن هر گاه فلک با کسی کج می بازد و از هر سو بلائی بر سرش میریزد پس هر تدبیریکه راست
اندیشیده بکار می برد چون موی کج چشم بد بیده هیئتش خار نیستی شده میخلد همانا حال بهاؤ همچنین بود زیرا که هر قدر که روز بد بود میگذشت
میر سید چرخ از هر سو آفت تازه برای او بر می انگیخت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بهاؤ دو هزار سوار کارگذار برای آوردن خزانه
بدهلی روانه ساخت و سواران مسطور بدهلی میرسند و خزانه را بدین نمط که هر سواری دو دو توڑه بر پشت اسپ بار کرده راه لشکر خود
میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راهان را متصل قشون شاهی میرساند و سواران مسطور لشکر خود پنداشته صدا میزنند
چارسان و کشکچیان لشکر همینکه آواز غیر در می یابند میدانند که این گم کرده راهان را قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده
دو راهنما میگردند و بسیف و سنان جواب داده همه را بیاسا میرسانند و خزانه وافر داخل خزانه عامره شاهی میشود همچنین از قحط
و قدر بر روزه دست بردهای نمایان رونق ظهور می یافت و نضارت و خرمی تازه بآبیاری افضال ایزدی نصیب مزرع امید
اولیای دولت شاهی بود ازینجا بر سر حکایت دیگر میروم نیست که از روز ورود موکب همایون درین میدان مصاف حسب الحکم شاه
شاهان یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه پیشتر از لشکر رو بلشکر غنیم زده بودند و هر روزه معمول بود که شاه شاهان بعد از فراغ
تهجد با دل خدا آگاه از مقرونیت سعادت بدر زده در همان خیمه ادای فریضه صبح فرمایند و من بعد سرداران را بچپاول جرانغار و برانغار

آنجا عزم ورود و ارزانی داشت و برای تفحص پایابی دریا حکم معلی شرف نفاذ یافت اکثری از دیدبانان جابجا که برای تجسس پایاب
رفته بودند هرچه پا دادیا جہاز کشتی در آب انداختیم بگویان سپاه بدریا انداختند رو بجای نبرده تا آب نشستند لاجرم شاه جمجاه تا دو
روز با همین احتیاط پیچیده منتظر خبر پایاب از طرفی و مترصد بشارتهای غیبی ازین سبب که دل آگاهی داشت بود و چون با تقیت
و تقوی ربط کلی داشت و اکثر اعمال از بزرگان دین کسب کرده بود دو روز ترک حیوانات نموده رو بعجز و تضرع بجناب باری
عز اسمه آورده و هر روز نقشهای نوشت و از دست خود بدریا انداخت روز سوم از برکت آغوش و اسمای الهی سراغی از پایاب از
لیکن بعبور رنگیه قلمی سکر دیعنی چپ و راست هر دو طرف هر کس که پایاب شناخته بود آب از سرش گذشت و در وسط منحرف بر گرد
گرفته است رخت بساحل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و اجد عبور ضعفا از فوج دریا موج
شاه هم با شوکت و اقبال مرکب رانده پرتو اجلال بر ساحت آنطرف دریا افگند خلاصه در عرض مدت دو روز همه فوج از دریا
بگذشت هزار دو هزار از ضعفا غرق بحر فنا گشتند یعنی هر که اندکی ازان راه منحرف شد راه عدم پیمود بس ازین شهر صدید که شاهان
با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک منزل پیشتر رفته سایه دول
بر زمین انداخت و داند که سداشیو راو بهاو هم باستماع جنبش عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت می آید و بفاصله چند کروه سریره
خیمه میزند و بتاریخ بیستم ماه مذکور چون جام حوصله اش لبریز باده شور بود دتاب نیاورده حکم میکند که لشکر رزم خواه بتهیه
پیکار میان همت چست بسته برآید و بمیدان مقابله رو آورده عربده جوئی بنیاد دهند حسب الحکم او فوجی که بهراولی معین شده بود
مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد وقت سه پهر که بنواح سرای سنبالکه سیاهی فوج مسطور می نماید از قشون شاهی هم جمعیتی
بمدافعه مامور میشود و بعد تلاقی فئتین اول جنگ قراولی بمیان آمده بهادران طرفین قوت بازو و تیغ جگر را محک امتحان
میرسانند و آخرها رزم خواهان جانبین برین اکتفا نکرده بر یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه رزم را گرم ساخته از زد و خورد و شکست
و بست هیچ دقیقه فرو نمیگذارند قریب دو سه هزار کس کشته و مجروح شده هرگاه حاکم مشرق خیمه بدار الملک مغرب میزند و سرادق ظلمانی
شب روی زمین را فرا میگیرد دلاوران طرفین بعساکر خود برگشته می آیند و بتدبیر مجروحان و بستن شکستگان می پردازند لیکن
درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی مینماید و فوج مرهٹه رنگی از شکسته حالی بر روی حالش میرسد زیرا که درکشتگان عدد دکنیان
نمایان بیشمار رسیده و از قشون والا کمتری بکار آمده بودند لاجرم دران روز بهاو یک دو کروه پیشتر خیمه میزند و شاه شاهان
فردای آن با ظفر و اقبال همعنان قدری پیشتر کوچیده بنصب خیام فلک احتشام میفرماید و بهمان دستور جنگ قراولی و بیلداری
یعنی از یکپاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و قریب شام که مشعل روز را بهاکتشاب پرده مغرب بنامید هر دو دلاوران طرفین
بآرامگاه خرامیده یا بدامن آرام میکشند و چنانچه باید از هر دو سو مراتب حراست قیام می ورزند روز سوم همچنان شاه جمجاه کوچ
پیشتر فرمود و بهاو نیز جنگ کنان میرفت بالجمله تا به پانی پت رسیده شهر مذکور را درمیان میگیرد و گرد شهر فرودگاه لشکر خود قرار داد
برای حفر خندق گرداگرد لشکر خود حکم سید بر فور نفاذ حکم مردم در بند کار آن شده بحفر خندق پرداختند در اندک عرصه خندقی بعرض
بیست ذراع و عمق یازده ذراع کنده پناه خود از یورش دشمن ساختند و اطمینانی بهم رسانیده پای جلادت افشردند بهاو همین جا را
بخیال خود محل تهیه آورد قرار داده قیام گرفت و بر سر خندق جابجا توپخانه را زنجیر بسته راه آمد و رفت را بروی دشمن بست شاه شاهان
بفاصله چهار کروه با لشکر قیامت اثر شرف ورود ارزانی داشته بحفر خندق معمولی که هر روزه اتفاق می افتاد فرمود تا نقابان
حسب الحکم بموافق معمول خندقی کنده گرد آن از اشجار دهاکه و غیره هرچه یافتند بر روی هم چیدند لاکن چون اینجا مقامات زیاده از جاهای
دیگر معمور بود نسبت بمنازل هر روزه حفر خندق زیاده از معمول بعمل آمد متصل به بارگاه سلطانی جانب چپ مخیم نواب شجاع الدوله
بهادر و بر دست راست بارگاه شاهی حافظ الملک و دوندیخان و احمد خان بنگش بعد فرود آمدن لشکرها از جانبین جنگ تیر و تفنگ

شاهجهانی و چهل ضرب توپ و چند شتر حامل آنها از قشون شاهی بشمار در آمده همراه نواب شجاع الدوله بهادر دو هزار سوار و دو هزار
پیاده و بست ضرب توپ خورد و کلان و همراه نجیب الدوله شش هزار سوار و هشت هزار پیاده روهیله و از قسم بار(؟) بان سامان
جنگی بسیار بود گویند چند هزار مرد بروز جنگ با آنها سر میدادند تا پایان جنگ بهمان نهج پیاپی بان میرسید و کم نشد و همراه دوندی خان
و حافظ الملک حافظ رحمت خان هجده هزار پیاده روهیله و سه چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار در آمده و همراه احمد خان بنگش
فرخ آبادی به جهت دو هزار پیاده مع شاگرد پیشه و عمله و چند ضرب توپ بود کلی فوج این طرف چهل هزار سوار و سی هزار پیاده
محسوب گردید و فوج شاهی چند بیست(؟) بود یکی درانیان هجوم شان که هر یکی را آهن جگر و خاره شگاف توان گفت و دوم قزلباشان
که همه با رستم و نریمان همقوت و مصاف بوده اند سوم بچه بردار کالبها همه جوانان فیل تن با اسپان کوه پیکر هامون نورد و علاوه برین
فدایی چهار هزار و چهار هزار شاهنجی قاعده دان حکم انداز که فی شتر دو نفر سوار بوده اند این بست و چهار هزار سوار و چهار هزار شتر شاهنجی
کسانی بوده اند که فوج جنگی محسوب میشدند و سرسات با اینها از حضور تقسیم می یافت و اسمهای اینها در دفتر بخشیگری مندرج بود و همه
اینها منتخب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی هیکل رزم جوی آتش خو بوده اند و ورای آن فوجی که جماعه شیمان
گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر درانی چهار چهار سوار شیم بود که آن جماعه همین برای تاخت و تالان بوده اند چه بعد حمله اهل درانیان
درانیان وقت پیکار شیمان پشت سرشان بوده یورشها بظهور می آوردند و برای منع رسد و قزاقی و غارتگری نیز همین شیمان متعین
میشدند و انچه دستخوش غارت ایشان میشد با آنها معاف بود و سرسات از سرکار بایشان نمیرسید خلاصه بعد ملاحظه شان چنانچه
شاه شاهان حکم میفرمایند که چار چیان جار زنند که پس فردا نهضت رایات عالیات بسمت دهلی قرار می یابد که هر واحد بدرستی یراق
خود پردازد المختصر بر ندکور شاه شاهان بدولت و اقبال داخل سراوقات عز و جلال شد سداشیو راو و بهاو خبر دیدار آن
سپاه و تهیه ترکست فوج قلزم موج شاهی شنیده چند منزل بطرف ازکنجپوره می آید و شان سپاه خود می بیند بالجمله تفصیل
ذیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه براو مدون انیست ابراهیم خان کاردی معه فیل سوار دو هزار و کاردی چقماق نه هزار
و توپخانه خاص یاکاه ملهار راو هلکر پنج هزار سوار جهنکو جی سیندهیه شش هزار سوار دتاجی کالکوار سه هزار سوار جسونت راو
پنوار دو هزار سوار شمشیر بهادر سه هزار سوار بسبر سلاجی دوان سه هزار سوار راجه اجیل مستو دیو سه هزار سوار نوبت راو برادر زاده
بهاو دان مد جمیع امور مشیر از بهاو بیخر امید هفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص بسواس راو پنجهزار سوار اماجی گیکوار دو
هزار سوار خلاصه پنجاه و یک هزار سوار جنگی با یراق اسپ بایسته و یازده هزار پیاده مع کارویان چقماق و دو صد ضرب
توپ و شتران بان و چند شترزنبور بشمار مد آمده و بهیجی سامان و اسپ و سلاح این فوج درست بود که از فوج شاهی با هندوستانی
هیچ یکی عوزک(؟) این فوج نمیرسید و از جمله متفرقات همراهی بسواس راو و جماعه جو رکهوری د هول قریب بست هزار سوار و دو
هزار سوار راجپوت همراه وکلای راجهای کچهواهه و راتهور و دیگر مردم از افواج راجه های هندوستان اطراف که اکثری از خود
مالا دکنیان حلقه انقیاد بگوش داشتند و اطاعت این سرداران باعث نجات از بلا پنداشته بسعی امتثال احکام میکردند
بوده اند و شنکر راو با شش هزار سوار و قدری سامان جنگی برای حراست شهر دهلی گذاشته آمده بود و این فوج علاوه بر آن
بود و مشهور است که تمام دکن همراه بهاو آمده بود و من میگویم که هر قدر سامان و فوج که شمرده شد چه کم بود بالجمله شاه شاهان
روز دسهره در شاهدره مقابل شاهجهان آباد خیمه زده روز دوم آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود بعد چاشت کردن حکم
فرمود که ما بدولت و اقبال جریده گذر یافته سراوقات عز و اجلال میسازیم متعاقب بنگاه خادمان محل بار برند اسعد
گفته خود بدولت و اقبال مع وزرا و سرداران حضوری با فوج جریده گذر ندکور را که از شاهجهان آباد هجده کروه فاصله دارد
ره بدریای جمنا رونق افزا شده مضرب خیام عز و اقبال ساخت و صباح آن بر لب دریای جمنا حکم به نصب خیمه قزلباش فرموده

معاودت بولایت خود فرماید آنسوی دریای اتک از آن شاه و اینطرف اتک از آن ما باشد همین دریای اتک سیوانه و حد
ملک یکدیگر قرار یابد بعد از آن ما و هندوستانیان فیما بین خود ها فهمیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهای بایسته بکرسی بیان
نشاند آنگاه بهاؤ تا لاهور عمل خود و آنطرف از آن شاه قرار میدهد باز هم محمد یاقوت خان نشیب و فراز جنگ و صلح را حواله ساخت
لآلی مواعظ را مسلسل گلوی تقریر میسازد و صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرو نمیگذارد بعد از قال
مقال بسیار بهاؤ میگوید که تا سرهند عمل شاه و اینطرف از آن ما باشد بعد ازین هرچند خان مسطور تقریر را پایه بلند ساخت اما ج
گرامی پذیرائی نیافته رخصت شد و بحضور رسید آنچه با خود آورده بود مفصل معروض داشت و باشاره جناب عالی بحضور اشرف الوزرا
و نجیب الدوله هم مطالب را پیرایه التماس پوشانید هرگاه جناب عالی و سرداران موصوفین دیدند که بهاؤ از مرکب غرور دولت
فرو نمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت درگذشت ناچار در سوال و جواب تغافل نمودند درین بین برسات هم رو بانقضا آورده
و آب بر آتش نزاع زدن کارگر نیامده بلکه معامله ذات البین آبی شد القصه نخست بهاؤ باوی اشتعال آتش ستیز شده کنگاش
میکند که اول بر قلعه کنجپوره که حصن متین و حصار مستحکم در دست افاغنه است و قریب سی هزار آنجا هستند و آمد و رفت مردم
در آب از آنطرف جاری میکند یورش آورده باید گرفت بعد از آن با شاه چهره باید شد پس فرع بحر موج را بحرکت می آرد و بعد
قطع مسافت راه با توپخانه سنگین و لشکر قیامت اثر چون ابر سیاه متصل قلعه کنجپوره رسیده دور آن میگیرد و روز اول
جنگ توپ و تفنگ از جانبین دود انگیز بلای جانداران میشود و از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله بر می آید
و آتش جنگ باشتعال و پنجه اجل ستیزآویز بهادران طرفین گریبان یکدیگر میگیرد یک روز تمام روز گرمی زد و خورد آتش در
پنبه زار هستی مخلوق میزد فردای آن بهاؤ از فرط شجاعت که در سر داشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار
برده از پیش بر میدارد متصل قلعه رسیده بعد نردبان جلادت و مردانگی بر فراز قلعه بر آمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت
پس قلعگیان را از تیغ کشید و باقیماندها را مع دلیر خان سردار آنجا اسیر کمند همت ساخته حکم بطوق و زنجیر اسیران میسازد
و قلیلی از بقیة السیف که فرصت یافتند رو بگریز آورده بمغاک اطراف میخزند هرچند این اخبار هر روزه بانهای منهیان بحضور
شاه شاهان میرسید لاکن بسبب حائل بودن دریای جمنا که سری بطغیانی داشت اعانت قلعگیان کنجپوره از احاطه امکان
بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بهاؤ ازین فتح نمایان که فلک نصیب او کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت
نواخته از کنجپوره معاودت کرد و سرشار نشار شجاعت و سرمست غنائم موفوره بمقر خود باز آمده بفکر مقابله با شاه در افتاد اما
از خود قدم تقدیم پیش می نهاد و اندک انتظاری داشت که درین بین روز دسهره رسید و نهنگ فلک دریائی ابر را شکم خود
کشید تا ماهیچه پرچم خورشید درخشیدن گرفت و برسات که آبی بر آتش فتنه میزد آخر شده در آذر آباد جهان آتش فساد زبانه کشید
لاجرم شاه شاهان را که از طغیانی دریا و سرکشی سیلابها لنگر زیر تحمل بود شعله غضب و برق حمیت بجنبش در آمد و یکروز پیشتر از دسهره
حکم میفرماید که نسقچیان پیرامون اردو قاهره چار زنند که جمله سپاه یراق بسته فردا حاضر شود که شان فوج دیده خواهد شد نسقچیان حسب الحکم
جهان مطاع احکام شاهی میرسانند دیدن شاه شاهان فوج دریا موج و آگاه شدن حریف ازین معنی و ملاحظه
نمودن او نیز سپاه خود را روز دسهره که شاه مشرقی از پرده شب برون خرامیده جهان و جهانیان را بتحرک در می آرد
لشکر ظفر پیکر شاهی بست و چار دسته که هر نوشته جمعیت یکهزار و دوصد سوار بود بسرکردگی سرداران مفصل ذیل بسل بسته زیر تل استاده
شدند برخوردار خان اشرف الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهانخان شاه سیدخان نصیر خان بلوچ برخوردار خان
شمعه زمرد خان قولوسخان مراد خان مغل ایرانی از جمله بست و چار هزار سوار شش هزار سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاهی
بجا اصلا نیم کرده خیمه داشتند باقی فوج پای نام سرداران موصوف بود و ده هزار شتر شاهین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر

که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بهوانی شنکر دست داد الحاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر و رسیدن بخدمت
آقای خود بهاؤ از دیبی دت خوش نداشته او را رخصت کرد و بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت پیام گذاری
جز از داری ندارد شخص معتمدی را سوای او نزد من باید فرستاد تا با و سخنے تکلفانه آنچه بکمن خاطر باشد آن را بپیرایه اظهار پوشانیده
شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتے که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد و بقول صادقان ملهار راؤ و سورج
مل جات نیز استشار از حضور بندگان عالی میکردند الحاصل چون وکیل مکرر در ینجا رسید جناب عالی بحکم صفای باطن
و ملاحظه اینکه اول هم ماجرای وکیل و پیامش به نجیب الدوله و اشرف الوزراء ظاهر نموده بودند بار دوم که خطی بدین مضمون
آمد باز بدستور این حقیقت احالی سردار ممدوح فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که ما از زبان سررشته سوال و جواب
را دست ندهند اشرف الوزراء خفیه جداگانه از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من از تر باعث نجیب الدوله گرفتار این بلا شده ام
و الا مرا با این درد سر کاری نبود شما سوال و جواب از عنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه جاه بذمه من است بالجمله صلاح
هر دو سردار محمد یاقوت خان خواجه سرا که مرد ثقه و کهن سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی حواله زبان او فرمود که به
بهاؤ بگوید که محبتهای خاندان ما و شما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم برهمه دوستی ها مرجح است لاجرم هجوم اهل اسلام
اینطرف دیده از عنوان دینداری بعید پنداشتم که شریک ایشان نشویم و هم مصلحت این بود که در صورت بودن ما در ینجا اگر رنگ
صلح ریخته شود هر آئینه موجب مزید نیکنامی و خوشنودی احبا تواند بود پس اگر صلح منظور آن سردار با شوکت باشد بدل بذل سعی
دریناب کرده شاه مراد را بر کرسی ظهور جلوه داده شود بلکه هر آئینه در عنوان ریاست و کیاست همین اصلح می نماید یعنی تا وقتیکه
کار صلح کشاید دست بدامن ستیز و آویز نباید زد که جنگ دو سردار خصوصا در صورتیکه بالفعل تمامی عمائد اسلام میان همت
برفاقت شاه بسته باشند و بجنگ بجمعیت دینی منوط شده و طمع ملک و مال از میان برخاسته صلح از غنائم شمرده از ین جاده
مستقیم انحراف نباید ورزید و ما را بهر صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بدانند که در باب آشتی بدل جد کلی از ینطرف بعمل
خواهد آمد و چون استشار بسوی من و خصت و شما استصلاح کرده اند بعد بیان مراتب صلح در مقدمه جنگ مصلحت برای ایشان
اینست که رسم جنگ هندوستانیان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابله شاه باید شتافت بحیثیتی که کاری از پیش برید و در صورت جنگ
و همراه داشتن بارگران و توپهای کلان کار بدشواری خواهد کشید تمام پیام بندگان عالی به بهاؤ و نیز بسورج مل جات پیام جناب
عالی بدین نمط رسید که شما زمیندار و راجه ملکی هستید چرا خود را درین مے اندازند مناسب نیست که کناره جسته از هر دو سو جدا و گوشه
از دو سر جنبان باشند تا فلک چه نیرنگ بروی کار آرد و بعد آن هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آرند سورج مل جات در جواب
عرضداشت مشتمل بر شکر و عنایت آنجناب بدین مضمون که من از قدیم دست گرفته الطاف نواب غفران مآبم هر چه در حق من ارشاد شد
همین را آیه رحمت پنداشتم و مطابق آن کاربند میشوم و بملهار راؤ نیز پیغام بدین نوع فرستادند که شما هم در باب صلح تفهیم بهاؤ
صاحب بکنند در صورت نوع دیگر با شما هر چه ممکن خواهد بود دوستانه ظهور خواهد گرفت مخفی نماند که بعد رخصت محمد یاقوت خان
از بهاؤ و سورجمل یکدو روز تغافل زده از مقام خیمه گاه خود که پر پشت کروه از دار الخلافت متصل سرای بدر پور بود خیمه کنده چنین
اشتهار داد که خیمه متصل شهر خواهیم زد اینقدر بعد از شهرت خوب نیست و بعد از ان بهیر و بنگاه را روانه سمت ڈیگ ساخته بعد
از فاصله یک پهر خود هم جلوریز بقلعه ڈیگ شتافت بهاؤ چون می شنود از فرط غرور حسابی از برخاسته رفتن او نگرفته میگفت بیت ع
کاریکه نکو نشد نکو شد که نشد : اگر این شخص در اثنای جنگ پهلو تهی میساخت قباحت عظیم بوده است حالا هیچ از ما نمیکاهد نه میشکند
اگر رفت گو برو ما باستظهار فوج خود درین ملک آمده ایم نه بامید این مردم خلاصه محمد یاقوت خان بعد اظهار ارشادات حضور از
طرف بهاؤ جواب یافت که آنچه صواب دید دوستانه بود نواب صاحب فرموده اند ما را هم با شاه دُرّانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده

بیشتر بست که هر سنه انگریز محض از خور حال این نسناسان بخاطر آن فرزند بگذرد آن چنان حکم کنند تا ایالت رسند بندگان عالی در عوض این عطیه کبری که برای احدی از وزرای باشوکت آنچنین مراعات از حضور شاهنشاهان ظهور نیافته آنهمه اسیران را اطلاق فرموده و ادای شکر این موهبت عظمی آنچه پسندیده بیان آوران و زبان دانان باادب بود تقدیم رسانیده ازان بانام برای مجال آن نبود که خاری براه لشکریان بندگان عالی بیند از دو چشمی کج بکند بعد ازان شاه شاهان که از مدتی شعله غضب از مقابله غنیم و رغم فوج دهشت حسابی از شدت برسات نگرفته فشون ظفر قرین را بانقلاع در آورده شاهدره را که متصل جمنا مقابل قلعه ارک دهلی واقع است مشرف نزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت داد حسب الحکم طرق فسلان درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه ازینطرف لشکر شاهی معه تمامی روسای اسلامیین هندوستان گاهی چون بحر زخار جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بدشمن نمونه روز سیاه مینمودند و گاهی از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند از انطرف دکنیان چالاک دست بربادیانهای دکنی با در رفتار سوار شده چون برق جهنده نظرها در آوردند و به بهانه میمنت ایام و رسم اعیاد از صدای توپ و آواز تفنگ گوش عدو کر میساختند لاکن چون آب در میان حائل بود و دریای جمنا بطغیان تمام شوکت نمود مینمود بهادران از هر دو سو با وجود تاتق آتش غیظ و غضب آبی بر روی آوردند ظاهر است که هر جا سیل دریا زنجیر پای عربده جویان و فرال قدم بهادران جانبین بود بنای آتش فتنه را آب میکرد آمدن بهوانی شنکر از طرف بهاؤ بخدمت بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر باپیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب عاقبت باشاه شاهان این حکایت را تا آنجا گذشته اشهب تیز گام خامه بجولان گاه قصص حربیه تازم مخفی نماند که هرگاه خبر ورود بندگان عالی در لشکر شاهی ساعده بهاؤ شد بجای خود اندیشه ها کرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده و در امر وکالت مهارت کلی داشت بحضور بندگان عالی روانه کرد لب پیام آنکه یار او در تمامی روسای این دیار توقع برادرانه از شما بود چه مودتهای قدیم فیمابین با جی راو صاحب نواب برهان الملک و مراتب دلدهیها و مساعی جمیله که ملهار راو در معرکه جنگ با افاغنه بسمت ظهور یافته محتاج بیان نیست مقتضای آن یکرنگیها چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بی استدعای ما شریک انطرف شده سرانجام این مهم میدادند با اینهمه ما یان روادار تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولت خداداد از استمداد مستغنی داریم و جنگ با شاه ابدالی بر روز بازوی ما گران نمی آید همین میخواستیم که صاحب شریک هر دو نشده بلکه خود تشریف داشته باشند حیف است که علی الرغم با سپاهی فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروی همت والا این قوم که گاهی با شما از محبت نپرداخته اند بلکه همواره مواد عداوت و ذات البین آماده داشته شریک شده بر دفع احیا میان بستند هانا فلک رفتار خود فراموش کرده که ازان والا مرتبت صاحب فرهنگ چنین امر بوسعت گاه ظهور خرامیده بهر کیف مضی ما مضی حالا لازمه محبت و یکتا دلی آنست که اگر میتوانید خود را بطور سی بعسکر ما رسانیده ازان قوم اجنبی خود را یکبار انداز ند اگر این ممکن نباشد باز برجعت همت بملک خود تشریف برده تماشای جنگ هر دو سو فرمایند شریک ماندن ملازمان با آن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه ابنیه محبتهای قدیمه را از اصل برمی اندازد و نیز شخصی معتمد را که خازن اسرار خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنودی با او بعمل آید فرستاده ادای سلام و پیام نموده آنچه بنیروی زبانش توانست غازه خوش بیانی بر چهره التماس کشید و استدعای ترخیص معتمدی از حاضر باشان حضور معیت نمود کرد بندگان عالی اینهمه بیانات غنیم به نجیب الدوله و اشرف الوزرا رسانیده بصلاح هماگر که به تحریک سوال جواب ندی نموده راجه دیبی دت را که ساکن دهلی و رفیق مغفور و مرد باسلیقه بود همراه راو معزی الیه بوکالت شرف رخصت داد و وقت رخصت بهوانی شنکر فرمودند که راو کاشی راج هم از برهمه دکن در حضور ما تقرب دارد با او ملاقات باید کرد راو کاشی راج گوید

نوعدیگر فلک چرخ زد در صورت عدم شمول باشاه شاهان هم پایان کار جناب عالی راستیز و آویز تنها با بهاؤ خواهد افتاد پس
اتفاق با همکیشان بهٔ از آنست که تنها مقابله با کفار رو دهد برین نهج نجیب الدوله تا دیر شاهد تقریر را حلیه بیان پوشانیده جلوه
میداد و از یطرف جوابی که آبی بر آتش و دلگی او ریزد نمی شنید بالآخره به تنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب و گرفتن
عهدنامه شاهی برای جناب وزارت مآب از رهگذر خیراندیشی و خلوص که این بنده را نسبت بآن عالی ست بوده است حیا
اگر التماس من عشری از ریا داشته باشد بهتر آنست که بحضور کرامت ظهور نواب بیگم صاحبه که بزرگ جناب و من اند عرض این احوال
بکنم هر چه از انجا ارشاد شود جناب عالی بر آن عمل نمایند و هم برفقای حضور و کنکاش گذاران اقبال که باریاب محفل عرض
و معروض و تجربه روزگار گذرانیده اند ایما رود که طلای تقریر کمترین را بر محک امتحان زنند تا غش از صاف متمیز گردد اگر عرض
من قرین خیراندیشی و خلوص کیشی بوده باشد قدم رنجه فرمایند و الا انچه دولت خواهان خیراندیش بعرض رسانند رضای
بنده هم همانست زیرا که هواخواه را خلاف شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت لبامعه حق گزین جا داده
پاسخ آنرا بر وقت دیگر گذاشتند و نجیب الدوله را رخصت بفرودگاه او فرموده خود بدولت و اقبال بمجلس تشریف آوردند و بعد
بعد بحضور والده ماجده مکرمه کیفیت صحبت و حقیقت حال معروض داشته و با رفقای نیک اندیش نیز قرعه مشوره زده گفتگو
کردند بالجمله رای خورشید ضیای بندگان عالی نظر بحمیت اسلامی و محبتهای راسخه نجیب الدوله و پاس دلداری او همین اقتضا
کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولیست و ازین اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم
صاحبه را معه دیگر خدمه محل رخصت به لکهنو و صاحبزاده مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور
مبرور و ولیعهد و راجه بینی بهادر را نائب مستقل کرده خود بدولت و اقبال با کوکبه اختر عدد مع نجیب الدوله از مهدی گهات
پرتو نزول بر ساحت آنطرف دریا انداختند هر گاه در نواح الفوب شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت و جهانبانی
تیمور شاه را برای استقبال آن دستور معظم فرستادند بندگان عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن
دُر یتیمین صدف شهریاری و یاقوت و شاخ و تاجداری با فر و اقبال احرام درگاه شاهی بسته بملازمت شاه شاهانی
فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود بدیدن آن کامگار نامدار زیاده از آن
مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول عواطف شاهانه و برتبه فرزندی پایه بلند ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار
تو داشتم حالا ببین که بچه نوع کار مرهته تمام میکنم و مخلع به تشریف لائق که چارقب وزارت باشد ساخته رخصت فرودگاه
ارزانی داشت بندگان عالی با لشکر لشکر مسرت و نشاط رونق بخش خیم سراپا حشم میشوند و از حضور شاه شاهان حکم قضا
شیم نفاذ می یابد که نسقچی ها خیمه بخیمه رفته جار زنند که هر واحد از سرکردگان بر فقا مطابق حکم شاهی قدغن سازد که چون این
ایراقی کبیر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطرش منظور حضور
والاست پس همه ها باید که پاس او را موجب رضای حضور پنداشته گرد موکبش را النور باصره خود ها دانند و نوعی خلاف وضع
با لشکریان او پیش نیایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست و تا سیرش تخراخ خواهد شد
و نواب اشرف الوزرا که مرجع اقاصی و ادانی آن سرکار فیض آثار بود زیاده از بیان خامه و زبان در مراتب دلجوئی و خاطرداری
بندگان عالی و احترام آن واجب الاحترام مساعی جمیله بظهور میرسانند لاکن از انجا که بعض درّانیان بیشه نشین دون سیرت
از آدمیت بهره وافی ندارند و چون بهائم در ظهور خصال ذمیمه و صدور اعمال ناشایسته مجبول و مجبور اند ناگاه بعد از دو چار
روز بر طبق جبلت خود مصدر بعض بدعات درازای بندگان عالی میشوند و این خبر بحضور شاه شاهان با خبار مهیان میرسد بندگان
حضور اقدس آن درّانیان را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهار شان بدست جلادی داده پیش بندگان عالی

هر کرا از اهل حشم گردسر که بلند؛ فلک انداختش از بام ترقی بزمین؛ بهاؤ و بسواس راؤ در قلعه ارک و افواج و اعزه دیگر حوالی شهر طرح
قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل انوپ شهر نیز که مخیم اوقات جلال شاهی ست برای قشلاق حکم معلا نفاذ یافت رخصت
یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والا به لکهنؤ برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر بر برای اخبار طلبان
صحبت جو جلوه پیرای باد که چون شاه جهان احمد شاه تغمده الله بغفرانه را در ولایت طنطنه شجاعت و دلاوری و آوازه عزم
و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر از اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر
بر اینکه خود هم صاحب عزم بود از خوش داشت و دیدن آن مرحوم را مشتاق بود و درین از منه که مقابله با دکنیان دارد و حشم
و خیل آنها از حد شمار افزون بود نظر دور اندیش او چنین حکم کرد که بغیر شمول نواب جنت مکان که بسوارش خلعت وزارت
بر قامتش چسپیت آمده مهم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره میفرماید که چون
شجاع الدوله از اعظم اراکین و عمده وزرای دولت گورکانیه پناه سپهر هندوستانست و هم ملک خزینه و سپاه شجاعت گنجینه
و نام و نشان عزم و دلاوری دارد شمول او درین معرکه از جمله ضروریات باید شمرد چون الحال بسبب برسات توقفی در جنگ
رو داده می باید که تو خود رفته و او را مستمال ساخته بحضور ما آری اگر بخاطر او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او را در رکاب احمد شاه
خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه با صورت مقابله اظهار عنایت ناسجال او از روانی تقریر خود زنگ کدورت
از آئینه خاطرش شسته داده بعهد و پیمان واثق خاطرش مطمئن سازی و اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زود تر عنانش را
باین طرف گردانی هر آئینه موجب خوشنودی ما بدولت درآمدن او منظور است الحاصل هر گونه اخلاف شهر عهد ایمان موکد
کرا طمینان خاطر او را پسند افتد واسطه ساخته محرک او خواهی شد باید که ما بدولت و اقبال اصلا غباری از قضیه ماضیه
پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و عزم و آشتی و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و بر مشتاقیم و او را نیز باید
که ازین وادی دل را جمع داشته هر چه زود تر ما را بملاقات خود مسرور سازد و پس حسب اشرف الوزرا شقه با عهدنامه موکد با حلف
شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله میکند و رخصت او بجانب لکهنؤ قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه زود سامان
و کلایکه ترتیبه پایان پذیرفتنیست لهذا ترا رخصت داده ایم منقول است که سردار ممدوح با موازی دو سه هزار نفر سوار و پیاده و
گرامی [illegible] دگردیده آن طرف دریای گنگا مقابل چهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر باحتیاط از تراکم افواج طرفین

و با دل محزون بجای خود نشستند **ابیات** گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور ✽ گر ریاست برای خود خواهی ✽ ز آنکه نشنیدن سخن عزی
زند آتش بخرمن شاهی ✽ بھاؤ چون از تقریر سورج مل بی التفاتی خود لبساط ظہبا نیست از معرض الیه در نفوذ دیده اند بحکم کردگار
خیمه او را گرفته نفر بند دارند که از لشکر بیرون نرود و طرفه ثانی معاینه اینحال و ذله شده ملهار راؤ گفته میفرستد که این خلاف
توقع از چه سبب ملهار راؤ تسلی میکند که چندی باین نهج بسر بردن و خاطر بھاؤ از وسوسه پرداختن اولی ست و تعجیل را کار نشده
شریک لشکر باید بود و بعد مرور ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده رخصت شما بعمل خواهد آمد سورجمل بحسب اشاره
ملهار راؤ مطیعانه قدم در میدان لا به زده ساعتی پا از حد رضاجوئی بھاؤ بیرون نمیگذاشت و شریک لشکر او بود تا راؤ موصوف
از نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دار الخلافت شاهجهان آباد در نگ رود در بخت و با یعقوب علیخان که برادر خاله زاد اشرف الوزرا
بلی خان مخاطب نشاط علیخان و مدار المهام امور دهلی از آمد آمد بھاؤ در قلعه دهلی بعد درستی برج و باره متحصن شده لوازم خود
داری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بخوبیان کرد خان ممدوح اول حشمت او را وقعی ننهاده جواب صاف نوشت که حوالے
نمودن قلعه نمیتواند شد بھاؤ از العید ناکام آمدن و کیل در و غضب در سر پیچیده بھالو وقت اشاره کرد که توپخانه رعد صدا دور قلعه را
گرفته بوساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقلعدار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی شهر تاراج و تالان شتافته کار بر
ساکنان شهر تنگ سازند بمجرد اشاره از توپخانه آتش بار توپهاییان رعد خروشیدن و گلهای تگرگ آسا باریدن و بپای قلعه
وا رسیدن گرفت و اساس کوه و زمین هامون از آن صدمه سنگ آب کن به تزلزل درآمد با اینهمه خانسطو پای جلادت فشرده
حسابی از کثرت اعدا نگرفته جواب دشمن میداد و قلعه ابرروی ایشان نمیکشاد هرگاه اشرف الوزرا دید که یعقوب علیخان از کمی
بضاعت و اسباب قلعداری مرد میدان قیام نیست و آخر در ره گذر عبرت بر دست آن مردم هلاک خواهد شد بفرض محال اگر
قلعه هم بدست او ماند سبب غلبه برغنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر بر سپردن قلعه بھاؤ با شما در صلح زنند و در صلح کرده
خود را بسلامت در بنجا برسانند که بعد تقابل فئتین آنچه رضای حق سبحانه خواهد بود بمنصه ظهور خواهد آمد و حالا برای قلعه دهلی که از اسباب
جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان بعد استمالت یافتن امان از بھاؤ کلید قلعه
بملازمانش سپرده خود با حمال و اثقال سالم بدر زد و سرکرپاس سپهر مماس شاهی سود و طرفه ثانی مولسو بسرا و داخل قلعه دهلی
شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هر چه یافت بر آن متصرف گردید حتی که از قضای آسمانی بخاطرش رسید که سقف مکان
جنت نشان دیوان خاص که فی الحقیقت یادگار جنات تجری من تحتها الانهار میداد و نقره و طلاکاری ملمع که بر او تعبیه کرده بودند داغ
چرخ مکوکب ببرنهاد از انجام کار ملتفت نشده بطمع زر شکست و از آن نقره هفده لک روپیه مسکوک نموده سرمایه بدنامی بر خود خواند و بهیهات
از گردش روزگار که چنین سردار عالی مرتبه رکاکت نظر و قصور همت بر این مقدار دراهم بران آرد که قدر این اساس فلک مماس نداشته
حواله تخریب سازد و هنوز کاو کاو آن زخم از دل دولت خواهان دودمان گورکانیه بدر نرفته و تاحال جراحت سینه شان تن بمرهم امکان هم
التیام نه پذیرفته آخر ثمر این ظلم بھاؤ دید آنچه دید یعنی هستی قصر هستیش را از پا درآورد در لحق هدم اساس نام نام آوران و تخریب بناء آسایش نشان
تیشه بپای خود زد نسبت خلاصه احوال از تقریر منهیان بحضور نواب عالیجناب شجاع الدوله بهادر پیرایه وضوح پوشید اینجا تحته در سلک کشیده
از افواه مردم چنین هم قرع سمع مینماید که بھاؤ بدل خود گره بسته بود که چون احمد شاه درین ملک مهمان چند روزه است آخر لعد زد و
خورد صلح را غنیمت شمرده برجعت قهقری بولایت خواهد شتافت هرگاه شاهد امنیت بجلوه گاه ظهور خرامد روسا هندوستان که اهل
اسلام اند از میان برداریم و لسو اسرائو را بر تخت سلطنت جا داده ملک برانیم و هندوستان را اسم با مسمی ساخته مسلمانی را سوای
اهل حرفه بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره متحیر ازین بود که ملک اینهمه آرزو هاش بجنگ خواهد نشاند و تیغ قهر الهی سنان عبرت روح
پاکر سالت پناهی اخروش بخون خواهد غلطید رسد چند حشمت خود نازکنی ای مغرور بشنو این بیت خدا ر آرمن خاک نشین به برکه

حوصله خود برسی بیان جلوه میدهیم اگر در نظر ریاست پیرا جلوه استحسان دهد بهتر والا رای مهاراج است بالجمله کنگایش دولت خواهانه
جاگزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام درپیش است گو شاه شاهان غریب الوطن
باشد لاکن رفقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما چالاک آید حریف از شما چالاک تر است اگر اسپ شما هم عنان
باد است اسپ طرف ثانی هم هوا کردار عبارت زائد چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت آنست که بکمال احتیاط درین
جنگ تاملها بکار برده کار بند باید شد تا اگر شاهد فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است فهو المراد والا وقت بد که جنگ بی سر
وار و شکستگی کلی دست ندهد و باسیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و اینهمه تدابیر عاجزانه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر
نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار آمدنی است و بعضی
از احمال و اثقال زائد را سوای آن اینجا آنطرف چنبل در قلعه جهانسی یا گوالیار که قلعهای لشکر تباه کن از آن متوسلان
شماست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده داد کارزار باید داد در صورت فتح غنایم موفوره
بدست و در صورت نوع دیگر پای گریز و مجال مناص باقی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینکه تیار
قلعه آهنین که بنای شان مجروح سازگار و زمین است باشد و دارم اینهمه اسباب و امتعه را معه ذخائر غله و بنگاه در پناه یکی ازان
قلعه ها بگذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بر وقت کار اندیشه از ناموس گرانی حیات
آذوقه بار بیرامون خاطر نباشد و برای رسد غله که درچنین وقت علاوه قحط از الیقینیات است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آذوقه
را بر فوج تنگ نسازد و من هم بجمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از انجا بار
غله بخوبی متصور پس بعید هر دو و سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقانه با شاه باید انداخت و بجنگ سلطانی چهره نباید شد
ازین عرصه آسیبی بفوج ما نمیرسد بلکه هرگاه ایام برسات بر سر رسید آبی با آتش فتنه میرسد زیراکه جانشین از جای خود متعذر
الحرکت خواهند شد آخرها شاه که زیر بار هیشو و ازخود بستوه آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنه شکسته دل شده ازهم
می پاشند و دولت خدا داد بشمار و بینما یا هرگاه سورجمل این تقریر را حلیه بیان پوشانید تمامی عقلای مرهته تحسین رای او کرده متفق
اللفظ بحرف آمدند که رای همین رای است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه با عیب نیست و گریختن هنر ماست معهذا اگر دشمن
بحیله دفع نتواند شد کار بر ما تنگ گرفتن و خود را در مهلکه انداختن کار عقل نیست لاکن بهاؤ که از سرد و گرم زمانه بیخبر و مخمور باده
غرور و کجروی فلک ناآشنا بود این کنگایش را سراسر بیهوده فهمیده میگوید که هرگاه رفقا و فرستادهای ما در دنیا کار آمده کارها
نمایان کرده باشند ما که رئیس اینها باشیم وای بر ما که سلسبیل جنگ برسم قزاقی پیش گیرم و بنیاد گریز از امروز پیش نهم و خود را
بجبانت شهره کنم ملخص ما بسته ظهار ملک و مال و فوج پر و بال کوته اندیشی و پندار و خودرائی سر داده و ملهاراو وغیره سرداران
سالم السلب عقل و سورجمل را بکوچک دلی و نافهمی متهم نموده ازین مصلحت منغص شد آنوقت دانایان کار آگاه و
و خبیران فطرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بهاؤ به پریشانی کشد و بنای کار این سرفراز
آتش مزاج زود کاره را آب سیلاب خرابی در رسد والامثل بهاؤ کسیکه دائما دیده عقلش امور صدساله را پیش
میدارد و امور ملکی را از بدشعوری الی الان بر نسق عقلای سرآمد روزگار میراند با بیمرتبه سخن ناشنوای را کار فرماید
الحاصل همه سرداران ازین تیره رائی و هرزه درائی او بخاطر کشیده و دل رنجیده چین بر جبین ها گره کرده با نیقدر
پای بدر زدند یا بکدیگر بچشم ابرو گفتند که خوب است تا که این پسر سزای سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود ببیند
سرش فرو نمی آید گفتن و شنفتن ما غازه خیانت بر روی حال کشیدنست بعد جنگ از ممکن قوه بفعل آمدنی خواهد بود
ت ظهور خواهد گرفت امروز در صلاح و صواب دید سر دست آبرو از دست این پسره بهاؤ دادن شایان نیست پس برخاستند

از عالم یکرنگیها آلست که از عهد آبا فیما بین عهد محبت چنان منوط و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شده
شریک این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افاغنه که منشاء هزار گونه فساد و در حقیقت برهم زن دولت گورکانیه اند خاطر آرام
یافت از انتظام امور دهلی مطمئن گشته مراجعت بملک خود میکنیم من بعد این ملک بے دغدغه اغیار و بشرکت یا نجاب احبای این
دولت مسلم میشود و نواب والاجناب مقدم الذکر نظر بحزم رئیسانه ظاهرداری بکار برده وکیل را مشمول عواطف رئیسانه ساخته
و در کلمات محبت آمیز بگوش آویخته مقتضی المرام و خوشدل رخصت مراجعت باو داده بجای خود قرار دادند که درین جنگ
هر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی داشته و بجای خود بوده مآل کار باید دید تا دولت بکه رو نماید و از که بر می آید بعد ازان
هرچه مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد

مقابل شدن جنوبیان با شاه شاهان و کشته شدن دتاجی پتیل سیندهیه

ازینجا بر سر احوال شاه شاهان احمد شاه ابدالی مرحوم آنیست که شاه شاهان هرگاه زمین هندوستان را
بورود فائض آمود رونق تازه بخشید در اول مقابله دتاجی سیندهیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله بدار اصلی
شتافت پس شاه شاهان مع قشون ظفر طراز متصل انوپ شهر کنار نهر گنگا بفاصله سه منزل از دهلی واقع و حائل در ملک
افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی بود جاے مناسب دیده مخیم سرادقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز پناه بدرگاه
شاهی آورده در ظل همایون زندگانی میکرد و از آنجا که خصوصیت در حضور شاهنشاهی داشت مشاور و مستشار شاه جهانگیر
دران معرکه بود رسانیدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر پیکر هم مفوض بهمت عقیدت نهمت او بود سردار ممدوح از ابتدای
ورود لشکر اسلام اثر نطاق سعی بر میان عقیدت چست بسته دست بسته بانصرام این امور می پرداخت و نظر بدور بینی
تمامی افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی را بارسال شقجات شاهی مشتمل بر عواطف خسروانه و ترغیب بر حمیت اسلامی و جهاد
رهنمون و اعانت خودش که بمقوم آنها مستمال بود از عقیدت و نثاران حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و همه ها
عز باریابی یافته بقدر مرتبه خودها مورد تفضل شاهانه و شامل قشون شاهی شده و با افواج خودها مستعد رزم و پیکار با اعدا
گشته بسلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست دوختند و بهاؤ بر کنار چنبل رسیده خطی برای سورجمل جات
که دران از منه از عمائد زمینداران بفراست و دانش متصف و با ملک و حشم و فوج بایسته مرد میدان مصاف بود مشتمل اینکه
افاغنه یکدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده باو مستظهر گشته میخواهند که بیخ هندوان را از دائرهٔ هندوستان برکنند
ما بپاس ملت خود بمقابله ایشها کمر همت بسته ایم پس مناسب حال هر هندوان ست که شرکت ما را از جملهٔ آئین نگهداشت و فلاح
خود فهمیده تن برفاقت ما در دهند خصوصاً آن برادر عالیشان را که در هندوستان مرد نام بر آورده و درین مجمع اسلامیان
تنها واقع و با نجیب خان بدشمنی سر بر کرده بمراتب خیرخواهی سرکار پیشوا شهرت پذیرفته اید لازم است که بمجرد رسیدن تحریر
خود را بهمدوش صبا و شمال اینجا برسانند و نیز فوجیکه محصور وسع امکان ایشان باشد همراه بردارند از ثقات مسموع
شده که بعد رسیدن تحریر یعنی خط وکیل سورجمل حواله سامعه وکیل میسازد که چون از قدیم الایام بواسطه سوال جواب من
در سرکار سرپنیت بهادر مهاراجه ملهار راو هولکر و سیندهیه بود لهذا اگر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند
هر آئینه حاضر شده در انچه لازمه خیرخواهی هاست سعی بلیغ بکار خواهم برد هر چند این عذر هم منافی طبع جوان ترکت ایشان
بهاو بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجمل را استمال و حضور طلب ساخت راجه
موصوف هنگام رسیدن بهاؤ از نواح اکبرآباد شریک لشکر دکن شده بملازمت بهاؤ عز امتیاز اندوخت بعد رسیدن
رئیس موصوف با عظمای لشکر خود مع راجه موصوف محفل کنگاش آراسته ابتداءً انگشت استفسار بر لب سورجمل زد
راجه مزبور التماس کرد که ما مردم زمینداریم و مهاراج رئیس اعظم فکر هر کس بقدر همت اوست آنچه صواب دید رائے من است بقدر

بعمل آمده مصدر نقصان مال سرکار گردیدم و از ناتجربه کاری من کاری نیامد اکثر تتمه کسانیکه بدبر دولت خواه سرکار اند
باید که آنها انصرام مهم هندوستان و هندو بنده را معذور دارند و هم از روایت بعضی کلینان بسماعت رسیده که زن
بالاجی راو یا در ما دهو راو کلان مهم از سداشیو بهاو اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود و همین
اندیشه برق حشمش میگرفت که مبادا پسرانش از ریاست محروم مانند و فلک کجرفتار ریاست بر بهاو قرار دارد بالاخره
باز رگهناتهه راو هم در هندوستان شده به بهاو میگوید که شما همواره مست بادهٔ عزم بوده آید حالا چرا بر چنین مهم عمده که در حقیقت
سلطنت هندوستان بدست آوردن است رخش دلاوری خود را تازیانه نمیکنند رگهناتهه راو خود بنظر شما ناکاره
در آمد اینک فوج و خزانه موجود دستامی باید خود بروید و بذات خود این مهم را بانجام رسانید در نوئنیان والاقدر و فرک
بلند نامی پرواز سازید بحضور سر منبت شعسته سخن لبسر کردن دگر و کار فرمای وقت رزم و پیکار و کر است این طعن بر خاطر
بهاو گرانی کرد مجبور میان بهم هندوستان چست بست و خود عازم ابخد و دگر دید هر چند بالاجی بمعاذیر دلپذیر پیش آمده
دست بگلویش زد لاکن سعیش بجائی نرسید المختصر بسواس راو پسر کلان بالاجی راو را که سن هفده سالگی بود بسرداری
بر داشته و خود مختار و متکفل مهام آن یورش گردید شد بر عزیمت بسمت هندوستان تاخت و بعد عبور نربدا چون نشان
شجاعت و بر دلی رسا داشت و نیز بسبب اینکه همواره کارهای عمده بتدبیر او بست بسته بظهور رسیده و دائما تقدیر و قضا
مدعایش را هدف تیر اراده او میساخت بخودسری و خودرائی از جا رفته با ملهار راو و غیره سرداران کهن سال که همواره طلای
مدعا را بر معیار دسترس روه ممتحن از نیک و بد اوضاع این اطراف آگاه بودند استصواب نمیکرد و بهر چه رایش رهنمون میشد
مے پرداخت و سرداران ذی شوکت را نظر بانیکه ملازم بزرگان او و از ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و امی در
ریاست عم خود کامروای ابهابود وقعی نمی نهاد خلاصه هرگاه زمین سرونج جولانگاه خیول دکن گردید و آوازهٔ آمد آمد سما
کهی که نات الوقت بودند زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله و غیره سرداران افاغنه خان ممدوح عرضه اشتی مشتمل بر ضعف
خود و قوت و شوکت اعدا و استمداد بحضور شاه شاهان ارسال داشت شاه شاهان بمجرد خبر شدن از اراده دکنیان بوجود چند
یکی اعانت اهل اسلام دوم پاس همقومی افاغنه و سوم انتقام اخراج سردار جهان خان از لاهور و از پیشاور بر آمده و رخش عزیمت
را بر جهاد مرهته مهمیز زده چون بحر زخار با فوج خونخوار جوشان و خروشان سبک تک گردید هرگاه برسدشیو بهاو منکشف
شد که شاه جمجاه با کوکب فلک شکوه ساخت زمین را به تزلزل درانداخت و اعزه افاغنه بند در بند قبا یافته همعنان عزم
شاه شده اند کی بخود لرزیده و از پایه خودبینی فرود آمده اندیشه بعید را در خاطر جا داد یعنی وکلا مع تحائف بقدر مرتبه پیش
سرداران هندوستان فرستاده بهر یکی بعد تبیین مراتب تالیف و دلاسا بنای پیام بر آن نهاد که چون افاغنه و سکهان باشرار
انیکه پیش ازین آمده بودند کج باختند و این هر دو طائفه دشمن و سلطنت تیموریه اند لازمه دور اندیشی اینست که همه اعزه بیکجا
و لیها شریک همدیگر شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه بر گمارند مارا از آمدن درین ملک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتن سوم
مقرری خود نیست ملک هر واحدی با و مبارک تا انتظامی بپایه سریر خلافت داده باز مراجعت بوطن مالوف خواهم کرد
اگر افاغنه بهمین اسلوب ترقی و روز بروز پیدا کرده متسلط میشوند مانند احمد شاه که بکابل لوای سلطنت می افرازد اینها در
هندوستان نیز کوس لمن الملکی خواهند نواخت ۵ غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل ۞ ماند برابله فریبیهای بنای
کارزار ۞ بر تواضع های دشمن تکیه کردن ابلهیست ۞ پای بوس سیل از پا افگند دیوارها ۞ خلاصه وکیلی بحضور نواب کا لعالی
نواب شجاع الدوله بهادر هم رسیده بعد گذرانیدن هدایا از ثیاب نفیسه و جواهر و رقایم بعض مطالب را القوت زبانی هم
ترصیع داد خلاصه اش اینکه عما قریب نارو شنکر که سردار عمده ایست برای استقبال و هم رکابی حضور میرسد چشم داشت

نیران حمیت او زبانه میکشید و همین سبب تحریک عساکر بمشهد مقدس علی ساکنها التحیة والسلام که در آن طرف
ایام جاگزین خاطرش بود عنان کشیده سمت پشاور برای تنبیه دکنیان نهضت فرمود هنوز به پشاور مخیم
سرادق عز و اجلال نشده بود که رگهناتهه راؤ از و بابت عساکر سلطانی و صولت اسباب جهانبانی پای ثبات
لغزان دیده بنای فرار برآب سپرد و از ملک پنجاب برجعت قهقری روان شد چون سکهان از صدمه حول
دکن ستوه آمده در جبال و مغاک پنهان بودند باین قدر خبر مراجعت مستظهر شده بهر منزل و مقام گاهی بیمین
و یسار وگاهی بر هراول و جداول ریخته دست بردهای نمایان میکردند و حفظ خود را از قتال و غارت معاف
نمیداشتند اگر اینها رو بمقابله می آوردند سکهان از هم پاشیده راه بکوچه سلامت می بردند باز وقت حرکت
شان از جای بجای از زوایا بر آمده صحرا و دشت را بر آنها تنگ تر از چشم مور میساختند بالجمله دکنیان بخیال آمد آمد
شاه شاهان با قشون بکار زار سکهان پیوستن صورت تباهی خود دیده کم کم جواب مخالفان میدادند و منازل می پیمودند
بیت شوی آن دم که گرفتار در اعدا تنها ۞ مغتنم دان اگر آید ز تو خود داریها ۞ هرگاه از پنجاب این طرف
رسیدند اینجا هم چون نجیب خان بهادر که از سابق از مرهته خار خار عداوت و احتیاط ملک متعلقه خود از تالان
مرهته مد نظر داشت بطلوع کوکب فرشاهی بسمت پشاور مستظهر بود حسابی از اینها نگرفته بمقابله برخاست گهنا
راؤ که از دست سکهان تطاولی کشیده آمده بود از فرط غضب تاب شوکت نمائی نجیب خان بهادر نیاورده
بعد منازل پشاور را سرمایه اطمینان دانسته بخان ممدوح در آویخت و از مقابلات واقعه در جانبین بازار ملک الموت
گرم شد هرچند خان ممدوح در جرأت و مردانگی ید طولی داشت لاکن مرد میدان مقابله آن فوج سنگین که چون
سیل میجوشید نبود مجبور در لشکریان متحصن گردیده کار برا و تنگ شد آخر الامر بجز مرگ چاره اش نبوده است
دران حال زار بندگان عالی نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر بجمعیت اسلامی با غایت بلغر شتافته آن
عصفور طغرل طبیعت را از چنگال و منقار نهب جنوبیان رهانیدند یعنی دکنیان بعد تشریف فرما شدن جناب عالی
ممدوح صرفه کار در جنگ ندیده عنان بدکن منصرف کردند درین آمد و شد و تنظیم و تنسیق عساکر مبلغ خطیر بمصرف
رسیده و هرچه اینجا یافت شده بود عند المراجعت که عنان بدست اضطرار داده بسبب دستخوش سکهان
گردید گویند بعد حساب هشتاد و هشت لک روپیه درین مهم حسب لطیفه اشنای برباد شد و کاری از پیش نرفت
خلاصه بعد رسیدن او دیپور بهاؤ بنظر باحتیاط و مدار المهامی خودش دران ضرر کار برگهناتهه راؤ شکوه ناکرده
کاری و عاید شدن نقصان ببر کار سرمنت از سلب او درمیان می آرد و گفتگو بطول می انجامید
تا فیما بین معامله آنتلی شد و کینه ها بخواطر جا گرفته گرد کدورت به آئینه دلها نشست هرچند بالاجی نظر بمراعات
برادر شست و شوی ازین کدورتها میداد اما دل جانبین ناصفا آشنا چون شیشه ساعت میگذرانید
تا سال آینده که هنگام برشگال سپری شد و هنگام فوج کشی در رسید بالاجی راؤ را خار انتظام جنگ سال
گذشته از روسای هندوستان که با دکنیان اتفاق افتاده بود بخاطر خلیدن گرفت و در صدد آن شد که چون
احمد شاه ابدالی از پشاور باین طرف نیامد و سکهان و افاغنه در استیصال مردم دکنی امری فرو نگذاشتند امسال
فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساخته دمار از روزگار اهل آن دیار بر آرد و جزای کردگار عداوات و شعار آنها را
به پهلوی آنها نهد پس باین نیت مجلس کنگاش منعقد ساخت و قرعه سرداری باز بنام رگهناتهه راؤ بر آمد
راو موصوف بجهت نقاضی که با بهاو داشت شانه تهی ساخته عرض میکند که در سال گذشته از من نادرستی ها

تتمہ احوال بالا راؤ پنڈت پردھان

چون احوال بالاراو پنڈت پردہان مجملًا در عماد السعادت رخیتہ خامہ شکستہ نگار گشتہ تکرار مخل مطلب و موجب
اطناب کلام پنداشتہ باختصار ساختہ شد بالجملہ راو معزے الیہ بدانائی و گیاست و آداب سیاست و ضبط
جبروت ریاست مسلم الثبوت و از حسن سلوک و ادائے حقوق صلہ رحم مشہور بود و مخفی نیست کہ برادر و برادر
زادگانش ہمیشہ ناکامی در شوند چنانچہ شاشیورا و بہادر کہ برادر کوچک عم زادہ او بود و ظاہرے داشت نزبور
فراست و شجاعت پیراستہ و باطنی بحلیہ کاردانی و ریاست آراستہ تا سعید یکہ فیض کلی از ترتیب راو ممدوح بر داشتہ
قبائے لیاقت مدار المہامی بر قامتش درست آمدہ بود نائب و مختار ساختہ و کلید حل و عقد امور ملکی و مالی بدست
او دادہ خود را از بار امور و افکار سبکدوش کردہ با دل فارغ میگذرانید باخود ہمین نام ریاست بود و بس ہیچ
بود ہمین نام سبہاؤ لیکن با اینہمہ اختیار سبہاؤ نہ از عجز و عدم وار سید بالا بستہ بود بلکہ از حسن طینت پرورش ہمانا
منظور نظر داشت برائے ہمین او نیز در جلد وے آن مراحم محن شاقہ بکار بردہ مہام ممالک را انتظام بایستہ
دادہ کارہائے دست بستہ سرانجام میرسانید و بخیر و کل امورات وارسیدہ اوقات شبانہ روزے خود را
مصروف تدابیر ملکی و حساب بینی میگماشت لہذا کار آن ریاست ترقی روز بروز رونق کلی گرفتہ بود
کہ در باستانی زمان گاہے از روسائے مرہٹہ بآن نمیرسید چون ستارۂ اقبال بہاؤ اوج پیما بود
بہر طرف کہ فوج میفرستاد فتح و نصرت بر پرچم رایاتش بود و بکار یکہ رائے مینہاد ہزاران مژدہ کشاد بر روئے
روزگارش میرسید الحق آنچہ در سنین ممتد بجلوہ گاہ ظہور نخرامیدہ بود او در بعض ایام و البتہ باشارہ مینمود
و ہر چہ از مدتہا گرہ در کار داشت از ہمتش باسہل وجوہ میکشاد چون دران اثنا ننگ نشفی امور دہلی
و اختلاف اوضاع استادگان پایہ سریر خلافت مصیر متصل ہم گوش زد سرداران دکن مے شد بہاؤ
طمع بر تاخت و تالان اینملک گماشتہ افواج بآنطرف فرستادہ و مالہائے فراوان بدست آوردہ ابواب
فتح و فیروزے بر روے دولت کشادہ بود بعد چندی تقریب رخصت سکھناتھ راو برادر کوچک بالاراؤ
باعتضاد ملہار او ہلکر و مہاجے سیندہیہ و غیرہا سرداران کہ ہر یکے گرم و سرد زمانہ چشیدہ و رزم و
پیکار دیدہ بود قرار یافت راو ممدوح با معزے الیہم در ہزار و یکصد و ہفتاد و یک علم نہضت برافراشتہ
تا نواح دہلے را زیر تیغ نہب و غارت کشید بہر طرف کہ روئے آورد دقیقہ از غارت و تاخت و تاراج فرو
نمیگذاشت چون دران عرصہ باشارہ آدینہ بیگخان تا لاہور شتافتہ آن ملک وسیع را چراگاہ اسپان دکنی ساخت
و شاہزادہ تیمور شاہ کہ با سردار جہان خان بایمائے والد ماجد خود شاہ شاہان احمد شاہ ابدالے
دران ملک سایہ افگن بود بجز از نیرنگی روزگار با جمعیت قلیلی با خاطر مطمئن میگذرانید آمد آمد دکنیان
شنیدہ ازین سبب کہ بروئے انتظام لیاقت کہ در ترکے مبنی فوج و لشکر است نتوانست ساخت از لاہور
بدر زد بلکہ علی اختلاف الروایۃ پیش از رسیدن دکنیان شاہزادہ ممدوح پا از دائرہ ثبات کشیدہ یلغر
کابل شتافت زیرا کہ یاد و سہ ہزار آدم قشون کہ ہمراہش بود کارے از پیش نمی برد بہر صورت خواہ بعد
اندک زد و خورد خواہ پیش ازین خود را مقابل این سیل بلا ندیدہ عطف عنان بکابل نمود چنانچہ التفصیلے
ازین اجمال در عماد السعادت ریختہ کلک وقایع نگار شدہ خلاصہ شاہ جمجاہ احمد شاہ چنیکہ ازینحال خبر مے شود

هو المستعان

ضمیمهٔ عماد السعادت

مشتمل بر ترجمه حالات بالا راو پنڈت

آنچه که در اصل کتاب مندرج نیست

در مطبع منشی نول کشور حلیهٔ طبع پوشید

سنه ۱۳۱۴ هجری

که مولد امام المشرقین نور الخافقین حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام است و پیوسته بروز مذکور جشنی مرتب میشود و امرا و اعاظم
و خوانین ذی جبروت نذر می آرند و بقدر مرتبه بخلعت سرفراز میشوند و شبانگاه هم در توپخانه تا دم صبح مقرر است شبانگاه ست گویا صبای
نسیم اردی بهشت است که دلها را مانند گل شگفته میکند تا اینوقت که سال دوازدهم است بعد مراجعت نواب گورنر مستر جان شور صاحب
بهادر بلندن که در ایام قریب وساده پیرائی ملازمان فیض الاحوال بست از نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی بهادر تا نواب گورنر بهادر حال کلارد
منتو بهادر است چهار گورنر حکمرانی کرده اند از نواب گورنر مارکوس ولزلی بهادر تا نواب گورنر منتو بهادر با ایشان نام است و میان ایشان یعنی امیر
یکی نواب گورنر جنرل مارکوس کارنوالس بهادر و دیگر نواب گورنر جنرل سرجارج هلدو بارلو بارنت بهادر که بهمت آن بلندی گزینی
آسمان سرور جاودانی چار بالش گورنری را مزین داشت و بعد عزل مستر جان لمسدین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله بخدمت
رزیدنتی مامور شده آمده بود و در عهد دولت حضور هم مدتی در اینجا قیام داشت سه رزیدنت در اینجا آمده اند یکی کرنیل اسکات بهادر که بعد
عزل از خدمت مذکور برزیدنتی روانه شاهجهان آباد شده و در اثنای راه ملک الموت باو دوچار شد و برفاقت خود راضی ساخت دوم کرنیل
کالیس بهادر صولت جنگ که خاک لکهنؤ از فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سوم جناب ولی النعم والاحسان مدظله العالی که از وقت
معزولی کرنیل پیر صاحب تا حال ملازمان فیض الاحوالی ایشان هیچ صاحب رزیدنت دیگر واسطه اند تا مستر جان لمسدین بهادر خود ظاهر است
و وقایع دیگر یعنی مستر چری صاحب و مستر الوفنت صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراجعت نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب
بهادر در هزار و دو صد و دوازده هجری صورت بست و آمدن نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی بهادر بدار الاماره کلکته نیز در همین سال اتفاق افتاد و بعد
بردن او بولایت در هزار و دو صد و نوزده هجری بعد داخل شدن نواب گورنر جنرل مارکوس کارنوالس بهادر بظهور رسیده گورنر شدن نواب
گورنر جنرل سرجارج هلدو بارلو بارنت بهادر هم بموجب وصیت او همین سال اتفاق افتاده و ورود نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر در هزار و
دو صد و بیست و دو هجری از کمین قوة بجلوه گاه فعل رسید و از مقتدران وقت آصفی حدی با نفیسه سرفراز الدوله در هزار و دو صد و شانزده
هجری بجوار رحمت الهی پیوست و راجه تکیت رای پیش از و قضا کرد و احوال الماس علیخان سبق ذکر پذیرفته و از ان علاوه هم
کلکته و مرشد آباد در هزار و دو صد و شانزده هجری بجوار حق انتقال یافت ظاهرا به لکهنؤ می آمد هر چند برای هر رزیدنت عزل و نصب
درین سرکار فیض آثار است لیکن صحبتی که میانه جناب ولی النعم والاحسان و ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ رزیدنت
نیسر نبوده ملازمان صاحب والاجناب را بی مرضی جناب عالی آب خوردن گوارا نیست و بندگان حضور را نیز پاس خاطر ایشان
مقدم بر امور دیگر است الهی این صحبتهای رنگین را از چشم حاسدان محفوظ دارد بحرمت النبی و آله الامجاد

خاتمة الطبع

قد الحمد والمنة که این تذکرهٔ بلیغهٔ ارباب صولت و جلادت موسوم به عماد السعادت که لطافت الفاظ متناسبه و لطافت
مضامین بدیعه اش ارواح فصحای متقدمین را تازگی بخشیده از عمده نازک خیالی های ابلغ البلغا سید غلام علیخان
میر منشی دربار جناب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بهادر ارسلان جنگ رزیدنت سابق ملک اوده بار دوم
بتصحیح تام و تنقیح مالا کلام بماه اپریل سنه ۱۸۹۷ عیسوی بصفائی و خوش اسلوبی تمام بسرپرستی عالیجناب معلی القاب
منشی پراگ نراین خلف الصدق منشی نول کشور واقع کانپور در مطبع منجلی شد

بر وسادۂ حکومت و ایالت لیلے یومنا ہذا کہ بہار شگوفہ سال ہزار و دو صد و بست و سوم در جوش است در سنہ تسبیع سنین
عمر ملازمان والا کہ از ازل نہر اردانہ از مروارید شاہوار در حصہ آن معین شدہ و فرشتگان بتنظیم مشغول اند بہ پنجاہ و دو
گوہر آبدار درخشندہ تر از اختر آرایش دارد و سوای سیر و شکار و آن نیز گاہ گاہی موکب کوکب عدد متوجہ بہیچ
طرف نگردید و خوردگان در لکھنؤ آغوش مادر و کنار دایہ را فراموش کردہ اند ازینجاست گرگ و غنم آب
در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بر یک بستر دراز میکشند شاہ را چشم بہ گدا تیز کردن متمرستان بجگر +
خوابیدنست و اقویا را پنجہ ضعفا بر تافتن باعث دست بزیر سنگ آمدن ہر جا کہ ظالمی بود نامش مظلوم ست
و ہر کجا کہ مظلومی نفس شماری میکرد بعجز و بیکسی ظالم خون میگرید بیشتر ظالمان بر جسم کہ بزور حمایت در وقت آصفی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچارہ را گرفتہ متصرف خود داشتند حالا بسر امیر سند و حق بمرکز خود قرار میکرد و شہر
سوای چبوترہ کوتوالی سہ جا عدالت مقرر ست و با آنکہ ہیچ یکی از عملای عدالت و دبیران و جاسوسان
قدرت ندارد کہ احوال کسی سنّی بتحقیق معروض حضور پرنور نماید کلند اندیشۂ ملازمان والا درکاوکاو تحقیق است
اگر بعد تفتیش دریافت شد کہ کلام مرد فلاکت زدہ ہرزہ جا نہ کم قدرے معروف بصدق است عملہ عدالت
عالیہ ہمہ مغضوب گردیدند بلکہ ہر طرف و شہر بار نیز بر ہر فاصلہ دو منصدی بطور جاسوس و بر ہر منصدے
دو جاسوس و بر ہر جاسوس جاسوس دیگر مقرر ست و با این ہمہ انتظام وقت طبع خدام ملائک احترام باین
درجہ کہ حال نیکی و بدی طینت ہر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چہ موقوف است کہ بعضے
از متوسطین بلکہ ادنی نیز بعد چیز خوردن روزانہ میخواہند یا دراز میکشند لیکن بندگان جناب وزارت مآب
دام اقبالہ را بعد حصول فراغت از چاشت سوای ملاحظہ اخبار احسانی شغلی نیست کہ خاطر دریا مقاطر باین
تعلق پذیرد در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سواری مے افتد و کمتر آخر روز ہم و زمانہ آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد این ہمہ اختیار رنج و ترک راحت برای آسایش خلق و
انتظام خانہ است ظاہر است کہ در زمان سابق کہ انتظام بدست دیگران بود خانہ را رونقی نماندہ بود و عدالت ہا در
پردہ ظلم جلوہ داشت ہیچ دانای بجز از خانہ خود نمی باشد دانائی و بیخبری یعنی چہ ہر کار از کسی کہ لایق انکار است
باید گرفت نہ اینکہ سپرد علاقہ بندی الحاصل صاحب نظری باید کہ بتماشای عمارات عالیہ کہ تعمیر فرمودہ
ملازمان حضور ست چشمی آب دہد خصوصاً کوٹھی فرح بخش کہ در ایام میمنت التیام جای سکونت خدام والا
مقام ست بیت بگیتی گر نگارستان چنین ست ؛ ہمین است و ہمین است و ہمین ست ؛ و کوٹھے
موسی باغ ہم دیدنیست خوشا کسیکہ بتماشای آن بہارستان غنچہ خاطرش بشگفتگی رسیدہ بیت
کس خانہ نساخت بدین طرز دلغریب ؛ خانہ مگو مرقع مانی ست نام آن ؛ و ہمین عمارت انگریزی الکتفا
نفرمودہ اند اماکن ہندوستانی ہم باین خوبی ساختہ شدہ است کہ بندگان را از مشاہدہ آن حیرت بعد حیرت
دست میدہد ع جہان دیدہ نادیدہ اینجا شود ؛ بارشاد حضور دو طرف گومتی دیوارے باین کیفیت
کشیدہ شدہ کہ دریا نہرستان سرا شدہ است الحمد للہ کہ کوکب اقبال ابد اتصال یوماً فیوماً مائل اوج ست
و دریای فیض و احسان بہر طرف در موج میانہ صاحبان عالیشان انگریز بہادر و بندگان جناب وزارت مآب
محبت بآن اندازہ نیست کہ قلم در تفصیل و بیان آن زبان تواند کشود اللہم زد و لا تنقص از ابتدای ورود
سعادت آمود در لکھنؤ و تزئین مسند ریاست کہ در سنہ ہزار و دو صد و دوازدہ ہجری بتاریخ چہارم شعبان

مارکویس ولزلی بهادر بکانپور رود و ملاقات جناب عالی دام اقباله با آن امیر عالی شان

چون سال سانزدهم بر هزار و دو صد هجری افزود و نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر از کلکته بکانپور ورود و
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقای آن والاقدر از لکهنو علم عزیمت بلند ساخت
تا هر دو بملاقات همدیگر مسرور رشدند ازانکه دوران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه
بونا پاتی و کثرت فوج پادشاه جمجاه جارج ثالث بهادر برای دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و مکرر بنواب
گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان میرسید و روزیکه موافق قرارداد میرفت آنمعارت
را البسند نمود با جناب عالی کنگایش کرد که درین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیه سوای مبلغ مقرر شده
از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجای خود فکر تدبیر هر طرف
کرده ام لیکن بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هرچه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم
از سبب اشتغال بامور ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر
میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد این قدر برای مصارف ضروری من کافیست و ملک میان
دوآب و روهیله ها که بجمع یک و نیم کرور روپیه میباشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از
ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزدیک بصواب دانسته ملک مذکور را بایمای
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نمود و خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنو را از مقدم میمنت
توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفتده هجری آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لوبیها
که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هولی آلات الوف از نقود و جواهر گران بهای یافتند در هزار و دو صد
و هیجده هجری باستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آمد و ازان باز تا امروز بفضل الهی است که نام
آن بر زبان احدی از بندگان آستان گردون پاسبان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنو مرزا فقیر بیگ
نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشار الیه علمی بوده است که آنرا العلم حضرت عباس شهرت داده بود هرچند
موافق کتاب جمیع تبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام الجن والانس محمد ابن حسین علیه الصلوٰة والسلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذور که جمع میشد او قابض
صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علمهای تمام شهر بر آن آستانه عمارت می آمدند سوای این تاریخ روزهای
دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بروز مذکور هیچ جا علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسرش
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آنمکان مکانی
بود مشتمل بر دیوارهای خام و سقف خام و صحن مختصری حالا نام خدا بایمای حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
پذیرفته گنبد مبارک تمامش ملمع طلا دارد و دیوارهای پخته صحن وسیع را احاطه نمود و دروازه دارد سر باسمان
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه می نشینند و نیز بیشتر اجلاف و اراذل شهر
دران بقعه شریفه رفته جا که میکردند حالا سوای عفایف حکم نیست که احدی در آنجا شب بروز آرد
و پیاده ها برای محافظت اسباب و داروغه از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تاریخهای متعدده برای
گنبد مبارک گفته شده یکی ازانجمله اینست مصرعه آن گنبد جدید بنای سعادت است ؛ بالجمله از مدت جلوس

کسانیکه اینجا هستند آنها را ما میکشیم و هر قدر انگریز و تلنگه که آنجا هستند کشتن شان کار شماست بهمین صورت هر جا
که فوج انگریزی ست بقتل خواهد رسید بعد ازین ما دانیم و ملک هر چند صاحبان عالیشان انگریز بهادر تا شخصی
عملی نکرده بمجرد شنیده از کسی یا باعتبار مجاز بودن متعرض حال او نمیشوند لیکن بنا بر حزم و احتیاط چون مکرر از روی
اخبار شورهای وزیرعلیخان با رفقای خود خصوصاً سه چهار مغل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی
بهادر که در ایام قریب بعزل وزیرعلیخان بعد نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر بمنصب گورنری
باو رسیده بود به چیری صاحب بهادر نوشت که وزیرعلیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتن ایشان
در اینجا مناسب نیست اگر اقوال مردم راست است ماندن نواب معزی الیه در آنجا بعید از صواب دیده است
و اگر مفترون بکذب بست چه ضرور که خود را بدنام سازند در هر دو صورت همینجا تشریف آوردن بهتر است و هر چه از
سامان سفر در کار باشد مهیا باید کرد مستر چیری صاحب بهادر بموجب ایمای نواب گورنر بهادر او را به تکلیف
سفر مشرق نمود و او با آنکه صاحب موصوف از جمله هواخواهانش بوده است از دوست تا دشمن نشناخته باغوای
نادانی چند او را دشمن جانی خود دانست و روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب معزی الیه او را بنوعیکه
باید استمالت و مطمئن ساخت لیکن طرفشانی چون با مصاحبان دمساز خود استصواب کرد متفق اللفظ گفتند که اگر
آنجناب بکلکته خواهند رفت ما از بنارس روانه لکهنو خواهیم شد چراکه این از یقینیات است که بمجرد رسیدن در آنجا
ما ها بر طرف خواهیم شد یا همه را محبوس خواهند کرد و آنجناب را در قلعه نگاه داشته دو کمپنی تلنگه و چند انگریز برای
نگهبانی خواهند فرستاد در صورت آرزوی که در دل است ملازمان عالی در قبر خواهند برد و ما نیز در همین تمنا بیجا
یکسان خواهیم شد پس چه ضرور است که دیده و دانسته خود را گرفتار بلا سازیم ما رفاقت آنجناب برای روزی اختیار
کرده بودیم و الا خدا رازق است در لکهنو هم نانی میسر خواهد وزیرعلیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود در
نرفتن کلکته دانست روز دیگر که صاحب معزی الیه مکلف عزیمت او شد جواب صاف داد که من نمیروم صاحب
مسطور گفت که این گفتگوها بکار نمی آید خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر کار کردن باعث انهدام بنیان دولت
آنصاحب است حالا از رفتن بهیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفشانی اصرار صاحب
معزی الیه در خصوص اینمعنی دریافته باز با رفقای خود خلوت کرد و بغرور سپاه نو ملازم و تخیل مدد آسمانی با خود
کمر بکشتن صاحب موصوف بست و فردای روز مشوره کذائی مسلح گردیده و رفیقان شورش پرداز را مسلح و مکمل
همراه گرفته قصد کوٹھی صاحب موصی الیه کرد صاحب مسطور غافل ازینمعنی که صدمۀ ازان گزند ترسد ترس
ای حکیم نه بطوریکه هر روزه می نشست در خانه نشسته بود چون کینه از او در دل نداشت بلکه سینه مهر گنجینه اش
لبریز محبت او بود و پیوسته بخدمت نواب گورنر بهادر و صاحبان عالیشان کونسل و صدر مدایح او مینوشت
رخنه فساد را از اول ندانست اگر او نیز در خانه بند و بست میکرد دست وهم وزیرعلیخان بدامن حرباش نمیتوانست
رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کردن بی تکلف بجای خود نشسته بود تا ملک الموت بهیئت وزیرعلیخان
بسر وقتش در رسید و کار خود را کرد و بیشتر دانایان نیک نهاد را صفائی باطن باعث برگشته شدن
از دوست نادانان شده است آدمی را روزی از صبح گمان مضرت قوت نیست بلکه از یقینیات با لجمله وزیرعلیخان
آن بیگناه را کشته از کوٹھی برآمد و در اثنای راه دو انگریز دیگر را بقتل در آورد و بکوٹھی دیگر رفته خواست که صاحب خانه
را بکشد طرفشانی از بیم جان بالای بام رفته دروازه را که نزدیک زینه اولین یا آخرین بود محکم بست و تلی در دست گرفته

وطرفتانی را فقیر این فقیر قرار داده بر سر سختی تیغ کو بنده نمایند و جمعی از جهت مصدر فعلی شوند که ملتبس با فعال شجاع شوند و از فرط
بطمع زر کاری کنند که وقت ضرورت از شجاعان بظهور رسد و اصناف سبعه را شجاع نمیتوان شمرد زیراکه اهل صنف
اول بزور حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج الغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد
و اهل صنف دوم از راه بے شعوری و نادانی مظهر این صنف شوند و شجاعت تعلق بعقل دارد و اهل صنف سوم گرفتار
تخیل و مطیع قوت متخیله باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در ان صرف شود زیراکه بیشتر آنچه در تخیل است منافی
عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول مرجحست و اهل صنف چهارم طالب راحت شده پای استقلال
خود را بلغزانند و اینهمه از مجبوری بهاست و مجبوری از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علو نفس حاصل
شود و اهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت برملا و برعایت نفس مطمئنه کار کنند و اهل صنف ششم
ترسیده اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را زهر کشد یا در چاه اندازد یا کسیکه از خوف ضرب
و کتک در معرکه قتال جائیکه احتمال کشته شدن باشد بایستد همچو بیلداران که سینه را مقابل قلعه در عین بارش گلهٔ
بندوق و توپ بکلند درست نمایند ظاهر است که شجاع غیر از جناب اقدس ایزدی از هیچ چیز نمی ترسد درینصورت
فرقهٔ مذکور را شجاع نمی توان گفت و اهل صنف هفتم بطمع زر خود را در مهالک اندازند مانند بعضی هندوستان که بعد
آتش دادن و افتادن برج قلعه بیرق را بامید سی و چهل روپیه یا زیاده بر دوش گرفته بر برج شکسته بر آیند و نصب
گلهٔ قلعگیان هلاک شوند زبدهٔ تقریر اینکه نادان عاقبت نیندیش را از انجام کار آگاهی نمیباشد و بی اندیشه
هر چه میخواهد میکند و عامه ناس او را بآن فعل می ستایند ازین قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت مستر
چیری صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس ابتدای قصه اینست که چون وزیر علیخان سکونت بنارس
اختیار نمود و جا بجا خبر عزل او و رسید باشندگان هر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکری پیشه متاسف
گردیدند و بعضی از سرداران قدر نعمت راحت که از دولت انگریز بهادر بانها میسر است ندانسته خطوط اخلاص
آمیز باو نوشتند و اکثر اشخاص خود را ارسطوی وقت قرار داده بامید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر
تدبیر ارباب دول شدند و سوای ترقی منصب غرض شان اظهار فطانت و اشتهار در اطراف نیز بود آخر کار
ریسمان رسوائی در گردن افتد و در قید ابد اسیر ماندند بالجمله چون رقایم یاران متضمن خیرخواهی باو رسید
مصاحبانش زمین و آسمان و ملائکه عرش را معین او دانستند و برگ برگ درختان را مصروف دعای او
بدیدهٔ بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر همت بسته با انگریز بهادر پیکار بنماید از بسکه جلادت
خود با حسن عقیدت در جناب او و موید بودن هر صاحب عزم بتائید غیبی بشرط جرأت ذهن نشین ساختند
او نیز قبول کرد و از اراده خود سرداران دور و نزدیک را که بمصیبت او اشک خون میریختند آگاه ساخت و چنانچه
از زمینداران را که او را صاحب نقود و جواهر دانسته رفاقتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرده وکیل با عرضی
خود و عرائض سرداران هندوستان بحضور شاه والاجاه زمانشاه پادشاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه
حال کابل روانه نمود خدا داند مضمون عرائض چه بوده است بنای این مشوره چند مغل مفلوک سوای اینوقت بروضه
خوانی یا بنجلبه و مرثیه در محرم اوقات گذاری میکردند گذاشته بودند و نیز هر کس بجای خود مستعد هنگامه پردازی شده
تفصیلش اینکه بجای خود گنگاشیں نموده میانه خودها بتحریر در آوردند که فلان روز در محرم در ینجا بهانه برداشتن علمها
مسلح و مجتمع خواهیم شد و در عین بیخبری بر فوج انگریزی خواهیم زد شما نیز آنجا بروز مذکور همین خواهید کرد

دام اقباله رسید ولیکن خاطر شریف نقش شد که ابراهیم بیگ هرچه میگوید راست میگوید و همین معنی را منقوش خاطر
ساخته کمر بقصد محاربه با انگریز بهادر بسته و اجازت مسند نشینی و صف آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب
آصف الدوله تمنا کرد چون جناب عفت مآب واقف عصر مآل اندیش بوده است بجواب نپرداخت و شب مذکور
درهمین سوال جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان پسر
نواب سالار جنگ بهادر بایمای صاحب والا مناقب عالیشان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان ماندند و سرداران
دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو ملکهنو بجمعیت سواران ڈوبائن صاحب فرانسس قدم رنجه فرموده بودند
رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بوالاجناب بهو بیگم صاحبه رفته
نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولتخانه آصفی شدند و بعد چندروز
وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یک لک روپیه سال بسال برای مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد
لیکن وزیر زاده معلوم جواهر گران بهای که در وقت تسلط خود وشش از توشکخانه برآورده بود با خود هرچند
هرچند این مقدمه معروض ببساط حضور گردید ارشاد شد که او هرچه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف
فرموده ایم و هرچه بدیگران بخشید با آنها ارزانی باشد تعرض بحال احدی نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چندروز
دیگر درینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدار الامارت کلکته کرد و متواتر رسیده که دو روز بعد و ساده پیرائی جناب عالی
دام اقباله مردکه از سپاهیان مفلوک سلیه هیچ خود را خیر خواه وزیر علیخان قرار داده طپنچه بر راجه تکیت رای
خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شده بر آن سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف
سلیه هیچ برای وزیر علیخان گریه میکردند القصه نواب سرفراز الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور
پرنور برآورده بجای آن بلفظ افتخار الملک تزئین خاتم نمود و باوصف بیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایت
بود اکثر اوقات که خدام والا مقام نواب سپهر جناب بالای فیل تمکن فرموده اند جا در خواصی باو مرحمت
شده بالآخره کاریکه امیر الدوله با آن حکمت و فطانت و رضانت و متانت بمشارکت راجه تکیت رای میکرد
و سرفراز الدوله را نیز بنام دران شریک خود میکرد از دست رای رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت
انصرام پذیرفتن گرفت ذکر کشته شدن صاحب عالیشان بیگناه مستر چیری صاحب بهادر از
دست وزیر علیخان باعتماد دوستی خود با شخص معززی الیه پوشیده نماند که فضیلت و شجاعت
بهترین فضائل چارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس برذیلت نیز دارد
و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی عسیر بعضی رذیلان باین گمان که ما از اقربای رئیس شهریم مارا کسی نمیتواند
کشت و اگر خواهد کشت سرش تخماخ وزن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ما را نخواهند
کشت مگر چندی برای عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه یا عمه صاحبه یا همشیره صاحبه
از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشند و پاره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه شمرده و از انجام
کار کشته شدن یا مجروح شدن خود و نیز دران متصور است غافل بوده با هر کس آماده جنگ شوند بر سر همین
خیال که جا بجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهیم شد خاک ما را ماسمنستان خواهند ساخت بکس
کسان برخیزند و بندی از سر معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با هر فرد آدمی تیغ
آغازند و گروهی از افراط غضب که بمنزله مالیخولیا باشد خود را از پا ... وقت دیگر پیرا بسر ما نیز ... در این ایام

صاحب کلان مستر جان لمسڈین بہادر بخدمت وزیر علیخان آمده ظاہر نمود که صاحب کلان اجابہ سلام نیاز گفته اند که
که از روی شرع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب آصف الدوله ندارند و نواب
سعادت علیخان بہادر بارزاده و ساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را اینجا ظرعاطر راه نباید
داد چراکه بهترین اطعمه و خوشترین اقمشه برای آنجناب و نقود دلخواه بنا بر متعارف صاحبان بشاگرد پیشه و دواب
آنجناب سیا مادام الحیات مهیا خواهد بود ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرور است و الا قباحت
کلیست وزیر علیخان این خبر وحشت اثر را از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از دیده باریده و آه سردی کشیده گفت
که هرچه رضای خدا من بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هرچه صاحب کلان گفته اند همینا عمل خواهم آورد و بادلی
هزار پاره برپلنگ که بدتر از سنگ تفیده صحرا بود دراز کشید و نزدیک بود که مرغ روحش تا آشیانه اصلی پرواز کند
درین اثنا اشرف علیخان رسید اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفایده است شما خود تیشه بپای خود زده اید و اقبال و
وادبار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مدد بود دور دور شما بود حالا که نیست چه باید کرد بر گذشته صلوات
فکر آینده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هرچه کردید شما کردید حیف که این مقدمات
از اول معلوم شما بود و بمن ظاهر نکردید گفت من کاری کرده ام که دانا اگر بشنود باهزار درآید خود را و شما را از
بلا محفوظ داشته ام والا خدا داند که بچه رسوائی کشته میشدیم یا از زن فرزند جدا شده کجا کجا آواره کوه و بیابان
میگشتیم گفت آن کشته شدن ازین زندگی هزار درجه خوبتر بود المختصر وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد تمام لشکر بالشش کوچ کرده بلکهنو آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یک دوکان یافته نمیشد
چون بجابرت گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب رمز تسکین بهم آشنا شد رخصت خیمه خود
یافت چون داخل خیمه گردید عرضی خانه زاد خان متوسلی که در آن ایام رایت دفاتر امور سرکار دولتمدار مرشدزاده
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود رسید عزل وزیر علیخان اخراج او از شهر
بهمین گناه صورت بسته و درین روز با برفاقت شمشیر بهادر مرهته در باندا جامه گذاشت بامضمون رسید
که ملازمان والا بهر طوریکه اتفاق افتد خود را بسواری اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده ازینطرف فیل برای آرام
وخدام کرام را بالای فیل نشانیده پیش ابراهیم بیگ توپچی باشی که از جمله ارادتکیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شهر بدر میبرم و جای میرسیم انجا رسیده مکان که لشکری همراهم آید و جنگ با انگریز
حسب دلخواه صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف الخ وقتی کشتی آورد که غرق ابتر آب
نشسته حالا هیچ نمیتواند شد درین عرصه شخصی این خبر بصاحب والا جناب مستر جان شور صاحب بهادر رسانید
نواب گورنر بهادر بازاد و راهیش خود طلبیده در کوٹهی جای آسایش نشان داد و نگذاشت که دو یاره در خیمه
بیاید بیت دنیا هیچ است و کار دنیا همه هیچ ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ چون نشستن وزیر علیخان در کوٹهی
شهرت گرفت ابراهیم بیگ توپچی باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
نشانید والا مردم درصدد اکردن سرفاصر بوده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا آمد الوف که از نواب جنت
آرامگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز بر ما حلال میشد حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدوله در اراده ملکی بقصد جان نثار راه او بقیام کرده فرنگی خود در گله انداختن استاد است و شهره آفاق
دریافت میشود که ما با چه میکنیم رفته رفته این مژده بمرزا جنگلی صاحب بهادر علاقی جناب عالی

فرانسس به کلکته و بتاراج کوٹهی هاے انگریزے و دیگر تجار رومی و ایرانی و مهاجنان حالی همه گر ملیا ختند و این همه
احوال را که نقل میکردند از روے اخبار نبوده است اینی این نمیگفتند که در واقع اخبار چنین آمده است بلکه از بعضی
بزرگان خانه پرورد یا از دروازه بیرون نگذاشته هزاران مضمون نواز دل آفرین شنیده بودند که به آنها از صفحه چهره
و سطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در تصور خود رنگ روی صاحب والاشان منتقع
را پریده یافتند بدریاے تامل غوطه زده گوهر مقصود بدین صورت بکف آوردند که آمدن صاحب موصوف براے نظم
و نسق اینملک نیست زیراکه درستی مقدمات اینجا التعلق مهاراجه تکیت راے بهادر دارد هرچه میخواست از همانجا مینوشت
حکم او کافی بود خود دنش براے چه مے آمد و تغیر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر ازین بخیال نمی آمد که ٹیپو نایک
بهادر در قلعه مندراس داخل شده و فوج فرانسس قریب کلکته رسید و ابعد از آمدن گورنر بهادر باینطرف شهر مذکور را خلتند
حال گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده خان علامه و چند کس دیگر را بدو سپارد تا هر چه خواهد
بکند و بنارس را نیز بلازمان دولت او واگذارد و خود چند لک روپیه گرفته ازینجا بردو بالجمله وزیر وزیر علیخان براے
دیدن گورنر بهادر رفت البته آنروز قریب دو هزار کس در جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
نوبت نا بجو رسم همه سالاح بر تن راست کرده بودند یاران گمان بردند که بگرفتن او میرود والحاصل بعد چند روز صاحب
والاجناب در بی بی پور تشریف آورد و وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را همانجا فرستاد بعد از ان خود داخل خرگاه
شد و غرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصئون بماند یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
یمین الدوله بهادر دام اقباله از بنارس بکانپور بهان بسواری کمشر کشتی به در بستر رسیده بود میخواست که وزیر علیخان
را نگیرد لیکن چون در دیوار شهر رفیق او بود دانست که در شهر فساد عظیم برپا خواهد شد پس بنابر مصلحت ازینجا بدر زند
بالجمله در آنجا رسیده خلعت نیابت وزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله و نیابت نواب مزبور براجه تکیت راے دادنا
کینه او از دل اهل شهر بدر شد و دست از خدمت او برداشتند من بعد این هر دو نائب را طلبیده گفت که شما از مدتے
درینخانه پرورش یافته آید و اے یومنا هذا بدنامی در چه دیده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
دارید اینها بعرض رسانیدند که ما تابع فرمان آنجنابیم هرچه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هرچه بعد ازین حکم عالی شرف
صدور خواهد یافت بکسر موازحیطه انقیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کارے میکنم که باعث آبادی این خانه
و رفاه رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن اینست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از ان مهر سروران اینجا میبا
و از بناهم در گذشته کاغذ مذکور را بمهر علما و اجلهٔ رعایا معلم باید ساخت هر دو نائب کاغذ مذکور را دیده و مضمونش را سیده
مهر خود در ان نهادند و مهرهاے دیگر بدمه خود گرفتند و در سه روز کاغذ ها را معلم ساخته بحضور صاحب عالیشان
بهادر بردند مضمون کاغذ براے هر وضیع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مال و ملک نواب وزیر الممالک
آصف الدوله جنت آرامگاه نیست و استحقاق جانشینی آنمغفور ندارد لهذا چنین قرار پذیرفته که نواب یمین الدوله ناظم
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله که بعد نواب جنت آرامگاه اکبر اولاد نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف بصفات حمیده است مسند حکومت را بیارائید باید که هر کس برین کاغذ
مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جداگانه گاهی پیش رساله دار و کپتان بود و گاهے پیش فاضلے از فضلا
و گاهے بدست چودهرے صرافان و گاهے بدست کلانترین نزاران بالجمله چون کاغذ مذکور بمهر مزین و تمام
فوج اتفاق برین کرده دعا هم دانستند که حق به حقدار میرسد وقت عصر مولوے غلام قادر خان جایسی از طرف

قطع کرده آید و ملخص تقاریر این بود که بایفاے عهد و انجاز وعده باید کرد بارها پسفیر بهر طرف که بود وکیم نجابت الشان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانه دولت نشانه یک یازده لک روپیه جمع بود هست القصه چون دائره دولت شرف افزاے راج محل شد بانواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان از دارالاماره کلکته روانه لکهنو شده بود دید دست داد نواب گورنر بهادر بالارمان حضور را بر مکث دران ضلع راضی ساخته خود بایطرف علم آراے نهضت گردید و بعضے ثقات روایت میکنند که نشاندن وزیر علیخان بر مسند بر وفق مصلحتے بود دست مشتمل بر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر فردوس ایوان زیب و ساده حکومت میساختند غزل او و شعار تراز غزل وزیر علیخان بود و غزل از جمله اینها بوده است زیراکه حقیق اینکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخصے نے انتظامے و شورشها متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصلحت او را جا بسند داد دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر جنت مسکن چند سال پیش از واقعهٔ ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود از بن سبب رزیدنت اینجا صاحب والا قدر مستر جان شور صاحب بهادر او را باتفاق خان علامه بسبب ایماے نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان شنیده بصاحب کلان نوشته بود بر و ساده حکومت نشانیده تا وصیت آن مغفور بیکار نگردد و میانه در نصب او نبودن جناب عالی در لکهنو بدست آمد العلم لمن خلق العالم والعلوم ریاست وزیر علیخان بعینه سلطنت نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ با آب کرم ناسه متصل غوطه خوردن دران آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود فرموده بودند که ترا در جلدوی اینخدمت شگرف بعد حصول طمانیت خاطر و رسیدن بجاے از صبح تا نصف روز بر تخت خواهم نشانید و انچه ارشاد شده روزے از خیر قوه بفعل آمد طرفه شانی در همینقدر فرصت بدوختن پا بریدن دنانیر و دراهم چرمے حکم کرد تا درساختی درست کرده آوردند و اهل حرفه در عوض آن جنس مطلوب بمشتری دادند اینحکایت بالعهده بمیت از شیر شاه است القصه از پرتاب پور چانده کوچ به لکهنو کردند در اثنار راه تماشای عجیب و غریب نصیب یاران شد باقوال صادقان چنین گوش آشنا گردیده که وضیع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سواے انگریز همه دست بدعا بودند که خدا علم دولت وزیر علیخان افراشته شود و اساس عزت و شوکت انگریزی منهدم و از در و دیوار همین صداے آمد که بلکهنو رسیده تفضل حسین خان و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد والوف نفوس و صنوف ذی حیات بلکه

آقای خود قرار داده بودند اینقدر خود البته میکردند که اگر غلیمی اراده ملک او میکرد همه با و متفق شده با حریف میجنگیدند
جائیکه حال ریاست بدین نمط باشد آنجا متوقع بلکه نقود بودن نقصان عقل است بنا رأ علی ہذا ملازمان عالی نواب
سپہر جناب لارڈ ہیک باکبرآباد تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم آئین بنواب گورنر جنرل مسٹر
ہشتنگین صاحب بہادر متضمن ورود در اکبرآباد و عزیمت لطرف رقمزده کلک اعجاز سلک فرمودند صاحب والا
مناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را عزیمت بہیچ طرف مناسب نیست بہتر اینست که بلکھنو قدم رنجہ
فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چہار لک روپیه برای مصارف شاگردپیشه ہر سال از ما
بگیرند بعد انتقال نواب وزیر الممالک مقدم الذکر ملک و مال ہر چه ہست از آن خود تصور فرمایند لیکن ملازمان سامی
را ہمین لازم است که مدت حیات برادر بزرگ ہیچ اندیشه بر انجاطر عاطر راه نه ہند چون مکتوب صاحب عالیشان
ممدوح بملاحظه جناب عالی دام اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر بآمدن لکھنو رخصت داد صاحب ممدوح درین مقدمه
با نواب آصف الدوله گفتگو کرد نواب ممدوح فرمود که بودن برادر بجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
فرحت روحانی ست لیکن بشرطیکه این دو کس ہمراه باشند یکی تفضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف
بڈی مرزا نواب گورنر جنرل بہادر حقیقت حال را به تحریر در آورد ہر چند طبع والا براین امر راضی نبود لیکن خان علامه
و مرزاے مغزی الیه بعرض رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بہبود ماست آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر
بزرگ مد نظر داشته بدولت و اقبال عازم لکھنو شوند ما مردم بطور خود اینطرف و آنطرف دویده سررشته قوتی بدست
مے آریم و نیز پیوسته عرائض ما فدویان و تنخواه بحضور خواہد رسید اگر جاے وست ما حائل کردن شاید مقصود
شد فہو المطلوب و الا احوال گیرے ما از ہمانجا بعجل خواہد آمد بہر صورت دست از دامن دولت ملازمان والا بر
نمیداریم از ینچه میشود که از ینجا در رکاب ظفر انتساب نمیرویم و ہم مزاج آدم بر یک حال نمیماند محتمل که نواب
آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب والا کینه ما از دل برکند و خود محرک ارسال شقه حضور متضمن طلب ما مردم شود
جناب عالی ملتمس خان علامه و مرزاے مومی الیه را انتہاے مدارج دولت خواہے انگاشته با موکب اقبال و
سپاه میمنت بلکھنو روانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آنجل دولت بآب ثبات
سرشته شده بود سر نشاط بآسمان رسید و نواب وزیر الممالک آصف الدوله بہادر را از ینجہت که طبع فارغ از حقد و کینه
داشت از ورود شرف آمود جناب عالی مسرتے دست داد لیکن از بسکه اطاعت غیر سیما امثال خود منافی طبع ملازمان
حضور است سکونت لکھنو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی چیزہاے دیگر ہم مانع قیام درین بلده شد
بالآخر چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس تشریف داشته باشند آنچه براے مصارف شاگردپیشه مقررات
بتوسط انگریز بہادر ہمانجا خواہد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نود و یک بر ہزار و صد ہجرے
غازه میمنت بر چہره بنارس کشیدند و بر کنار آبگیرے که بدرگاکھنڈ شہرت دارد نزول سعادت صورت بست
و مدت بست سال در بلده مذکور بانتظار لطیفه غیبی گذشت روزیکه خبر رحلت نواب آصف الدوله بہادر و ورود ساده
پیرلئے وزیر علیخان بملازمان عالی رسید خاطر عاطر را دو گونه غم و غصه احاطه نمود یکے مردن برادر و دیگر
نشستن بیگانه بر مسند که ریاست او باعث انہدام کاخ دولت اینخاندان عالیشان بود بالجمله خطی متضمن شکوه
خلاف وعده که میان نواب با گورنر جنرل ہشتنگین صاحب بہادر و آنجناب بود بنواب گورنر جنرل سر جان شور
صاحب بہادر رقم پذیر گردید و مقارن آن خود نیز عزیمت کلکته قرار داد تا مراحل گفتگو با گورنر بہادر بپاے تقریر

وجرات آن نداشتند که بر لشکر ظفر پیکر بریزند لیکن تمام ملک بیچراغ شده بود و ابواب تحصیل بسته شد چون متمثل
عرایض مرزا شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الملک بود متضمن این مضمون از کیرو رسیده بود
که غلام بجمعیت قلیلی در کیرو افتاده است و تا امروز بهر صورت که اتفاق افتاده پای فدوی از جا نه لغزیده و دسته بار
که فوج مرهته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله بانها کرده ام لیکن حالا از بیم آن
کافران اندیشها در دل دارم میخواهم که یکبار بروجم اگر ملازمان عالی درینوقت سایه مرحمت بر سر فدوی وزرها
کیرو بنیاد از ند بکمال اطمینان در یکجا نشینم و از مرهته سیاه اختر اگر یک سوار هم باشد نمی ترسم جناب عالی اگر ده
پلتن و چار توپ به بنده بی ریا عنایت فرمایند و ببینند که با مرهته چه میکنم انشاء الله العزیز همین ده پلتن مخالفان را
زده زده تا بکوته و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از آنجا بطرف کیرو که ده
کروه فاصله داشت رایت انتهاض برافراشت و در اثنای راه چارده هزار مرهته و سه هزار جات بمقابله برخاستند
اول از دور خود را مینمودند چون دو توپ رعد صدا میدیدند کناره میگزیدند چند بار همین نمط آمد و رفت میکردند
بالآخره در مکانی که جای یورش یافته بر پلتن ها ریختند و نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلتن شوند لیکن
بهادران عنان استقلال از دست نداده ساچه توپ پر کرده و برروی حریفان سر دادند و تلنگه ها نیز پای
جسارت پیش نهاده بندوقهای ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورده عنان برگردانیدند
و سپاهیان پلتن دو کروه تعاقب شان کردند و چند کس را کشته و اسپ و سلاح آنها گرفته چون اثری
از آن بدسرشتان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت بکیرو رسیدند کیرو با کاف تازی
مفتوح و یای ساکن و رای مهمله و واو معروف نام مکانیست متصل ڈیک که بشاه میرخان تعلق داشت اینجا
که رسیدند شاه میرخان نیافتند خان مشار الیه پیش از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهته بڈیک رفته بود
چون سپاهیان پلتن همه از پیاده روی سست شده بودند و علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
بمقابله یک و نیم کروه در رسیدند ملازمان والا توقف در آنجا خلاف رای صواب اندیش دانسته متوجه ڈیک گردیدند
و در اثنای راه باز با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدروازه ڈیک دوش بدوش عافیت رسیدند سید محمد خان
پسر بزرگ مرزا یوسف اعمی و داماد نواب برهان الملک که دران روزها قلعه ڈیک از طرف نواب نجف خان تفویض او
بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را بقلعه برده فرودگاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف
در آنجا نمیتوانست رسید برای لشکر فتح مظهر نشان داد و آنوقت خود هرچه از ماحضر مهیا داشت پیش کشید و روز دوم
بضیافت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مزه بقدر وسع بحضور پرنور فرستاد و بالجمله چندی در آنجا
بسبب مصلحت اتفاق مکث افتاد درینطرف مدت ملک بسیاری بتصرف مرهته در آمد چون ریاست نجف خان
بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا بتالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه نداشت
و هرچه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیرخواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا دران
کار بنوعی خود دیده کمر خدمت می بستند نه اینکه او را آقای خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم او دران
کار کوشش نمایند هر کس هر قدر مکان که گرفته بود ممکن نبود که نواب ممدوح آن مکان را ازو گرفته بدیگری بدهد
تا وقتیکه زیردست تری ازو پیدا نشود و او را زده زده از آنجا بیرون نکند و این پرگنه و محال که هرکس پیش خود
از پشت نجف خان باو نداده بود و خود بشمشیر زده گرفته بود و الا برای نام تا انتظام برهم نخورد و او را

داده گردن خود را حواله تیغ بهادران کرد و همچنین چندکس دیگر حق لب‌تشنگی شمشیر ادا کردند آخر مبارزان رکاب دولت
بقلعه درآمدند و امان الله خان سمت دیگر فرار کرده و خود را مختصر ساخته از انجا بدر زد و بجوالس گریخته در دیهی بنجاره
زمینداری پنهان شد لیکن درین گیر و دار سراج الدین علیخان که دران ایام سی ساله بود کشته شد هرچند شمشیری
که از حضور پرنور مرحمت شده بود از کمر خود کشیده به تلنگه عالیشان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر
عنایت فرموده حضور است که در کمر دارم اجابت نشنیده و گلوله بندوق کارش تمام شد سبب تحریر اینکه قلعه مذکور
مفتوح شد و اسباب بسیاری از قلعگیان بدست غازیان افتاد و ملازمان حضور آن اسباب را طلب داشته
سوای امتعه و نقود خواجه امان الله که بضبط مداران بلطف انعام شد هر یک را از قلعگیان یاد فرموده از
روی اخلاق و تشویش هر چیز با خودشان با انکسار عنایت ساختند مع از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی
که حدی نداشت بخاطر عاطر راه یافت لیکن چون این کشندگان در عالم عدم تعرف مجبور این کار را کرده بودند باز بر
بعمل نیاورده مرکوز ضمیر مهر نظیر آن بود که پسرش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده بمنصب پدرش سرفراز
فرمایند لیکن تهور علیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چندکس را برای آوردن اسباب منقول و انه اطلاع
کرد تا آنچه از ان بیچاره مانده بود بشاهجهان آباد ببرند بعد چند روز درهمان ایام زمینداران قلعه پائینه سر بشورش
برداشتند و در ایصال زر سرکار فیض آثار تمرد بکار بردند ملازمان والا را خیال تنبیه آن بدنهادان بنه راسی در
دل تمکن گرفت و نواب نصفت با نظر شان اعتبار نپذیرفت چون دائره دولت بدانجا رسید آن بداختران
مستعد محاربه گردیدند و بجنگ عظیم کشید هر روز مبارزان کارآزموده در پای قلعه ترددهای نمایان کرده
جان شیرین نثار ولی نعمت میکردند تا اینکه میرزا بدهن نامی همشیره زاده نواب مدار الدوله که بخدمت تحویلداری توپخانه
قلزم موج تعزاز امتیاز داشت درهمین جنگ نقد روان بجسم عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان وجیه با چند
کس از مغل زاده ها ملازم آستان دولت و دران مدت بعد با میرزا بدهن رفیق سفر آخرت گردید از انجا که زنان
درصحبت مردان از اهل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام منظری شاگرد انبهابرس کلاونت
مشهور هم که مسکین یار خان علامه میبود در هر روز تا آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بجان علامه تعلیم قبح
میکرد بکمال مردی گلوله بندوق خورده محو ترانه کما بدرکم تعودون گردید لیکن عبث رسید که بجازه کلید چند نظر
قلعه سیم انداخت و همین میگفت که کافران را بنا بدگذاشت و سه بار از مورچال پیش خان علامه آمده تذکره
تلف کرده باز بهمانجا رفت و کشته شد هرچند منعش کردند بحرفش کسی گوش نداد و سوای اینها دلاوران خوب خوب
کار رستمانه کرده مست رحیق مرگ گشتند قطعه ساقی مرگ بکف ساغر لبریز گرفت ؛ گوش تا گوش کشید از بلندیک
صلای عامش ؛؛ ای خوش آنکس که می ناب از ان جام چشید ؛ که خودش رفت و نرفت است ز گیتی نامش
بالآخره قلعگیان زینهار درآمدند و قلعه را بملازمان حضور سپردند درین اثنا سی هزار سوار مرهته بسرکردگی بابو هولکر
در رسیدند و جابجا شهر و قصبه و ده را در ملک نواب فیضمآب نجف خان تاختند و طرفه بدعتها کردند و پنج شش
هزار جات هم شریک آنها بودند از جمله بدعتهای شان یکی اینست که در فره نام مکانی که مابین متهرا و اکبرآباد واقع
است قبور غازیان اسلام که در رکاب نجف خان مغفور با کافران جنگیده بخواب عدم گذاشته بودند
کنده و اجساد مرده را از زمین برآورده دندانهای شان شکستند باین گناه که بهمین دندان گوشت
گاو میخوردند خلاصه اینکه آن نامردان باوصف این کثرت و قلت سپاه حضور دور دور شهرها بغارت می بردند

لیکن مرکب انبوہ حشمی دارد ہمہ یکجا گشتہ خواہیم شد چون انجام بر ذیحیات جلیست باید کہ استقلال را از دست
ندادہ مشرب شہادت بچشیم از انجاکہ اقتضاے مشیت ایزدی چنین بود کہ آنجناب زینت مسند وزارت از وجود
سراپا جود آرایش پذیرد تا طلوع آفتاب جہانتاب نشانے از ان اختر سوختگان تیرہ باطن ظاہر نشد و شب بخیر
گذشتہ چہ سپیدہ صبح آشکارا شد عنان عزیمت بسمت ایتہ ہند منعطف گردید و در اکبرآباد از محمد ایلچ خان
ندرگی خاص بود قلعہ دار اجناس بطریق پیشکش گرفتہ علم نہضت بلند کہ در ہمان قرب ازمنہ مفتوح شدہ بود بر
برافراشت نواب امیر الامرا ذوالفقار الدولہ مرزا نجف خان بہادر براے چندے پرگنہ بیانہ بجمع ہفت لک روپیہ بنا بر
حضور مقرر کردہ بود وقت ملاقات تمام مسند خالی میکرد خدا بیامرزد ہمیشہ آنجناب را آقای خود میدانست و روزہا
با قلعہ قرسان میجنگید چنین قرار دادہ بود کہ بعد از فتح قلعہ مذکور ہمت بہادر و برادرش و پلٹن شیخ حیدر نامی
و دیگر چند پلٹن و سوار و پیادہ ہمراہ رکاب حضور روانہ بریلی شوند لیکن چون میانہ نواب گورنر جنرل مستر ہستین
صاحب بہادر و جناب عالی دوام اقبالہ طریق رسل و رسائل مسلوک بود و فیما بین وعدہ محکم مستقل بودہ است
تا زندگی نواب آصف الدولہ ملازمان عالی نفس نکشند بعد رحلت نواب ممدوح مالک مسند از ان حضور خواہند
این مشورہ را قرین استحسان ندانستند و متوجہ رتق و فتق بیانہ گردیدند دران ایام ہشت ہزار سوار و پیادہ ملازم
رکاب سعادت بود پوشیدہ نماند کہ نواب مدار الدولہ ہم خود را شریک دولت آنجناب میدانست و در پرگنہ کور
بھپھوند نام مکانے بجمع دو لک روپیہ یا کم از حضور براے مصارف خانگی در رسالہ نواب موصوف مقرر شدہ بود
و محمد بشیر خان ہم بعد ہزیمت یافتن از ملا رحیم داد خان روہیلہ در لشکر ظفر پیکر بسر مے برد لیکن براے خان مذکور الیہ
چیزے نقد میرسید مدار الدولہ چون دید کہ کوچ ملازمان حضور بطرف پورب بر وفق مصلحت در تعویق افتاد
با نجف خان موافقت کردہ درصدد آن شد کہ این مکان را در قبضہ خود داشتہ مکانی دیگر براے مصارف خود بگیرد و
و مقابل آنجناب شخصے بھمرساند و نام توسل حضور بر و نماند ملازمان حضور این احوال را شنیدہ چندے تغافل بکار بردند
آخر راے عالی برین قرار گرفت کہ بھپھوند را از رفقاے نواب مزبور خالی نمودہ بملازمان رکاب دولت تفویض فرمایند پس از
بہار کوچ نمودہ آن زمین را مضرب خیام اقبال ساختند و خواجہ امان اللہ خان داماد بدر الدولہ برادر بزرگ مدار الدولہ کہ قلعہ
مذکور را از طرف نواب مزبور باختیار او بود بخالی نمودن قلعہ مامور فرمودند طرف ثانی بغرور استحکام آن قلعہ و اعتقاد بجلادت
چندکس کہ آنجا بودند عرض کرد کہ نوشتہ نواب مدار الدولہ بما عنایت شود یا ما از اینجا می نویسیم تا وقتیکہ جواب نرسد
رنج انتظار باید کشید و نیز بجای خود مستعد جنگ بشد سراج الدین علیخان پسر بہور علیخان ساکن میران پور از سادات
بارہہ کہ ملازم حضور بود و با خواجہ امان اللہ خان محبت روحانی داشت عرضداشت کہ غلام در قلعہ میرود و امان اللہ خان را
عائد افہمانیدہ بحضور مے آرد لیکن امیدوار است کہ تقصیر او معاف شود و وقت ملازمت بخلعت اعتبار حاصل نماید
ارشاد شد کہ بپاس خاطر شما کردہ او را ناکردہ انگاشتیم بروید خان مزبور چون بقلعہ رسید و با امان اللہ خان یکجا
نشست و مکالمہ باہم شروع شد بادتند وزیدن گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظہر سرداد از رسیدن
بان طبع مبارک برآشفت و حکم شد کہ از ینطرف ہم بانہا بقلعہ سر دہند سپاہیان بموجب ارشاد حضور بانہا سردادند
و از شدت باد آتش بچھپرہاے کہ درون قلعہ بودند در گرفت و شعلہ بلند شد و معاً برن آن قوت غضبے ملازمان
ابریع آورد کہ حکم یورش بر قلعہ شرف صدور یافت دلاوران بمجرد صدور حکم مثل شیر ژیان بر قلعہ دویدند و
قلعگیان بر سر دروازہ کشت و خون عظیمی واقع شد خلیفہ عبد الر . بابکہ در ہمان معرکہ بر دروازہ قلعہ مذکور بود

بخشیگری زیب قامت ساخت آنچه از جیغه و سرپیچ مرصع و مالاے مروارید و شمشیر و سپر و پالکی جهالردار تعلق به خلعت
عمده وارد با این خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان سیه مست باده غرور و دولت خداداد گشته روز پنجم از وفات پدر
والا قدر نواب آصف الدوله جهت سکنی در محلسرا اسے آن مغفور که آنطرف گومتی بود و دارونگی آن لتعلق
بفوجدار خان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
کرده بر مزار ولی نعمت خود نشسته بود بدنیا داری راضی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را این حرکت که از وی
باین زودی صادر شد پسند طبع نیفتاد لیکن با هیچ نگفت و حمل بر طفولیت کرد و فرداے آن چوبدار حضور نزد
خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجاے زلف مو در سر بگذارم گفت چه مضائقه
وزیر علیخان هم ظرف حرکتها داشت روزے چند تا اسپ از اصطبل طلبید و بگله بندوق بیجان ساخت و باغوای بعضی
هرزه جانگان از انجمله یکی مرزا دارت علیخان داروغه بیت اللطف معشوق مکهو خان کوتوال قدیم لکهنو که در وقت
آصف الدوله وفات یافت و دیگر میر عزت علے نامی شاگرد رشید رستم خان لکڑهی باز پراور مکهو خان متوسفے
عجب نخوتے پیدا کرد که از اندازه شرح افزونست چون مدت ریاست او سرآمده بود افعالی که منافی طبع ارباب
عقل و کیاست و منشاء هزار گونه فساد باشد از وے صادر شدن گرفت روزی با نواب ناظر تحسین علیخان که او را از صغرسن
پرورش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر حبس او کرد و خان مشار الیه ازین قصه آگاه شده خود را پیش علامه رسانید
خان موصی الیه او را بالاے بام خانه در مکانی نشانید وزیر علیخان بر سر غضب آمده با چندکس از سفهاے ناعاقبت
اندیش بخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت و چه شد ازین جواب رویش سرخ
و چشمانش پر خون گردید و نزدیک بود که گشت خون عظیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالآخر وزیر علیخان مراجعت کرد
و خان علامه نواب ناظر را بعد مغرب همان روز بخدمت صاحب کلان اینجا مستر جان لمسدین صاحب بهادر
فرستاد چون درهمان ایام آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضیع و شریف شده بود
اشرف علیخان پسر بند علیخان مغفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر
رخصت یافت بعد رفتن خان موصی الیه خان علامه هم باجازت نواب موصوف روانه انطرف شد درهمان قرب
ایام نواب هم که تاڑی کپتان و دیگر فسرق روهیله او زالضیب الدوله میگفتند کوچ کرد در پرتاپ پور چانده ملاقات
نواب گورنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله هیئت منزل دست داد و شنیده شد که گورنر بعضا و را احوال
وزیر علیخان را شنیده در جونپور متوقف بوده وقتیکه هفت هزار کس از فوج بخدمت حاضر شدند آنوقت متوجه لکهنو
گردید و آنچه منظور بود همه بعمل آمد **ذکر بندگان جناب وزارت مآب اشرف الوزرا و اعظم الامرا
یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و عم نواله
و مسند آرائی جناب ممدوح بر ریاست آبائی خود** مخفی نماند که چون ملازمان والا روز کشته شدن
مختار الدوله با چندکس از رفقا که شاید مجموع ده دوازده کس باشند از جمنا عبور فرمودند وقت شام در خرابه نزد
شرفا ارمانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب هفتصد پینداران جمع شده باراده غارتگری قصد اینجا دارند
زیرا که آن بدبختان شنیده اند که ده دوازده آدم در هنگامه قتل مختار الدوله اسپان خوب خوب و اسباب دیگر
از قسم جواهر و توشکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدے بخواب نرود و همه بجای خود
مستعد جنگ با طمأنینه و آماده مرگ باشند هرچند دوازده یا هفتصد کس برابر نمیتوانند شد کراکرا خواهند کشت

بدوش خود گرفتن سمت شاهنشهی ساخته حل و عقد تمامی مهمات و رتق و فتق امور را برای نائب تفویض ساخته
خود را ازین تکلیف معاف داشته بود تا آنکه هرچه باو میرسید از مال خودش بود لیکن آن مغفور مبرور آنرا از طرف
نائب می فهمید مات و الوف ازو مردم میخوردند و آن مرحوم تغافل زده گاهی درصدد ایذای آنها نمیرفت و اینهمه
نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را بسکوت بحیرے پیراسته بود و از نتایج فیض و احسان
آنجناب لکهنو مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب صناعات از هر قسم و اهل کیاست و وضیع و شریف همی شده بود
باین هیات اجتماعی هیچ شهر در عالم شنیده نمیشد و بحیث آثم مولف اوراق که بلاد عظیمه جنوبیه را دیده هیچ جا را
معدن ارباب فضل و کمال مثل لکهنو ندید و نه همین هندوستان را بفیض دولت آنجناب مستفید بود بلکه اگر طبع
جویا بلد کوچه تلاش میکردید مردم همه اصناف در لکهنو یافته میشدند و بجهت اینکه نواب جنت آرامگاه اکثر مسلوک
بزوار عتبات عالیات علی عالیها التحیة و السلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزه اشخاص ایران زمین باین سرزمین رسیده
از مائده احسانش کام دل اندوختند در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طرق عراق از خاطرها برداخته شده بود
خلاصه جود و همت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بے اصل کرده بود مات و الوف در یکروز بخشش
او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بدبختان از دست تهیدستی بسر آمده بود بیک نگاه
ذره پرور خورشید تاب او سحر آنها از صبح دولت امرا خنده میزد هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
ازانجمله باورچیخانه هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلخانه هم بروایت مختلف قریب بدو هزار زنجیر
فیل کوه پیکر بشمار رسیده و برای اینکه هر چیز در خانه او بافراط باشد قدغن کرده بود که یخ و گل کیوره و دیگر چیزها
ازین جنس در بازار نفروشند و همه اش در کارخانه حضوری خرید شود و اینهم از فرط سخاوت توان شمرد میوه ولایتی
هر سال اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به لک روپیه میرسید و همه اش برامرا و رفقا انعام میکرد و بخرج سرکار او
آنچه که معمول بود می درآمد و کرورها روپیه در عمارت صرف کرد لیکن عماراتیکه پسندیده وران باشد و جهان دیدگان
سیاح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باڑه که چنین عمارت رفیع در جای دیگر کم است و دیگر
مکان باولی و ازینجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز خود دستش بمثل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت
از جمله امور خیر که در عهد او از خیر قوه بفعل آمد و سبب بمغفرت خواهد بود اجرای نهر در نجف اشرف است علی آلها
التحیة و السلام که بتوسط عمدة التجار حاجی محمد طهرانی مشهور بحاجی کربلائی که پنج سال پیش ازین در کلکته برحمت حق
واصل شد پنج لک روپیه از مال آصفی بکربلا رسیده بود و همگی درآوردن نهر صرف شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
ازین رسیده بود گویند که در نجف اشرف کمی آب باندرجه بوده است که یک مشک بهشت آنه میدادند حالا
خانه بخانه آب است نهر مذکور دران سرزمین فیض آگین بنهر آصفی شهرت دارد القصه وقتیکه کوس رحیل نواخت نصفی
از روز گذشته بود و یکنیم پاس شب گذشته در امام باڑه مدفون گردید فوجدار خان غسالی او کرده بود و هنوز
او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که پسر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان باولی بر مسند نشانیدند
و همانوقت خلعت داروغگی دیوانخانه بخواجه غلام محمد خان مقدم الذکر عرف بڑے مرزا دهانیدند و بشلک مبارکباد
حکم بتوپخانه رسید تا توپها سر دادند و مقارن آن منادی گردید که دور دور نواب وزیر علیخان بهادر است
رعایا را باید که امین و مطمئن باشند هرکس که از اهل حرفه فردا دوکان وانخواهد کرد بسزا خواهد رسید آنشب بهمقدر
گذشت بعد سوم نذرها بردند و خلعتها شد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر، همان روز خلعت

ور خانه ایشان و پسران عمه همین مذهب دارند و قرابت باستی نمیکنند المختصر در سفر ڈیک هم ملازم رکاب سعادت
نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بود وقتیکه جناب عالی از اکبرآباد به بنارس آمده طرح اقامت دران بلده
انداختند خان علامه بتقریبے از بنارس بکلکته رفت و بملازمت گورنر بهادر در رسیده برفاقت صاحبانیکه
کمپو گرفته بکمک رانا راجه گوهد رفته بودند روانه آن ضلع شد و مدتے دران نواحے بود بالآخره برفاقت صاحب
والامرتبت عالیشان همین سائره مائده فیض و احسان جنرل پالمر صاحب بهادر وارد لکهنؤ شد ازان باز ابواب
آمد رفت درین شهر و اتحاد با مختار برو مفتوح گردید تا بصیغه وکالت حضور بخدمت نواب گورنر بهادر بلندی پایه
حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات صادقه اینکه چون خان والاشان ممدوح خلعت نیابت پوشید
از بسکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سواے مطالعه کتب هیچ رنجے بر خود گوارا نمیکرد دفعةً این بار گران
بدوش او گذاشتند خیلے متفکر شد و در جستجوے مشیران معتمد افتاد و هماندوقت که از حضور بخانه آمد جناب
مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر را مالک دفتر بخشیگری ساخت و مهدی علیخان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان
مرحوم دران وقت سرآمد عمال بود زبده مشیران خود گردانید و در جلدوے احسانے که از امیر الدوله بگردنش
بود در رفقاے او را که تشخصے در ایام حیات آن مغفور داشتند جدا جدا بخدمتی مامور نمود ازان جمله یکے اینست
که میر بهادر علے را معزول کرده کوتوالی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و داروغگی دیوانخانه خودش
تفویض خدایار خان نمود هرچند نواب سپهر جناب بزعم سرفراز الدوله وثکیت راے او را نائب خود
کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جهاؤلال بوده است صفای باطن با خان علامه نداشت و سواے
این سلیقه که امیر الدوله مرحوم را در استرضاے او بود از کجا بیاید لهذا صحبتها پرهیزه بود و کدورتهاے خفیه
بطول انجامید از اینجا احوال برین نمط است که نواب وزیر الممالک ممدوح در ابتداے حکومت شراب بسیار
میخوردند و بعد چندی که ازان توبه کرد بنگ میخورد لیکن با قلیان گاهے رغبت نداشت بلکه هر طرف که سواری او در
رسید قلیان برادران خواه ملازم اشخاص و خواه بازاریان ملقب به نکی میگرفتند و در کوچها پنهان میشدند و چند
سال پیش از واقعه ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم کم قلیان نیز میکشید آخرها بعد معاودت نواب گورنر بهادر بکلکته بیمار
شد و لیوگا فیوما مرض در تزاید بود و صحت در فقدان گویند که عمداً دوا را نمے خورد و اگر گاهے میخورد از غذاهاے
ممنوع پرهیز نمیکرد و اکثر اوقات در انحالت بر زبان میراند که حالا از زندگی تر آمده ام دل مرگ را میخواهد از علاج
و پرهیز چه فائده آخر دست و پایش ورم کرد کار از معالجه درگذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مدظلها والده
ماجده آنوالا قدر هم براے عیادت از فیض آباد بلکهنؤ تشریف آورده در برج طلائی که بکنار گومتی واقعست فرو کش
کردند و وضیع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نو تعمیر که باهتمام بهوانی مهره ساخته
میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد مگر از سه چهار روز که قوی اضعف شده بود و از حرکت ممنوع میشد جائیکه
نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود همانجا بود تا آنکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانرواے اقلیم صمدیت عزرائیل
علیه السلام بمقتضاے ارجعی الی ربک بتاریخ بست و هشتم ربیع الاول سنه هزار و دو صد و دوازده هجری در رسید
و کار خود کرد عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد بزرگوارش وزیر الممالک نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان با
احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک مے شود بلیت مکن تکیه بر عمر ناپایدار ؛ مباش
ایمن از بازی روزگار ؛ نواب جنت آرامگاه طبعی داشت مصروف بخیر لهذا از تمشیت امور ریاست که بار خلائق

سررشتہ نوکری او بشاہزادہ پانصد روپیہ درست بود چند سال است کہ ہمانجا برحمت الٰہی پیوست خدابخش بیا فرزند
شنیدہ شد کہ خیلے خلیق و متواضع و خوش اختلاط و مصروف خیر بود و بعد از رحمت اللہ خان انعام اللہ خان صاحب
کہ در شیوۂ وکالت عدیم البدل و باچاشنی فقیر آشنا ہستند و بعد ایشان اللہ خان مرحوم کہ از مدتے گرفتار
مرض ماینا بود و آخر بہمان بیماری ودیعت حیات سپرد و بعد از و افضال اللہ خان صاحب ایشان ہم ربطی با کتب
سیر دارند و اصغر اخوان اکرام اللہ خان صاحب کہ در فہم و فراست مساہم و عدیل ندارند و دو ہمشیرین صاحبان از
بطن والدہ ایشان بودہ اند یکے بہ پسر عمہ ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب کدخدا بود و دوی در عقد سلام اللہ
پسر پیر محمد خان عم این بزرگ زادگان ست و دو برادر علاتی ہم داشتہ اند و پسر کوچک سیف اللہ خان کہ پیر محمد خان
نام داشت پدر سلام اللہ خان صاحب بود و دختر سیف اللہ خان در عقد ازدواج میان محمد حسین صاحب ہمشیرزادہ
شاہ محمد پناہ قابل تخلص بودہ است و کرم اللہ خان از بطن زوجہ سوائے اسد اللہ خان و زوجہ نور محمد خان پسرے
و دخترے نداشت و اسد اللہ خان را چند دختر دیگر ہم بودند و تا بہ پسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدولہ رفیق
نواب معتمد الدولہ یعقوب علیخان بہادر کدخدا کردہ یکتائے دیگر را فخر الدین خان برادر زادہ مولوی مختار احمد دادند
لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجملہ کرم اللہ خان مدتے بوکالت نواب معین الملک بہادر
رستم ہند ناظم دار السلطنت لاہور خلف نواب وزیر الممالک اعتماد الدولہ قمر الدین خان بہادر در شاہجہان آباد
مے بود و سہ لک روپیہ ہر سال از جاگیر او میر سید مولد خان علامہ سیالکوٹ بود سیزدہ سالہ و یا چاردہ سالہ از انجا
بدار الخلافہ آمدہ بود و در آنجا از خدمت مولوی وجیہ نامی شاگرد ملا نظام الدین مشہور کتب معقول را استفادہ نمود و زبان تحصیلات
را پیش مرزا محمد علی پسر مرزا خیر اللہ ریاضی دان میدید رفتہ رفتہ در اندک مدتے کہ سن شریف او بہیجدہ رسیدہ بود عرصہ
بر معاصران تنگ کرد بعد از انکہ کرم اللہ خان مرحوم اہل و عیال را برداشتہ بلکھنؤ آمد بخدمت فاضل مشہور ملا حسن
فرنگی محلی حاضر شد و میر زاہد شرح مواقف شروع کرد چون ذہن او وقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطلب و معنی
و بر ہر مطلب کہ از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد کہ جواب آن از طرف ثانی انصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را تدریس
او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بزمین زد و او را از آمدن در مدرسہ خود منع کرد من بعد بطور خود کتب را میدید و در
چند روز کتب بزرگ حکمت را مثل شفا و غیران دیدہ در محافل بخار بر علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط
محمد یاقوت خان خواجہ سرائے برہان الملک بحضور پر نور نواب وزیر الممالک شجاع الدولہ بہادر رسیدہ منصب اتالیقی
جناب فیضمآب وزیر الممالک نواب یمین الدولہ بہادر دام اقبالہ بالہ آباد درفت و با مولوی میر غلام حسین دکنی شاگرد
مولوی محمد برکت اللہ آبادی مباحثہ در علم منطق آغاز نہاد و مولوی دلدار علی صاحب را کہ درینوقت منصب پیش
نمازی اثنا عشریان دارند بوکالت خود پیش طرف ثانی میفرستاد و ایشان ہرچہ از خان علامہ مے شنیدند باوستاد
خود مولوے غلام حسین نقل میکردند مولوی ممدوح جواب او را مے نوشت مولوے غلام حسین ہم خیلے ذہن رسا
داشت و در خدمت دو اوستاد مدقق محقق درس خواندہ بود یکے مولوے محمد عالم سندیلی دوم ملا برکت الہ آبادے
درہمان ایام مولوے دلدار علے صاحب ہم چند سبق در فن ہیئت از خان علامہ استفادہ نمودہ بودند و
و سلام اللہ خان پسر پیر محمد خان کہ ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوے غلام حسین بود گاہ گاہے
او نیز میانہ خان علامہ و اوستاد خود واسطہ میشد و متواتر ثابت شدہ کہ بزرگان خان علامہ ہمہ سنی بودند ایشان
بذات خود مذہب اثنا عشرے اختیار کردند و رحمت اللہ خان ہم شریک شد حالا وضیع و شریف

دخواه نگیمنت رائے هر کس را که خواسته باشند بانجدمت سرفراز فرمایند نواب والاجناب بخان علامه نمودند که اگر آن
گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین هر دو کس بدهند منیب هم برای آنها تجویز فرمایند من تبدیل لباس
کرده بکربلای معلی میروم و اگر پاس حرمت من مرکوز خاطر است دیگری را برای اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر
بعد شنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که بتاریخ چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که روحش از بدن مفارقت
نمود برای این کار منتخب ساخته و بندگان عالی هم راضی شد و طرف ثانی هم اقبال نمود و در تمام شهر اشتهار پذیرفت
که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواهند پوشید لیکن از انجا که بحکم خدا هیچ نمیشود حسب اتفاق نواب
گورنر بهادر صندوقچه را برای دیدن کدام چیٹھی ضروری وا کردند و در برهم زدن چیٹھی ها چیٹھی نواب گورنر جنرل مارکویس
کارنوالس بهادر مشتمل بر ممانعت تفویض نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشار الیه لیاقت نیابت ندارد
زیرا که صاحب این امر را تدین شرط است و خان مومی الیه بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه
نموده با فراسیاب خان که قایم مقام نواب مزبور شده بود ساخته بود و اینمعنی ضد تدین است متدین هرگز اینکار نمیکند
که از خوف حساب همیم آقا با دیگری موافق شود گورنر بهادر چیٹھی گورنر ممدوح را دیده گفت که نوشته گورنر کارنوالس مغفورست
هرچه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میدهم سخن گورنر کارنوالس لغو میشود پس اولی آنکه دیگری
برای این کار تجویز نموده آید بالجمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر بهمین بحضور نوشت که الماس علیخان
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگری را تجویز فرمایند بعد ملاحظه چیٹھی گورنر بهادر ارشاد شد که باعتقاد من از تفضل حسینخان
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت برآوردن یک مطلب از مطالب حکمیه زیاده از لذت فرمانروائی
اقلیم هند است عجب که قبول کند نواب سپهر جناب فرمود که شمارا ازین گفتگو چه فائده دست میدهد خان معزی الیه پیش
من نفرستند که بهرصورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب وزارت مآب
دست در گردنش حمائل کرده گفت که حالا حرمت من منحصر در بذل همت شما بقبول این امر است اگر پاس نمک من در دل
دارید از اقبال اینمعنی پهلوتهی نباید کرد خان علامه را راه گریز انحراف از حکم عالی بدست نآمد و سر در سر اینکار کرد و در
خانه آمد خیلی متردد شد و پسر عمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود بخدمت نواب موصوف فرستاد که از
طرف من بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افشانی برای ملازمان عالی کرده بود لیکن
چه کنم که فلک نمیخواهد و آقا براه نمی آید امروز رای او برین قرار گرفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم و من
هم چون نوبت بپاس نمک رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم فردا احتمال که خلعت هم بدهد لهذا ابوالاخدمت گذارش
میکنم که بنده مجبور باینمعنی راضی شده مترصد که ملازمان عالی بنده را از آن خود دانند و گمان نبرند که از اول سعی درینکار
کرده ام اکرام الله خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز الدوله بسیار مسرور شد و برخود بالیدن گرفت و به یکی از نمایان
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمدلله که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان معزی
الیه از دوستان جانی من است دولت او را بعینه دولت خود میدانم القصه فردای روز مذکور خان علامه خلعت
نیابت پوشیده داخل حویلی خود شد ذکر نسب خان علامه وحسب او مخفی نماند که سیف الله خان
و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود دو پسر و یک دختر داشت
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر که از بطن زوجه عفیفه بود و بزرگ ترین شان رحمت الله خان بود
که فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب مے نوشت آخرها سبق خان علامه در عدالت بنارس

ولینعمت کردم بلکه آرزوی غلامان عاقبت بخیر آنست که سر در سرکار ولی نعمت باز اندازند و سرشار گردند و نیز میگویند عرض کرد که مختار مزبور با مهاجنان متفق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چیزی بطریق فرو نهادیست با بینه باقی خود دستش میگیرد و مهاجن برای نامست همین زر سرکار را در سرکار داده سود آن خودش در پرده تشخیص دیگر تحصیل میکند بیچاره تهمه که داروغه خزانه حضور است از برادران راجه معزی الیه ساخته و پرداخته اوست اینقدر پول دارد که عمارت از خشت و طلا میتواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجنان مقابله میتوانند کرد معروض است که از اقبال حضور بالکرام که خانزاد این آستان فیض نشان است زبان مهاجنان را که بنای کارشان بر کذب است میتواند بست از تحریف رنگ چهره مبارک ارغوانی شده حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجنان در خانه راجه بجهراج او رفته حساب سود با بالکرام در پیش کنند بمجرد حکم مهاجنان در حویلی بجهراج آمده گفتگو با بالکرام شروع کردند آنچه جهاؤلال عرض کرده بود صورت ظهور گرفت یعنی بالکرام همه را قایل و بریده زبان ساخت احدی را جای حرف زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیه بعد رد و قدح یازده لک شد نواب سپهر جناب از ینمعنی آگاه شده راجه تکیت رای را از نظر انداخت و خزانه به بجهراج تفویض نمود در خانه رفته بخاطر دریا مقاطر جناب چنین تمکن گرفت که جهاؤلال را بجای امیر الدوله نایب سرفراز الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند سرفراز الدوله آن روز هیچ نگفت و در خانه آمده با یاران دمساز استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی او ساختند که تکیت رای اگر هزار من باشد دستگرفته آنجناب است با این همه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بی پردگی عمل آرد و جهاؤلال خود بخود مصدر عنایت آقاست اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر آنست که از زبان عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگری را به نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر نایب اجرای کار ضرورت نبود خود از حضور خلعت پوشید بر راجه تکیت رای بدهید سرفراز الدوله این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور بر همین اصرار کرد و تکیت رای هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دید و دانست که تیغ من نخواهد برید رجوع بسرفراز الدوله نمود بالآخره سرفراز الدوله مستر چری صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی درین گفتگوها سعی کرده خلعت دیوانی بر راجه تکیت رای پوشانید و بخشیگری بجناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و یکماه برین نگذشته بود که باز هر دو معطل شدند اظهار یاران اینست که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بود باین مضمون بحضور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند هرچه خواهند بکنند و به چیری صاحب نیز نوشته که شما درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عند الله لیکن از ینجا قول راویان مقرون بصدق میگردد که در همان نزدیکی مستر جان لمسڈین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بر رزیدنتی سرکار فیض آثار اعزاز امتیاز اندوخت و چیری صاحب صاحبکلان بنارس شد الحاصل در هزار و دو صد یازده هجری نواب گورنر جنرل بهادر ممدوح تشریف به لکهنؤ ارزانی داشت و جهاؤلال را بعظیم آباد روانه ساخت و الی یومنا هذا همانجاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور بود طرفه الـمی از وقوع این ماجرا در خاطر عاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دو تنخواه خود را از شهر بیرون کردم یقین است که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق رای من کار نخواهند کرد و الا تغیر لباس نموده روانه عتبات عالیات یعنی کربلای معلی و نجف اشرف وغیر آن خواهم شد با امیر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان برهم خواهد خورد نیابت بحسن رضا خان و تکیت رای نخواهم داد متواتر است که چون جهاؤلال رفت نواب گورنر بهادر جناب علامه تفضل حسین خان را بحضور فرستاد که بی تعیین نایب مختار اجرای کار خیلی دشوار است آنجناب خواه حسن رضا خان

و سرداری زمام پور بنام احمد علیخان پسر محمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار یافت من بعد رایات
ظفر آیات متوجه بلکهنو گردید گویند که سه لک اشرفی از مال حریف داخل خزانهٔ دولت نشانه شد و برای ازواج صاحبانیکه
در دو جوڑه روی میدان بخون خود سرخ کردند موافق رسم و آئین انگریزی که چیزی بعد کشته شدن مقتول بزوجاتش
در وجه تعزیت میدهند بقدر مرتبه هر یک زری از خزانهٔ عالی رسید از انجمله چهل هزار روپیه بزوجه کرنیل برتین صاحب
دادند من بعد تا بریلی منزل بمنزل اتفاق کوچ افتاد و از انجا ملازمان حضور بتهنیت و بهروزی و فتح و فیروزی در
اشتیاق لکهنو بتعجیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یکمنزل و چند فرسخ قطع راه
کردند بایمصورت که اگر زید از عمرو یکمنزل آنطرف است بکر از عمرو چند فرسخ راه پیشتر است تا اینکه داخل لکهنو گردیدند
میر بهادر علی نامی باشنده بلگرام که کوتوالی شهر تعلق باو داشت و حالا هم باو علاقه دارد خدا داند بحکم حضور یا بطور خود
تمام بازار آرایش داده رشک گلستان ساخت تفصیلش بدین نمط است که ستونهای دکاکین و مهتابیهٔ آن همه سرخ
و سبز ساخته بودند و در بعضی دوکانها که تخته بندی بود هر تخته بطور خود رنگی داشت یعنی سبز و یکی سرخ و یکی زرد بهر طرف که نگاه
کار میکرد همین سبز و سرخ و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس [?] اگر چمنستان ارم گفته آید
بجاست و هم اگر نگارستان چینش خوانند رواست جائیکه از بودن آدم هر ملک کثرت پریزادان طناز و سرو دخوبان که در هیچ
ملک نیست این شهر از خوبها مملو بود و از ین سبب دل را میکشید فی ذاته نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشای آن باید
رفت وضیع و شریف برای دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از خانها برمی آمدند سبحان الله آن آذین بندی و آن اجتماع خلق
روز بروز و ملازمان حضور را زینجا همه تن گوش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه سرفراز الدوله بهادر و راجه
تکیت رای نفاق کلی بهم رسیده بود بظاهر خود راجه معزی الیه خود را ملازم خان والاشان ممدوح و او را آقای
خود میدانست و از آدابیکه عادت او بوده است دست بر نمیداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالی خود دخیل مختار بود
رفته رفته در هزار و دو صد و ده هجری قرض هفتاد و پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار است و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور جلیست نواب والاجناب چون در وقت
امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبود و شصت لک روپیه هر سال برای مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
لک روپیه هم بانگریز میرسید و هفتاد و پنج لک روپیه هر سال تمام بعد بر طرفی و بحالی خرچ سپاه بود و سوای این شصت
لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهی از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن قرضهٔ مذکور در غضب
آمد و براجه گفت که من اینچیزها را نمیفهمم شما دانید و کار شما چون راجه مرخص شد هنوز آتش قهر در اشتعال بود که راجه
جهاؤلال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا بیامرزد امیر الدوله هر چه میکرد میکرد گاهی این درد سرها
را بمن نمیداد که نشر و حساب پیش من بیارد و راجه تکیت رای به بینید که امروز قرض هفتاد و پنج لک بمن آورده داده است
که اینقدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار است کسی بپرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزهامی بود شما مردم را برای
چه رانق و فانق مهمات میکرد راجه جهاؤلال نفس نکشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ما عبث بود گویا با دیوار حرف زدیم
راجه دست بسته بعرض رسانید که خانزاد از بحثت که راجه معزی الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور است در مقدمه
او دم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور بحرف نه پردازد نواب والاجناب فرمودند
شما این کار نداشته باشند که فلان کس مورد عنایت حضور است موافق مرضی من حرف بزنید راجه معروض داشت
که حالا چنین خواهم کرد بیش از ین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را بپاس نمک فدای

بے اجازت سرکردہ خود متفرق نگشتہ داخل پلٹن ہا شدند فوج حریف ہم کہ مطابقت افعل بالفعل عقب ایشان بود تا آن
قلعہ آہنین درآمد و دست و بازو کشادہ سرہا از تن جدا کرد متواتر است کہ تیغ افغان اگر یکسر آدم رسیدہ بود دو نیم
کردہ بود و اگر بہ نعل بندوق خوردہ بود ہم دو حصہ کردہ بود و از ینطرف درآمدہ و از انطرف فوج برآمدند لیکن افسرین تا نام کار
ہر جا کہ استادہ بودند ہمانجا کشتہ شدند و رو از حریف نتافتند درین اثنا قریب دو صد و پنجاہ گورہ و پنجاہ سرداران
از انجملہ کرنیل برنیتن صاحب مالک کمپوے فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفٹننٹ ادمہر [illegible]
دادہ خون خود را حنای عروس زمین ساختند و تخمیناً کہ قریب ہزار و ہفت صد تلنگہ ہم کشتہ شدند بقوے جنگ
آخر شدہ بود و غلام محمد خان حکم بنواختن شادیانہ فتح کردہ بود کہ جنرل ابرکرمبی بہادر چون دید کہ کار از دست رفت
با یک پلٹن و چہار توپ بر تور فوج حریف رسیدہ آنقدر گلہ زد کہ دود از نہاد زمین برآمد و آفتاب در ابر دخان پنہان
شد آخر طرفثانی تاب نیاوردہ گریخت بعد ازان متوجہ بہ نجو خان و بلند خان شد و از فوج خود ہم کہ درمیان اینہا بود
پروا نکردہ باران گلہ را ببارش درآورد و ہمہ را تمام کرد گیاہ ہاے صحرا تا انظر کار کند خاکستر شدہ بود و وحش و طیر فریاد
الامان کشیدند **بیت** بہر سو فتنہ را گردید قدرست :: ز دود توپ ابر تیرہ برخاست :: دران صحراے پرخون
شد سراسر :: ز بانگ رعد گوش رہروان کر :: فتیلہ کرد ظاہر برق پنہان :: ز گلہ ہر طرف بارید باران :: نجو خان
و بلند خان ہم سعی بسیار کردہ جاے مدفن خود در میدان بدست آوردند و در لشکر انگریز بہادر نقارہ فتح
بلند آوازہ گردید و شلک شادی در دادند نجو خان پسر مستقیم خان ابن شیخ کبیر روہیلہ بود کہ از طرف حافظ رحمت خان
حکومت اتاوہ وغیرہ ملک میان دوآب کہ بضبط حافظ معز الیہ بود تعلق باو داشت الحاصل نجو خان چند روز
پیش از کشتہ شدن خود دختر نواب فیض اللہ خان بحبالہ نکاح درآوردہ بود لیکن خواہر اعیانی غلام محمد خان نبود
و سر بلند خان پسر عمر خان سنبل کلان بودہ است حق اینست کہ ہر دو خیلی شجاع بودند و لشکر ظفر مظہر جناب وزارت
مآب بہ تلہر کہ کمان آنجا شہرت دارد و سخت ناکارہ میباشد رسیدہ بود کہ جنرل کمنڈر انچیف بہادر جنگ را باتمام رسانید
من بعد غلام محمد خان در رامپور رہم باآنکہ از نیستان گردش قلعہ آہن بود تاب استقامت نیاوردہ روانہ شیر
شد و رعایا چون از حال خداترسی و رعیت نوازی صاحبان والامرتبت آگاہ نبودند چار طرف متلاشی گشتند و ہر خانہ
بصورت خرابہ باقیماند بالجملہ فوج دریاموج جناب عالی و سپاہ ظفر پناہ انگریزی بتعاقب حریف کوچ کردند چون بر شہر
نام مکانے رسیدند حریف باین توقع کہ صاحبان عالیشان جرات و جلادت مرا پسندیدہ باز ملک بمن خواہند داد
خود تنہا پیش جیرے صاحب بہادر ریذیڈنٹ آمدہ باین خیال خام خیمہ در برابر خیمہ صاحب ممدوح زد غافل از ینکہ مالک
تفویض ملک بہر کس جناب عالی و گورنر جنرل بہادر اند و ہر دو موافق آئین عدالت کہ شخص مفسد بے اندیشہ را
نگاہ نباید داشت ہرگز باو کہ برادر خود را نے ہیچ کشت ملک نخواہد داد بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصر اللہ خان
پسر عبد اللہ خان کہ عم غلام محمد خان و برادر کلان فیض اللہ خان بود برای یکجہتی سوال جواب خود نہ بارادہ محاربہ با جمعیت
افاغنہ قناچیر نام میدانے کہ بپاے کوہ واقعست اقامت گزید و اندیشہ داشت کہ مبادا باز زمانہ با غلام محمد خان مساعدت
نماید و جناب عالی بگفتہ جیرے صاحب از سر تقصیرش درگذشتہ باز ملک باو مرحمت فرمایند و این ندامت کہ ملک
بغلام محمد خان دادن منافی رسم و آئین انصاف است روز یکہ غلام محمد خان روانہ مشرق شد و لشکر ظفر مظہر قریب
نفتاچور رسید روہیلہ ہا روز اول ازین خوف کہ مبادا فوج انگریزی با سپاہ حضور آنہا را از تیغ بکشند چند بندوق ہم براے
صحابیت خود خالی کردہ بودند روز دوم نصر اللہ خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفتہ شرف ملازمت دریافت

ونحو و پاره از منطق استفاده نمودم بعد از میرزاهد رساله تا شمس بازغه بخدمت فاضل مشهور لکهنوی مولوی مبین
صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور بتقدم الذکر بملاحظه در آورده وقتیکه سن شریف بسی رسید یکیدو سال
از ان متجاوز باشد در هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که در آن ایام برفاقت صاحب عالیشان جنرل پامر
صاحب وارد این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا مجسطی که ابجادی در یافت مطالب آن ادراکم
فکر سحار یه روزگار نعل مے اندازد و دیدار رینجار و ایت انیست که بعد رفتن خان علامه بکلکته سرفراز الدوله و راجه تکیت رای
هم در آخر هزار و دو صد و شش هجری بکمال تجمل بارشاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتے بعضے مکنون
خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بیدخل محض ساخته خود متمشی جمیع مهمات کلی و جزئی گردد بعد
رسیدن ایشان نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالس بهادر عازم ولایت و نواب گورنر جنرل مسٹر جان شور
بهادر بجای آن والا قدر نشست سرفراز الدوله و راجه معزی الیه چندی در آنجا بوده هر دو بطور خود مورد عنایات
گورنر بهادر شده بلکهنو مراجعت نمودند و معاسے معتقد و انشند که مختارے کلیات و جزئیات سرکار
جناب وزارت مآب هر که قرار یافت تاریخ معاودت هزار و دو صد هفت هجری است خلاصه اینکه بهمین نمط روزگاری
سپری شد تا در هزار و دو صد و نه هجری نواب فیض الله خان روهیله در رامپور لبیک بداعی حق گفت و پسر بزرگش
محمد علیخان بر مسند حکومت نشست و مقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی او افاغنه را با خود متفق ساخته
خونش طعمه تیغ کرد و خود بر وساده ایالت متمکن شد چون این خبر معروض حاشیه بوسان بساط وزارت مناط گردید
نائره غضب آنجناب باشتعال در آمد از ینجهت که محمد علیخان مکرر بحضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب سپهر جناب
را گوشه چشمی باو بوده است و نیز عدالت پیشگان کجا روا میدارند که کسے بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر مسٹر
جان شور بهادر هم از صدور این عمل بر آشفت و بجنرل ابرکرمبی بهادر که کمندر نچیف بود حکم بگرفتار کردن غلام محمد خان
کرد بالجمله از ینطرف ملازمان حضور و از فرخ جنرل بهادر هر دو کمپو گرفته عازم رامپور شدند لیکن میانه هر دو لشکر
از سبب وقوع تعویق یکدو روزه در کوچ جناب عالی و تعجیل جنرل کمندر نچیف بهادر بعد دو منزل رو داد این بار عده
آدمیان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت فکر محاسبان بود کسانیکه در مدت العمر از لکهنو پا بیرون نگذاشته بودند
بقولے این بار رنج سفر بر خود گوارا کردند در آنوقت منصب رزیڈنٹی بعد عزل مسٹر الوف صاحب به چیری صاحب
تعلق داشت غلام محمد خان هم بجمعیت شصت هزار روهیله و بروایتی با چهل و پنج هزار کس باراده جنگ از رامپور بدر زد
چند ضرب توپ از کار رفته و چپقلش هاے باهم داشت هرگاه جنرل بهادر از دوجوره که رودیست بفاصله چار کروه یا کم
آنطرف بریلی عبور نمود حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلٹن تلنگه و دو رجمنٹ
ترکسوار بوده است توپها را بر پلٹن ها قیاس باید کرد القصه بروز مقابله اول از طرف حریف گله سر دادند و احدی
از ینطرف بجواب نه پرداخت من بعد متصل گله ها از انطرف رسید و رسید تا اینکه از ینطرف گله رفت و دهن توپ
حریف را که غوغاے بیجا میکرد ببست درین اثنا سواران رامجی نام انگریزی که سرگروه ترکسواران بود با ایمای سردار
خود پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بجنگ خود طلبیده بر کردند تا آنها عقب شان دویده هرگاه
بر گذرگاه گله بیایند اینها متفرق شوند لیکن سپهر شعبده کار که تماشاگری عادت اوست وقت رسیدن نجو خان و بلند خان
بجمع یکهزار و پانصد سوار که دنبال ترکسواران گرفته بودند زبان رامجی را ببست یعنی وقت رسیدن افاغنه مقابل توپخانه
انچه با آنها گفتنی بود نگفت چون در سرکار دولتمدار کمپنی بهادر قاعده نیست که بحکم ممنوع کارے تواند کرد ترکسواران

که منیب او بود ند گفته بود در پے تذلیل او شد و او را چنان از پا در انداخت که دوباره سر بر نداشت و ٹیپو ایک را
که سرکش از غرور بآسمان هفتم سوده میشد متحمل ساخته مالکش را زیاده از نصف بتصرف در آورد و انرا مقتضاے عدالت
ذاتی سه حصه کرده یکے خود گرفت و دو حصهٔ دیگر علی السویه به پیشواے دکن که سردار مرہٹہ هاست و نواب نظام علیخان
بهادر خلف نواب آصف جاه ارزانی داشت و پسران حریف را مقید کرده بکلکته آورد گویند روزی با ٹیپو جنگ کرده
است که از مقدور بشر بیرون بود اگر کوه آهن بجاے او می بود از جا کنده میشد لیکن آن شیر دلاوران با ران گاهیکه
قدم جرات افشرده بود همانجا استاده ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پاے تهور پیش نهاده فوج عدو را
از پا در آوردند تمام شد این داستان ازینجا بر سر ذکر ملازمان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آیم
که چون در هزار و دو صد و سه راجه گوبند رام ناگر که عهدهٔ وکالت حضور در کلکته مفوض باو بود بعیفه در گذشت امیر الدوله
علامه تفضل حسین خان را باین عهده روانه آنطرف ساخت و تا دو سال بخیر گذشت من بعد در آخر هزار و دو صد و
پنج هجرے امیر الدوله ودیعت حیات سپرد و در باغ خودش که متصل محلهٔ کشمیریان واقع بکشمیری باغ مشهور است
مدفون شد وجه تسمیه همین که قریب باغ مذکور پنڈتهاے کشمیرے میباشند راجه نکیت راے هر دو پسرش یعنی
اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در امام باژه بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر
حاضر مے شد بعد چند روز در همان عرصه بسبب اینکه در وقت امیر الدوله هم تمشیت امور ملکی و مالی تعلق با و داشت خلعت
نیابت و مختاری کل بدستور امیر الدوله باو مرحمت شد خان علامه هم در آن روزها از کلکته آمده بود لیکن از بسکه
سرفراز الدوله از و ملاے بخاطر داشت و راجه نکیت راے هم با وصاف بود او را شریک مشورت نمیکردند
و راجه فرستادن شخص دیگر بجاے او پیش نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر تجویز کرده سرفراز الدوله
را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر از مصلحت آگاه گردیده مداہج آقا پرستی خان علامه
و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر ذهن نشین حسن رضا خان بهادر ساخته و خود واسطه شده گرد ملال
که نقاب چهرهٔ دوستی بود از آستین خاطرش بآب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه بر غم راجه نکیت راے
بتجویز سرفراز الدوله روانه مشرقی شد و راجه مغزے الیه را تردی در خاطر هم رسید جناب مخدومی فخر الدین احمد خان
خلف محسن الزمان خان ابن فخر الدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محسار به که در عهد
حضرت فردوس آرامگاه میانه فخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهرند اتفاق افتاد
گوشزد وضیع و شریف است تفصیلش اینکه همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از شش هزار سوار
و پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سے هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن باین جمع قلیل
از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخر الدین احمد خان
جامهٔ شهادت در بر کرد شنیده شد که چون خبر کشته شدن او بهمشیره زاده اش که بنا بر ضرورتی چند قدم از خال
عالیمقدار عقب مانده بود رسید از فرط محبتی که باو داشت زهر مرگ را بانگبین حیات مرجح شمرده سینه را بالاے
هودج یا عماری فیل بر نوک کٹار که از خار را در میگذشت نهاده هر قدر که قوت داشت بران صرف کرد و خواست
که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سعی کرد چون حیات و ممات هر دو اختیاری نیست هیچ نشد و زنده ماند
یاران از چار طرف در رسیده باو چسپیدند و کٹار را از دستش در ربودند الحاصل جناب مخدومی را در جوانی
... علم در سر پیدا شد و در ابتدا از مولوی ثناء الله نامے شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محلی

ملک دیگر را خواهم گرفت عزم شاهجهان آباد پیش نهاد خاطر داشته عازم انطرف شده بود جناب عالی را با آن
که رفتن در حضور منافی خواهش طبع بود لیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر جنگ هم
تا اله آباد در رکاب مرشدزاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رونق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هم ماه بماه پیشکش میتواند رسید پذیرا نشد لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر
اینقدر از مرشدزاده معروض داشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور دران ملک چه رو دهد اینقدر سختگی
نواب گورنر بهادر ضرور است که اگر زمانه مساعدت ننماید و باز اینجا آمدیم انچه برای ما میرسد خواهد رسید یا نه شاهزاده
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ گفتگو درپیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که ما خدمتیکه حالا
بجا می آریم بعد صد سال هم اگر ملازمان والا درین ملک قدم رنجه میفرمایند بشرط تسلط درین سرزمین سعادت این
دانسته بجا می آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ داماد خود میر محمد حسین خان را
تفویض ملازمان عتبه علیه نموده خود به بنارس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاهجهان آباد شد و تا رسیدن
بفرخ آباد سی و پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت
تا بجهانگیرنگر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جناب عالی بود و پلتن های انگریزی صاحبان عالیشان در آنجا اقامت
داشتند سیر کرده مراجعت بانطرف کرد از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر اگر یکیک
شمار کرده آید دفترها سیاه میشود از نقلهای اوست که وقتی در عالم مسافرت گیاهای سبز را در راه دیده بود وقتیکه
ازان طرف مراجعت کرد گیاها خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی او را آنجا گذاشتند و بر بیکسی آن گیاهای
خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شروع هزار و دو صد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع درختیکه اول
روز همیشه بگهی او زیر آن درخت استاده میشد برفت و بان درخت خطاب کرده گفت که حالا ما از تو مرخص میشویم مدتها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده حظی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا مستر جان شور صاحب
که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری باو مقرر شده بود گفت گردا گرد تنه این درخت چبوتره پخته خواهید ساخت
طرفه تانی گفت بچشم دیگر از مدارج او انیست که خدمت کمندرنچیفی که سوای منصب گورنریست نیز باو تفویض بود والا
هیچ گورنری کمندرنچیف نبوده است کمندرنچیف عبارتست از سپه سالار لشکر بنوعیکه کمنڈرنچیف در امور گورنر
که مالک مقدمات ملکی و مالیست دخل نمیکند گورنر هم درکار کمندرنچیف یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ حرف
نمیزند لیکن اینقدر هست که تجویز جنگ موقوف برای گورنر است و اساس صلح هم وابسته برای او و لهذا در هر وقت
کمندرنچیف نو همعنان گورنر نو از ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل هستینن صاحب بهادر جنرل کوت بهادر
این منصب داشت و در زمانه مستر جان شور صاحب بهادر جنرل ابرکرنی و در وقت مارکویس ولزلی بهادر
جنرل لیک بهادر و درینوقت که لارڈ منٹو بهادر مسند آرای گورنریست خبر است که کمنڈرنچیف دیگر از ولایت روانه
شده مقصود راقم سطور این است که مالک هر دو پایه بودن اختصاص باو داشت و نیز از سببها احسانی چند که بگردن
تجار انگریزیه در هند از و بوده است وقتیکه بگهی آن والا قدر از شهر ارم رشک لندن چند فرسخ انطرف رسید تاجران
عمده تا آنجا باستقبال رسیده بکمال خواهش گذارش نمودند که ما ها تمنای آن داریم که اسپان بگهی آنجناب
اندکی بیاسایند ما ها بجای اسپان بگهی را بر شانه خود گرفته ملازمان عالی را بدولت خانه برسانیم چون کمال مسرت
شان درهمین دید مجبور قبول کرد و این پایه شناسی بخوبی یاد کرد باینقدر قصور که مظفر جنگ مبارک الدوله ناظم بنگاله

مقدم الذکر مغضوب هم از کالپی به کلکته رفته بود و جناب خان علامه تفضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیر الدوله
خان علامه را با یمای گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا حسن او را بطور خود مطمئن کرد که استعفای جریمه شما از حضور بعمل خواهد آمد
او نیز برفاقت او باینطرف برگشت چون از بنارس اینطرف روانه شد مرزا حسن گفت که بی حکم حضور رفتن شما همراه من
خوب نیست چندی در جونپور متوقف شوند تا من آنجا رسیده از آنچه در حضور عرض کردنست فارغ شده خطی بشما نویسم
طرفشانی همانجا ماند و خان علامه برفاقت او بلکهنؤ رسید و نیز نواب محبت خان باین تلمح که گورنر نوباس خاطر او بسیار
دارد شاید احوال ما را شنیده بریلی و دیگر ملک افاغنه را بما بدهد و بنوعیکه با نواب وزیر الممالک تردد محبت شنی بازد بما نیز بیارزد
بی ایمای جناب عالی مخفی بکلکته رفته بود باینصورت که قاعده نواب معزی الیه بود که در هر سفر همراه جناب عالی می رفت
این بار هم که جناب عالی تشریف فرمای بهرائچ شد سامان سفر کرده بحسب ظاهر باین بهانه که بلشکر می روم از لکهنؤ برآمد
و راه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپهر جناب گردید شعله قهر بعیوق رسید و فرمودند که حال
این شخص در یحمدت ذریافت نشده بود حالا معلوم شد که صاحب عزم ست و شقه در خصوص شد باب ملاقات نواب
معزی الیه با گورنر بهادر بنام امیر الدوله شرف صدور پذیرفت امیر الدوله آن شقه را بخان علامه نمود خان
علامه دید که محبت خان تباه میشود با امیر الدوله گفت که مهم نرسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر من باید دید و خود سعی هم
باید کرد که آنچه برای او از سرکار مقرر ست ماه بماه خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
بحال او مهربان باید ساخت امیر الدوله با خلاف شرعیه گفت که نواب معزی الیه را هرگز تباه نخواهم کرد من بعد
خان علامه بحضور نواب گورنر جنرل بهادر آمده عرض کرد که پسر حافظ رحمت خان مرحوم از مدتی گرفتار غضب جناب
عالی ست باین امید که آنجناب مقدمه او را با امیر الدوله تفویض فرمایند اینجا آمده است میخواهد که مشرف اندوز ملازمت گردید
لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر آنیست که در مقدمه او چیزی با امیر الدوله باید فرمود
نواب گورنر بهادر بموجب التماس خان علامه وقت رخصت چیزی در مقدمه او با امیر الدوله گفت طرفشانی بر طبق فرموده
صاحب والاقدر عالیشان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا حسن را در امیدواری تمام ساخت
بیچاره در جونپور مرد شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشد و دانست که سبب این
بی التفاتی پاس خاطر نواب وزیر الممالک ست دست و پا گم کرده بود و در کار خود سخت تردد داشت بسکین برآرامیکه در لکهنؤ
میسر بود گریه میکرد گاهی قصد دکن میکرد و گاهی اراده حج لیکن الفت عیال و اطفال راه بروی بست عجب حالی داشت
ناگفته به اگر خان علامه در میان نمی بود صورت لکهنؤ در خواب هم نمیدید حق آنیست که امیر الدوله هم در لکهنؤ رسیده
در مقدمه او سعی بسیار کرد و خلعت زربافت با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید یاد و دهانید چون سال دوم
بر هزار و دوصد هجری شروع شد نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالس بهادر از آنجهت که منصب کمانڈر انچیفی هم
سوای مرتبه گورنریست از طرف بادشاه برای او مقرر بود از کلکته برای ملاحظه فوج انگریزی روانه
اینطرف شد و در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود جناب
وزارت مآب هم از اینجا تا بدو منزل آن طرف اله آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنای راه مابین بنارس
و اله آباد ملاقات هر دو امیر والاقدر عالیشان دست داد چون دران ایام شاهزاده والاقدر هم باین اراده
مهاجی سیندهیه از جنگ هزیمت خورده این طرف و آنطرف میگردد و ملک او را غلام قادر خان و مرزا
اسمعیل بیگ خان برادرزاده محمد بیگ خان همدانی نجف خانی بتصرف خود در آورده اند ما نیز دست و پا جنبانیده

جناب عالی صادر شد که همینوقت از شهر با بیرون رود و در محالک محروسه متعلق بسرکار فیض آثار نماند علت اخراج آنکه
مشار الیه بغرور مصاحبت در امور ملکی و مالی هم دخل میکرد و آخرها با سرفراز الدوله بهادر در افتاد و رفته رفته ترک سلام
علیک کرد مرد نادان ندانست که همه رتبه و منزلت که پیدا کرده بود در ابتدا از مزید عنایت و وفور رافت حسن رضا خان
بهادر بوده است و با امیر الدوله هم دم تساوی میزد و نیز اسپے که غلام قادر خان پسر نواب ضابطه خان در هزار و صد
و شصت هجری بحضور گذرانیده بود پسند صاحب والاشان ممدوح افتاد پوشیده نماید که غلام قادر خان با پدر رنجش
کرده بکلکته آمده بود و از حضور خلعت و پالکی جهالردار که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشد باو عنایت
شده بود لیکن در همان ایام مرخص شده پیش پدر رفت بالجمله بعد تشریف بری صاحب والامناقب گورنر بهادر
بکلکته صحبت مرشدزاده آفاق مرزا جهاندار شاه و وزیر الممالک بهادر روز بروز خوشتر بود نواب جهان آبادی محل
در همان طرف مدت بعقد نکاح جناب شاهزاده خلد منزل در آمد و در هزار و دو صد که نواب گورنر هسٹنگس بهادر
روانه لندن و صاحب والامرتبت عالیشان مسٹر میکفارسن بهادر قائم مقام گورنر شده کرنیل هارپر صاحب را
بریزیڈنٹی سرکار فیض آثار فرستاد کرم بخش نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت
مرشدزاده عالمیان شد و بشرف مناکحت عز امتیاز یافته مخاطب بخاص محل گردید لیکن ازین حرکت معامله محبت
شاهزاده و وزیر آبی شد و ملاقاتها بآن زور و شور یکسر مفقود و رفته رفته رنجشها بطول انجامید و امیر الدوله بحسب
ایماے جناب وزارت مآب در ایصال پیشکش تساهل ورزید و این چشم پوشیهانه از راه غرور دولت و حشمت بود
که چنین بی اجازت جناب عالی این کردند بلکه نظر بر کبر سن از راه نصیحت بعمل آمد زیرا که در باطن صفوت بمواطن
جناب وزارت مآب پاس ملکهٔ آفاق حضرت قوتلوق سلطان بیگم زوجهٔ عفیفهٔ شاهزادهٔ ممدوح بوده است نواب سپهر جناب
میخواست که این خبر ها بملکهٔ آفاق در شاهجهان آباد برسد که نواب وزیر با نفع شهزادهٔ از نیکی کاسته است المختصر چون
از نرسیدن پیشکش عرصه بر ملازمان آستان دولت دوران عدت مرشدزاده جهانپناه تنگ شد نزول اجلال
به بنارس ارزانی داشتند سید محمد خان همدانی مخاطب بشیر جنگ که از رفقاے قدیم مظفر جنگ نائب ناظم
بنگاله و دران ایام مصاحب مسٹر گرانٹ صاحب کلان بنارس بود بر آستان دولت مرشدزاده عالمیان
رسیده بوفور الطاف خسروانه رشک اماثل و اقران گردید لیکن او نیز خدمتها بجا آورده یعنی بست و پنج هزار روپیه
برای مصارف ملازمان حضور پر نور از سرکار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میرسید شیر جنگ هم درین معامله
عرق ریزیها کرده بود بعد ازین در هزار و دو صد و یک که نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر که در عقل و
دانش افلاطون و در شجاعت و جلادت محسود رستم و سام نریمان و مدارج مروت و فتوت و عالی ظرفی و سیر چشمے
همه بر وختم بود داخل دار الامارهٔ کلکته شد و امیر الدوله راجه تکیت راے را به نیابت خود گذاشته با جواهر گران بها
از طرف جناب وزارت مآب براے نواب گورنر جنرل بهادر که قیمت آن باعتقاد جوهریان یک کرور روپیه
بوده است روانگی مشرق اختیار نمود و بعد و شش صحت و سلامت بکلکته رسیده صحبت گورنر بهادر را دریافت
و ارمغانی که برده بود در خوانچه ها پیش کشید آن والاقدر متبسم شده فرمود که من در عوض این بواقیت
مشرقه حیرانم که کدام تحفه براے نواب وزیر ارسال نمایم بهتر اینست که همین از طرف من بنواب صاحب برسانید
بیت اهل همت را نباشد تکیه بر بازوے کس :: خیمهٔ افلاک بے چوب و طناب استاده است ::
القصه بعد طے مراحل و وادی گفتگوهاے ضروری امیر الدوله بانطرف مرخص شد از اتفاقات اینکه مرزا حسن خان

والاشان و سرداران دکن تصفیه از طرفین حاصل ست ملک ما را بما وا باید گذاشت صاحب والامناقب فرمود
که اگر بضبط انگریز درمے آمد مضایقه نداشت همینوقت دست بر سینه داشتیم لیکن این امر از اختیار ما بیرونست مالک این ملک
نواب وزیرست بهاو بخشی گفت که اگر اینست صاحبان را سر و کار نباشد ما و ایشم و نواب وزیر جواب یافت که دو کمپوے
انگریز و چند صاحبان عالیشان بلازم نواب وزیر اند و سواے این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب ست
کسیکه دشمن نواب وزیر ست دشمن کمپنی ست طرفشانی سر در پیش انداخت بعد ساعتی سر برداشته گفت که چیزیکه خاطرخواه
صاحب ست آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت پٹیل بهادر گفته است که در مذهب ما برهمن را پیر خود میدانند راجه
چیت سنگه از مدتی آواره شده درینجا آمده است و بے خانمان بسر مے برد بپاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده
ملک او را باو باید داد بار دیگر امریکه مخالف طبع و راے صاحبان عالیشان خواهد بود از و صادر نخواهد شد صاحب
والامناقب فرمود که این البته میتواند شد لیکن باین شرط که پٹیل بهادر ملک رانا را که از قدیم دوست و دولتخواه ماست
باو بدهند بهاو بخشی التماس کرد که تمام رعایاے این ملک دولتخواه انگریز ست پس چه لازم که هر شخص را ملک باید داد نواب
گورنر بهادر گفت که برهمنان در کوچه و بازار بدریوزه میگردند ضرور نیست که هر برهمن را مالک ملک باید کرد بهاو
بخشی را سواے لب بستن عنان چاره بدست نیامد موجز آنکه معزے الیه رخصت شد و درهمین روزها ورود میمنت آمود
شاهزاده عالمیان مرزا جوان بخت جهاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر جنرل بهادر و جناب وزارت مآب
با تجمل تمام یعنی اقبال کوه تمثال با عماری و هودج نقره و طلاکار و جهل تمامی و دیگر لوازم آرایش و اسپان صبا رفتار
برق خرام با زینهاے مرصع و لجام در خرام و سفر جواهر نگار و نالکی هاے نقره و طلائی باستقبال شتافته نزدیک پل
مهمان سعادت ملازمت دریافتند ملازمان حضرت مرشدزاده آفاق جناب عالی را در خواصی جا دادند و ارشاد شد
که ما و شما هم برادر اعیانی ایم من بعد نوبت زنان داخل شهر شدند و روز اول از نقد و جنس سه لک روپیه پیشکش کرد کوٹهی
اول جنرل مارٹین که بعد وفات شاهزاده ممدوح در بنارس مدتی فرودگاه ملازمان والاے مرشدزاده عالمیان مرزا
محمد سلیمان شکوه بهادر بود براے اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا بدولت و اقبال شرف و میمنت
العمارت افزودند اکثر اوقات که مرشدزاده ممدوح سوار فیل میگذشت وزیرالممالک بهادر در خواصی او با مور چهل
بیبود و فیمابین باین درجه محبت بهم رسید که گویا عاشق همدگر بودند هرچند در اول جان و مال جناب عالی همه از آن
شاهزاده عالمیان بود لیکن بحسب ظاهر براے مصارف ضروری ملازمان دولت علیا لیست و پنجهزار روپیه ماه بماه
و هفت هزار دیگر براے خرچ مطبخ خاص قرار یافت بعد چندروز نواب گورنر جنرل بهادر مرخص شده و تمسکات یک کرور
و هفتاد و پنج لک روپیه که اصل و سود و سود در سود بمبلغ در سرکار فیض آثار قرض کمپنی بود همه را تفویض جناب
وزارت مآب نمود که بدست خود پاره فرمایند یکی از حسن سلوک مردان انیست و راجه جهاؤلال که چندروز در اٹاوه
بلاے قید شدید برو نازل بود و بعد چندی از آن نجات یافته به بعضی خدمات سرفرازے داشت خیلے مورد
عنایت صاحب والامناقب ممدوح شد و دست او بدست امیرالدوله داد که این را بپاس خاطر ما از نظر نباید انداخت
بلکه اگر بحسب بشریت قصورے واقع شود معذور باید داشت که الانسان مرکب الخطاء و النسیان بعد از آن بوالاحضرت
نواب سپهر جناب هم کلمة الخیرے در خصوص مراعات حال راجه معزی الیه بزبان آورد جناب عالی امیرالدوله نیز
آنچه صاحب والاشان گفت قبول کردند و مرزا حسن که سرآمد مقربان جناب عالی بود پیش ازین در ذکر تزئین
الکنه و تاکید ازین تشددی بزبان ایران اشتهار مذکور شد بپاس خاطر امیرالدوله معاتب نواب گورنر بهادر گردید و حکم

باید آمد اینست که در سنه هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدنت اینجا میجر پامر صاحب بود یعنی همین پامر صاحب که حالا جنرل پامر است
در مرشد آباد تشریف دارد از ینجا پاره از مجاهد ملازمان امیر عالیشان بلند مکان سر آمد والاهمتان بحر کرم وجود
لعل گرانبهای بدخشان وجود معدن مروت مخزن فتوت ستاره اوج قدردانی نیر سپهر والا دودمانی دست تیغ آزمای
شجاعت پنجه گهربخش سخاوت حاتم از مائده دولتش زله فیض ربا و ابر روانی همتش تاب آشنا صدف شوکت و امارت
رائی بهادر اعتضاد الدوله نصیر الملک جنرل پالمر شوکت جنگ بهادر مرسله گلوی تحریر میسازد اینست که از محققان بسماعت
رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ ست که آبای ایشان در ولایت فرنگ از امرای عظام بادشاهی
بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر مسطر هستین بهادر دلیل ست ساطع برین امر زیرا که
در انوقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و با اینهمه اتحاد دیگه گورنر بهادر را با او بود لهذا بر آتش رشک میسوخت
زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازوی خودش میدانست و یکجان دو قالب با جناب ممدوح بوده
در آوان رزیدنسی لکهنو سخاوتها که درین شهر از و بظهور رسیده حاجت تحریر ندارد بعد ازان برزیدنتی حضور والای
سلطانی عز و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد ازان به پونا رفته رزیدنتی سرکار پیشوا را زیب
انتظام داد فقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب ممدوح به پونا حاضر و بکار خدمت آنجا مطمح نظر عنایتش بود
قدردانیها و غریب پروریهای صاحب ممدوح زیاده ازانست که به نیروی خامه بی زبان توان برد بلکه حکایات
الطاف و اخلاق آن برگزیده انفس و آفاق را بزبان بی زبانی حواله گوش دلهای آگاه نمودن از بهر اولی الله تعالی
سایه عاطفتش را تا انقراض رشته امتداد زمان مبسوط دارد و بفضل الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش
هر یکی نوبت امارت مینوازد و به پسرانش چه رسد که بدولتش نوکران او امرای ذیشان و شوکت شده اند چون
مجاهد جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب دیگر می پردازد که در وقت مذکور جناب عالی از سفر
المؤره مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکهنو شده و آمد آمد نواب گورنر جنرل مسطر هستین بهادر بازار چادر گوش ما گرم
کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه اله آباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر خزیده باستقبال صاحب والا مناقب ممدوح
متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والاشان عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت و اقبال دوم مهر اوج
عظمت و اجلال با جبین شگفته و لب خندان باراده لکهنو قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از عهد جنرالی
مورد عنایت بود و در انوقت خیلی تقرب بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک دلکشاست برای تزئین امکنه
و آئین بندی بروز داخل شدن در شهر رخصت لکهنو یافت مشار الیه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را با یک
و قلعی را آرایش داد و روزیکه داخل لکهنو شدند هر یک از اهل حرفه دکانها را بسقف و پرده آراسته نفائس بر روی هم چیده
بود و پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عمارتیکه مشهور بمکان بادلیست یعنی چاه
زینه دار و درین روزها مرشد زاده آفاق مرزا عالی قدر بهادر ابن مرزا جهاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب
جهان آبادی محل در ان رونق افزا هستند فروکش کردند چند روز نگذشته بود که بهاو بخشی نامی از طرف مهاجی سیندهیه
برای سوال و جواب ملک میان دو آب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب عالی بود و تصفیه راجه چیت سنگه
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشار الیه بعزت تمام پیش آمد موعی الیه اول همین سوال از طرف پتیل بهادر در پیش کرد
که ملک میان دو آب از قدیم تعلق بما داشت و بعد کشته شدن بهاو صاحب بضبط روهیله ها در آمده بود ما مردم باز پس
کرده از انها گرفتیم تا وقتیکه ما انجا بودیم در تصرف ما بود وقتیکه بدکن رفتیم از قبضه ما بدر رفت حالا که میانه صاحبان

خود ہم بہ نفس نفیس شمشیر حمائل و سپر تکیہ فرموده بود لیکن بخیر گذشت سنوح این سانحہ در ہزار و صد و نود و ہفت اتفاق
افتاد از جملہ امور عمده که در بدایت این سال از ترکسواران در عہد میمنت مہد آصفی سر انجام پذیرفت آمدن سر راجہ
بلبھدر آویزان ماندن او چند روز برای تہدید و عبرت در اکبری دروازه است راجہ مزبور در وقت نواب جنت مکان
طرفہ شورشہا برانگیخت ہر چند عمال و دیگر رسالہ داران رنگ سعی نمایان ریختند بدست نیامد الحاصل ازان روز که
ترکسواران محاصرهٔ حویلی امیر الدولہ بعمل آورده بودند مرکوز خاطر آن ارسطوی زمانہ بود که آن جماعہ را انتباه سازد
لیکن بتدریج نہ مثل مختار الدولہ که بنای کارش بر تعجیل بود پس بعد تامل بسیار آنہا را بر پرگنات منقسم کرد روزی
بحسب اتفاق میانہ خود آنہا بر سر چیزی یا حرفی نوبت بکشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند کس از آن طرف
کشتہ شدند امیر الدولہ ہمین گناه را وسیلہ اخراج شان بحضور ساختہ جا بجا بعمال نوشت که ہر جا که ترکسواران
باشند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنہ بیرون باید کرد عاملان بموجب ایمای او چنین کردند
تا آن جمع پریشان شدند خواجہ نعمت اللہ و مرزا جمشید بیگ بلشکر مہاجی سندہیہ رفتند و درہمین سال تنخواه
سواران از ده ماہہ تا سہ ماہہ در سال تمام مقرر شد الا تلنگہ ہای پلٹن با نہاده ماہہ میرسید لیکن باینہمہ
تباہی و خرابی که بسپاه رو داد آنوقت نفوس صنوف ذیحیات در سرکار امیر الدولہ و مہاراجہ ٹکیت را در
گہواره عشرت و مہاد کامرانی شب را روز میکردند مصارف ذات امیر الدولہ ہر سال بسی و شش لکھ روپیہ
رسیده بود و راجہ که نائب او بود ہم بست و چار لک روپیہ ہر سال بمصرف می آورد و بعد مردن نجف خان و
کشتہ شدن مرزا شفیع خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و ملک و امیر الامرا شده بود با آنکہ افراسیاب خان مالک
سند و ملک و فوج و امیر الامرا بود حجم غفیری ازان طرف باز بلکہنو آمدند و ہر کس بقدر مقسوم تحصیل معاش میکرد
تبو اتر رسیده که آمدنی ملک را ہمین سہ فرقہ میبردند یکی اہل قلم که یک یک وکیل و مشرف مالک مات الوقت بود و ہر یکی
در عمارت عالی باده عیش با شاہد زیبا جمال میزد دوم عمال که ہر یک ثروت و شوکت ہفت ہزاری و شش ہزاری
و پنجہزاری داشت سوم صراف که اگر امروز ہم جمع صد روپیہ بر سر دکان نشستہ است فردست که بالای فیل مملوک
خودش سوار بہودج نقره در بازار میگردد چون اقبال اینہا بر سر مد بود بانیہ پسرہا لباس میرزا را پوشیده
اسپ در کوچہ و بازار میجہانیدند و از اصل خود غافل شده طپنچہ ہم در کمر میگذاشتند و قرابین ہم بر شانہ آدم بیشتر پیش
میرفت ہمچنین ہر کس بطور خود امین از شر دشمن سر خود پیچیده یا براه میگذاشت و در ہر خانہ از خانہای ہنود
بے محل و بر محل مجلس رقص و سرود منعقد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاہی این جلسہ و اکثر مرغ بازی بود نہ بازی در
یک روز ده ہزار روپیہ یکی میباخت و یکی میبرد و ہیچ یکی از امیر تا بازاری نبوده است که بقدر مقدور باغی نساختہ باشد
اگر چہ ارباب غنا از سرکار بطریق ماہواری ہیچ نمییافتند لیکن چون از شاہجہان آباد آمده درینجا مجتمع شده بودند و
در وقت نواب جنت مکان ہزارہا در تنخواه و انعام بانہا میرسید و ہر یکے بطور خود مسکنی ساختہ بود و نیز از سبب
پر بار عیال شدن بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد بجا بجا دویده و در ہر خانہ رسیده ہزار تحصیل میکردند و بطمانیت
نانے میخوردند از کثرت لوٹہا و تمول شان که از سبب اولاد ہنود و مسلمانان نو خیز بود در ہر کوچہ سامان جشن یافتہ بلند شد
و بندش دستار بانیطریق و کشادگی پاچہ سراویل و دیگر لباس باین وضع که حالا است در ہمانوقت از کتم عدم
بجلوه گاه ظہور رسیده یکی از عمال رکن الدولہ است که قریب یک کرور روپیہ از بد وضع دولت خود الی یومنا ہذا
بحاجیان بیت الحرام و طائفان روضۂ ائمہ علیہ السلام داده است این قصہ را طول دادن چہ فائده باز بر سر مطلب

تفویض فرموده بمیمنت و فرخی معاودت بکلکته ارزانی داشت آنوقت جانس صاحب و چند کس از صاحبان عالیشان دیگر این امر اصرار کردند که ملاحان بنارس را بسزا باید رسانید که درین هنگامه ازینها سوای شرارت و فتنه انگریزی امری بمنصهٔ ظهور نه پیوسته جناب صاحب عالیشان ممدوح اول برین راضی نمیشد آخر چون اصرار یاران دید مجبور بآنها حکم کرد که زن و فرزند و دختر و اسباب خود را از چهپرها خود بر آورده در میدان بیکطرف بگذارند طرفشانی ها بمجرد حکم همین بعمل آوردند من بعد فرمود که این چهپرها را آتش بدهند هرگاه چهپرها سوخته خاکستر شد و دیوارها باقی ماندند بآنها فرمود که چهپرهای نو درست کرده درهمین خانها بمانند اینقدر که بعمل آمد سزای شما بود بازر و بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه شان بودند کرده گفت که اینها بهمیقدر نقصان تمام میشوند زیاده ازین لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود میکنند جهیت نراین پسر دختر راجه بلوند سنگه بود لیکن این دختر از بطن زوجه راجه مزبور بوده است بخلاف بادریت سنگه که از زمرهٔ جواری بود و جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام بر در گاکهنڈ رونق افزای بنارس بودند هرچند راجه عرائض فرستاد و سعی کرد که آن جناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بهادر نماید ملتمس او پذیرا نشد بلکه چند کس از رفقای صاحب والاشان ممدوح مثل شیخ نعمت الله خان پناه بآنجناب بردند و از شر راجه محفوظ ماندند ازینجا بیان احوال بدین صورت ست که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که انچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز مرخص نموده آید یعنے کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضائقه ندارد زیرا که آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هرچه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را نیز رخصت کردند هرچند فوج کار آمدنی از اول برطرف شده بود احوال نجیب پلٹن خود ظاهر ست و همت بهادر بعد تباهی پلٹن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادر پیش او اگرچه هم آخر همان سال که هزار و صد و نود هجری بود باتباع برادر بزرگ گردید یعنے او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضے خان بڑیج در هزار و صد و نود و سه هجری با رساله خود برخاست دلشاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجه سرا هم در قرب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجه جی پور که تعلق نجف خان داشت بمعامله جے نگر در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران و اعزه بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله داران درین عرصه ترقی کردند عبد الرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوی انگریزی بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار مغرور بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و هزار و ششصد ترک سوار هم بسر کردگی مرزا جشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه متفرقات اگر یکجا میشدند بعداد شان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم باوصف این خرابی از شصت هزار متجاوز بود روزے ترک سواران برای تنخواه مجتمع شده و در حویلی امیر الدوله را گرفتند از در در عمر گرده بیخبر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترک سواران اراده هنگامه دارند در باز نشر لیف داشتن بندگان جناب وزارت مآب حیرت نگارستان چنین بود دارند بجمیع حضوریان که از دلی گفته بلشند حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضے خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح حرب تن راست کرده خود را میدیدند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر بکنار دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است او در نصب کردند آنروز جناب عالی

بی بی ها خود در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها بتاراج در آمد صاحبان مزبور مقتولین
را اگر این خبر میرسید هرگز از جا حرکت نمیکردند اجل کشان کشان آورد اصلش اینکه ملاحان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریز از دور میرسید بسپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از هر طرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون ششم تا وزازین هنگامه
سپری شد مسٹر جانس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوی عصر و صاحب خورد لکهنو بود بخدمت نواب گورنر بهادر معروض
داشت که سبب مکث ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود ارشاد شود که درین چه حکمتست درچنین حال که وضیع و شریف
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام درینجا نشستن ربطی بحسن تدبیر ندارد صلاح بنده اینست که
امشب سعی کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه مهیپت نراین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه
نموده باید فرمود که سه صد پیاده زمیندار بند و بچی بعد مرور یک و نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده بخبر ملازمان عالی شود
و در میان همان پیاده ها وقت شب طے راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این گزارش را پسندیده راجه عدیم التذکره را
که بامیدواری منصب راجگی و حکومت بنارس دم از بندگی و عقیدت میزد از خیال خبر کرد و او انحکم را از میامن طالع شمرده
بجواب با صواب پرداخت و بر وقت معین پیاده ها بتعداد معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن
زمینداران مطلع شده هانوقت با چند کس از صاحبان عالیشان که یکی از انها مسٹر جانس صاحب بود بیرون باغ آمد و شریک آنجماعه
شد و براه افتاد در تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که کیستید
و کجا میروید زمینداران ازینطرف جواب دادند که ما بستیم لقلان موضع میرزا پور و قوم برادری را نشان دادند چون باهم یکی بوده اند
و او از هم کرا میشناختند هیچ نگفتند سر گاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور ازانطرف طلبیدند و جوابی شنیدند
آخر یکی از صاحبان عالیشان باواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی که کشتیهای زیر قلعه باختیار او بود برده گفت که
نواب گورنر بهادر بر آمده است طرفه تماشائی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوش شخص مذکور رسید نام گورنر بهادر شنید و کشتی
باینطرف راند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانید و توپهای سلامی سر شد از
آمدن صاحب والامناقب بصحت و قرین صحت و سلامت اهل قلعه را جان تازه بقالب آمد و دلها قوی گردید و صبح شب
مذکور بیرون قلعه آمده طبل جنگ نواختند سبحان الله این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور و شر که در و دیوار و زمین آنجا
تشنه خون نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در همان باغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت همینست هر چه سوای اینست
داخل شجاعت نیست خلاصه با فوج راجه مقابله رو داد جنگ عظیم بوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی نیاورده
گریختند و هر کس بطرفی در رفت پس بعد بسیار زان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم سر جنگی خورده پای
استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ داماد مرزا فیض الله بیگ و همچنین یکدو شخص دیگر را گرفتار کرده و او
صحرای ناکامی شد و ملک مهاجی سیندهیه راو از الامان پنداشته بگوالیار رفت مرزا کلب علی از رفقای راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت در ان معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان ازو بظهور رسید راجه بمقید گناه
او را مقید کرده همراه برد از آنجا که بیچاره بیگناه محض و حق پرستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب والامناقب
شکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب هم جناب عذر دیر رسیدن بر زبان داشت بالاخره
مرخص شده متوجه لکهنو صاحب والامناقب مهیپت نراین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بجای چیت سنگه

نصب

سیلے ولگد ہم نیز ولیکن بحکم آقا چگونہ بعمل میتوانست آورد راجہ از خوف نواب گورنر جنرل بہادر با وجین سلکونت ورزید
ہرچہ عصابردار مذکور میگفت می شنید تا آنکہ روزی تھکو سنگہ نامی از خویشان راجہ کہ جوانی بود متہور داخل مکانیکہ راجہ
در آنجا محبوس بود شد و آن عصابردار و تلنگہ ہاے محافظ را نیز کشتہ راجہ را از ان تہلکہ بیرون آورد و زودتر در کشتی نشاندہ
از دریا در گذرانید و بخیر و خوبی برام نگر رسانید من بعد جم غفیرے از ینطرف آب و آنطرف در دہ و پرگنہ و شہر دویدند و ہرجا
سپاہی و خدمتگار و مصاحب و رفیق نواب گورنر بہادر را یافتند بے تامل بدم کار رسانیدہ مولوی صاحب علی اصغر خان و میر
زین العابدین ہم درین ہنگامہ دست از خون خود شستند فوج راجہ یکطرف کہ رعایای بنارس و شہرہای دیگر متصل آن
و زمینداران پرگنات دور و نزدیک بلکہ در و دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بہادر ممدوح و جویای
ملازمان او بارادۂ خونریزے گردیدند انہمہ شور قیامت برپا بود و نواب گورنر بہادر با چہل پنجاہ تلنگہ در ہمان باغ تشریف داشت
و بعضے ابلہان ناعاقبت اندیش کہ مآل کار را نمیدانند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بہادر موصوف کہ اصلی نداشت بزعم
خود دانستند کہ عمل انگریزی برخاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجہ بکلکتہ روانہ شد این خرد دشمنان اینقدر
نفہمیدند کہ جائیکہ دو پلٹن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاہی را زدہ باشند بیچارہ راجہ در ینمقام چہ وضع دارد کہ فوج
بفرستد لیکن این فرقہ بے نصیب از عقل صواب اندیش او عان بہمین اخبار کاذبہ کہ تراشیدہ بعضی ہنگامہ پردازان شورش انگیز بودہ نمودہ
ہرجا کہ تلنگہ انگریز یا انگریز را میدیدند نگاہ تیز و تند در و میکردند امیر الدولہ خود پیشتر ازینواقعہ روانہ بنارس شدہ بود و اینخبر
وحشت اثر شنیدہ در جونپور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدولہ بہادر بعد دریافت این احوال علم نہضت
بانطرف برافراشتند و حسن رضا خان بہادر کہ دولتخواہ این دودمان عالیشان و در ضمن آن خیراندیش سرکار انگریز بہادر
ہم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب رزیدنٹی سرکار فیض آثار تعلق بمڈلٹن صاحب داشت
چون بیشتر از سفیہان لشکر ظفر اثر انگریز در راہ دیدہ بعضی بکنایہ و بعضی بتصریح چیزے میگفتند و صاحبان دانشمند از گفتہ
انہا بد نمیبردند در ینصورت جواب دادن بکار و رزے کرنیل ماڈیل نامی کہ پیشتر در لکھنؤ اقامت داشت در راہ رفتن این
کنایہ ہا شنیدہ آنوقت خود ہیچ نگفت لیکن در خیمہ رسیدہ چار پانچ کمپنی تلنگہ ہا جمع کردہ و دو توپ ہم بران مزید کردہ
پیغام بجناب عالی فرستاد کہ اراذل لشکر آنصاحب چہ فہمیدہ اند کہ بے محابا در حق صاحبان عالیشان ہرچہ میخواہند
میگویند اینجماعہ مدت العمر آب بے لجام خوردہ اند گاہی روی میدان و معرکہ مردان ندیدہ اند از کشتہ شدن گورنر
کہ یک کس ہست تمام انگریزان کشتہ نمیشوند من باین چہار کمپنی تلنگہ و دو توپ کہ پیش خود دارم تمام لشکر آنصاحب را باہم
میتوانم زد جناب عالی این پیغام را شنیدہ حسن رضا خان بہادر را بخدمت صاحب کلان مڈلٹن صاحب بہادر فرستاد
کہ بخدمت صاحب کلان رفتہ از طرف ما بعد سلام باید گفت کہ ماڈین صاحب را آنصاحب بفہمانند کہ بحرف اراذل و سفیہان
اینقدر گفتگو ہاے بیصرفہ چہ معنے دارد اگر از سرداران لشکر کسی باین نمط حرف زدہ باشد بنویسند کہ ہمینوقت بسزا
رسانیدہ شود اراذل و سفہا کہ رذیل و سفیہ گفتہ میشوند از سبب ہمین حرکات است و شرفا کہ بشرفا مشہور شدہ اند از فعال
خود شان و الا ہر دو انسانند لیکن دانا ے شریف النفس را چہ لازم کہ از حرف نادان سفیہ رنجیدہ با دانایان نیک نہاد
سخن رنجش آمیز بگوید خان معزی الیہ بخدمت صاحب کلان بہادر رسیدہ ابلاغ پیام نمود و رزیڈنٹ بہادر ماڈین صاحب
را طلب داشتہ روبروے خان موصی الیہ گفتگو با و سر کرد تا از ینحرکت منفعل شدہ باتفاق خود رفتہ و روز دوم بحضور آمدہ
مستعفی قصور شد گویند کہ درین گیر و دار چند کشتی ہم کہ در ان اسباب انگریزی بعضی تاجران و صاحبان و بی بی ہا سوار
بودند بغارت رفت باینصورت کہ آن کشتیہا را دیدہ پیادہ ہای راجہ در کشتیہا درآمدہ بر سر آنہا دویدند و انہا را دیدہ

ارادہ داشت کہ تا جہانگیرنگر کہ سی کروہ اینطرف از دہلی سرحد ملک نواب والا قدر آصف الدولہ بہادر و فرودگاہ پلٹن انگریزی
در عمل رکن الدولہ الماس علیخان رفتہ بتوسط نواب مجد الدولہ این گفتگو بحضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کنند گویند مجد الدولہ
حضرت فردوس منزل شاہ عالم بادشاہ غازی را برین آوردہ بود کہ دو کمپوی انگریزی ملازم رکاب دولت ساختہ بنواب
مرزا نجف خان ارشاد شود کہ شما بفرمودہ ما بدولت و اقبال تسخیر ملک جاٹ رفتہ بودید بعد فتح لازم این بود کہ آنملک را بملازمان
بادشاہی تفویض ما بدولت ہر قدر کہ ازان ملک بشما مرحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شما را کافی و وافی نمیشد باز عرض
میکردید قدری زیادہ عنایت میشد نہ اینکہ خود مالک الملک شدہ نشستید و میگوئید کہ اینقدر ملک ہم بفوج من وفا نمیکند
شما گفتہ است کہ اینقدر فوج نگاہدارید خوب ہر چہ کردید کردید الماضی لایذکر حالا بہتر اینست کہ ملک بقدر تنخواہ دو کمپوے
انگریزی کہ ملازم رکاب حضور اقدس شدہ اند ازان ملک جدا کردہ بدہند باقی بشما ارزانی باشد اگر اینہم نمیکنید معلوم شد
کہ مخالف طبع بندگان اقدس اعلی راہ میروید و بکثرت سوار و پیادہ مغرور اید خیر شرطیست تنخواہ دو کمپوہای بر ہمین ملک خواہد شد
غرض مجد الدولہ این بود کہ اگر بہ نجف خان حکم بادشاہی خواہد رسید و اطاعت خواہد کرد زیادہ از نصف ملک او در تنخواہ
کمپو خواہد رفت بعد یکدو سال خدا داند کہ فلک چگونہ چرخ زند و اگر حکم والا را بسمع رضا جا نداد چار پلٹن انگریزی لشکر او را کہ
سپاہی قالین ست بر ہم میتوانند زد چون گفتن را اثر ست عرض مجد الدولہ بدرجۂ استحسان جلوہ کرد و ہمین نسبت کرنیل مبلیر بہادر
را طلبیدہ جاگیر شصت ہزار روپیہ برای مصارف ضروریہ او از حضور والا مرحمت شد و بوساطت صاحب موصوف شقہجات
حضرت خدیو آفاق فردوس منزل و خطوط مجد الدولہ بکلکتہ رفت چون آمدن کمپو در حیز تعویق افتاد و مجد الدولہ را از طرف
نجف خان اندیشہ در دل پیدا شد میجر مبلیر را بکلکتہ رخصت ساخت و جاگیر صاحب موصوف کہ در عمل امیر الامرا اشرف الدولہ
نواب افراسیاب خان غلام پسر خواندہ نواب نجف خان بود بضبطی در آمد لیکن نتیجۂ مجد الدولہ گل کرد ہر چند بقرآن و قسم
پیش آمد نجف خان از ہر ا یکی نشنید و از اکبرآباد در ہزار و صد و نود و سہ ہجری بشاہجہان آباد آمدہ او را مقید ساخت
مجد الدولہ اگر مصدر اینحرکت نمیگردید نجف خان تا صد سال ہم او را گرفتار نمیکرد در حضور اقدس ہر قدر سعایت کہ بعمل سے آورد
بدرش نمی آمد الا ہیچکس بربادی خود را نمیخواہد درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد بربادی خودش متصور بود و بعضے
اعزہ نقل میکنند کہ ہسٹین صاحب خودش بحضور والا نوشت کہ نجف خان بہادر غلام صادق العقیدہ حضور اشرف اقدس است
و دوستدار فرقۂ انگریز ست ما را بربادی شدن او منظور نیست امیدوارم کہ بندگان حضور پرنور ہم تقصیر او را معاف فرمایند
و یکی از انگریزان کہ دوست نجف خان بود او را ازین مضمون آگاہ ساخت المرام آنکہ نواب گورنر جنرل بہادر چون بہ بنارس
تشریف ورود ارزانی داشت غافل از گردش سپہر کج رفتار راجہ چیت سنگہ را کہ بدیدن او آمدہ بود بر طبق عرض مولوے
علی اصغر خان حوالہ تلنگہا کرد و با این جمع قلیل کہ در باغ مادہو داس کہ فرودگاہ او شدہ بود زیادہ از صد تلنگہ نبودہ است
خودش حرکت نکرد این معنی بریک چیز ازین دو چیز دلالت دارد یا بر کمال جرأت و جلادت یا بر این تخیل کہ راجہ زمیندارے
بیش نیست تمام شہر از آن ماست چہ میتواند کرد این تخیل ہم قریب ہمان جلادت و جرأت ست مرد جہان کے
این خیال را در خاطر جا میتواند داد چون زمام کاین بحکم جف القلم بما ہو کائن احدی حرف نمیتواند زد یعنی امریکہ شدنی ست میشود
بخاطر عاطر صاحب والا مناقب بہادر ممدوح نرسید کہ او را مقید کردہ بقلعۂ چنار گڈہ ببرد کہ بعد رسیدن آنجا
لک سوار و پیادہ اگر سر خود را بسنگ میزدند پئے بمعدن یاقوت مراد نمیبردند بالجملہ چیت رام عصا بردار برای
سوال جواب با راجہ متعین شد مشار الیہ از نسبک حق ناشناس در ذیل بود و از جفاے کہ بر در رفتہ بود با راجہ عداوت
داشت شروع بفحش کرد و اگر آئین سرکار انگریزے مطابق آئین بے انصافان میبود چہ عجب کہ او را چند

وزیر الممالک آصف الدوله بهادر به بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مستر هستین صاحب
بهادر در هزار و صد و نود و پنج هجری از مخبران صادق بتحقیق رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن باین مضمون
بنواب گورنر جنرل مستر هستین صاحب بهادر رسید که از جهت کثرت سوار و پیاده که ملازم سرکار جناب عالی هستند و مصارف
کثیرهٔ حضور که حدی ندارد زر تنخواه هر دو کنبوے انگریزی قسط وار نمیتواند رسید همیشه سود زریکه باقی میماند مبلغ خطیر میشود و تا
ادا کردن اصل سود برابر اصل گردید سود بر سود دیگر افزاید و اینمعنی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالی
و باعث دیررسی زر در خزانهٔ فیض نشانه سرکار دولتمدار کمپنی میشود بهتر اینست که در عوض این مبلغ از ممالک بگیرند هر چند
در حقیقت دولتخواهی ست لیکن از بعضی حواشی حضور میترسم که مبادا ذهن نشین جناب خداوند نعمت سازند که انگلیس
فکر بر باد کردن اینخانه دارد از جهت من عرض نمیتوانم کرد لهذا امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باین
طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را بر کرسی نشانیده بکلکته مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی بقولی باشندهٔ
شاهجهان آباد و بروایتی متوطن نگینه مردی بود مزوّر و دغا پیشه شرارت اندیشه در هزل هم دستگاه کلی داشت همین بمشاهرهٔ
بست و سی روپیه اوقات میگذرانید در عالم افلاس هم بطور خود تدبیرها می اندیشید لیکن بخت یاور نمیساخت او را معشوقی
بوده است میر زین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آباد و پدرش کتری پنجابی بود مولوی مزبور بر و عاشق شده
مشرف باسلام نمود و پیوسته باخود میداشت یکدم جدائی او را نمی پسندید ملخص اینکه مولوی مزبور چهار سال پیش از این هنگامه
که نوشته میشود در لکهنؤ آمده بود و تعارف قدیم که با مولوی لطافت رسول وکیل و مختار خانه نواب محبت خان پسر حافظ الملک
داشت بخدمت نواب معزی الیه هم میرسید متوقع آن بود که مشاهره برای او معین شود لیکن چون مولوی لطافت رسول
او را از اول می شناخت ماندن او را در اینجا نخواست مجبور بکمال یاس روانه بنارس شد و بدستگیری عجز تری ملازمت
راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمرهٔ مصاحبان گردید و از دولت راجه دستگاهی بهم رسانید آخر در معامله
ملکی دخل کرد و گفته او پذیرا نشد و دل آزرده از آنجا برخاسته باخفاے بابو اوسیپسنگه پدر جهیت نراین و اوسان سنگه
که درینولا از راجه باغی شده و بیشتر راتق و فاتق امور سرکار راجه و مختار کل بابوی مزبور بوده پیدا کرده باشارهٔ مومی الیها
روانه کلکته شد و بظاهر بسعی شخصی و در اصل بمساعدت طالع بملازمت صاحب والا شان نواب گورنر مستر هستین صاحب
بهادر سر پایهٔ افتخار اندوخت چون بحسب ظاهر صورت متبرک و تقریر درستی داشت و بباطن سفاکی و هم همدردانی
شامل حال او شد از عمدهٔ مصاحبان صاحب ممدوح گردید و پاس نمک منظور داشته اکثر اوقات سعایت راجه چیت سنگه
شروع می نمود چون هرکس مثل خودی را دوست میدارد چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف در فرقهٔ عصابرداران
او نیز خیلے مفسد و بد نهاد بود خدا داند بچه تقصیر راجه او را بسته زیر تازیانه کشید و از رام نگر بیرون کرد رام نگر آن طرف
البته راجه در شهر بنارس کم میبود بیشتر در رام نگر در عماراتیکه بکمال خوبی آنجا ساخته بود بعیش و عشرت داد زندگانی
میداد الحاصل عصابردار مذکور بتعارف مولوی مقدم الذکر به کلکته رفت و از اتفاقات بعزیزی مولوی در زمرهٔ
عصابرداران سرکار نواب گورنر جنرل بهادر سرفراز شد او نیز در پرده عرض ملتمس بابوے مذکور پدر جهیت نراین
مجال سخن یافته حالی صاحب والا مناقب ممدوح نمود که راجه پنج کرور روپیه نقد در خزانه دارد و خیلے بادرسری پیچیده است
در ادا کردن زر معامله کمپنی هم حیلها پیش میکند زریکه به نواب شجاع الدوله بهادر میرسانید نصف آن در سرکار کمپنی انگریز
بهادر نمیدهد و بغرور سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سنگین بخود می نازد و بطور خود هواے دیگر در سر دارد از ینجا باید شنید
که چون صاحب والاقدر عالیشان نواب گورنر جنرل بهادر بموجب التماس امیر الدوله روانه بلکهنؤ شد و بقول بعضے دهلویان

عہدۂ برا نمیتوانند شد و نیز دانست کہ عزل و نصب ہم باختیار صاحب کلانست در صدد آن شد کہ رای بخشود نواب گورنر جنرل
عماد الدولہ مسٹر ہسٹنین بہادر جسارت جنگ برآوردہ دیگری را بہ رزیڈنٹی انجا طلب نماید و آیندہ سوای رزیڈنٹ بہادر مجال سخن
بطور خود ہم بصاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بہادر داشتہ باشد بالآخرہ بحکم مَن طَلَبَ وَجَدَ فَقَدْ وَجَدَ راہ بہ کوچہ مقصود
بدست آید یعنی بتوسط راجہ نند رام پنڈت کشمیری کہ مرد دانشمند و رفیق نواب حسن رضا خان بہادر و پیش ازین مختار سرکار
محمد ایلچ خان بود با جنرل مارٹین فرانسیس کہ در آنوقت کپتان مارٹین بود و کپتانی نیز ہم باین زور و شور و عظمت و جبروت
چنانکہ باید نبود و در وقت نواب جنت آرامگاہ بارزیڈنٹ سرکار عالی میجر پہلیر صاحب بہادر بسر میبرد و در عہد دولت آصفی در
لکھنو مے بود و تنخواہ مقررے از سرکار کمپنی مے یافت و کم کم شغل تجارت ہم داشت موافق شد صاحب مزبور را بایکی
از صاحبان کونسل و یکی مصاحب نواب گورنر بہادر ربطے بودہ است اگرچہ انگریز نبود لیکن از سبب قدامت در سرکار
فیض آثار کمپنی بہادر اعتماد کلی داشت امیر الدولہ با او خوب ساختہ عرائض و خطوط بکلکتہ روان نمود و جان برسٹو صاحب
معزول شد از ہمان ایام میان امیر الدولہ و صاحب موصوف عہد و پیمان دوستی استحکام پذیرفت بعد ازین وزیر وزیر دور دور
امیر الدولہ بود بالجملہ مارٹین صاحب کہ بعد چندے جنرل مارٹین شد سلیقۂ رسا در معاش داشت عمارتہای عالی در لکھنؤ
بنا کردہ کوٹھی اول ہمین بود کہ ملازمان مرشد زادہ آفاق مرزا سلیمان شکوہ بہادر خلف حضرت فردوس منزل برادر اعیانی
وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاہ بادشاہ غازی پیش ازین دران سکونت داشتند بعد کوٹھی دوم مشتمل بر سرمایہ کہ
آب گومتی دران موج میزند و اکنون بعوض مبلغ پنجاہ و پنجہزار روپیہ بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن مملوکۂ سرکار
جناب عالی نواب یمین الدولہ بہادر دام اقبالہ شد و بفرح بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکہ بندگان عالی دام اقبالہ گرد کوٹھی مذکور
تعمیر فرمودہ اند نگارستان مانی ست و کوٹھی ہم بر صورت اول نماندہ است اگرچہ پیشتر ہم خوب بود لیکن حالا خوبتر شد و کوٹھی
سوم کہ مابین راہ بی بی پور واقع شدہ قابل دید نیست اتفاق سیاحان بر نیست کہ کوٹھی بہ ازین دیدہ ایم کوٹھی نیست مرقعیست
تماشا کردنی صاحب موصوف مردے بود حکیم از نقلہاے اوست کہ در ایام مہم ٹیپو سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب
گورنر بہادر با و رسید کہ یک کار ازین سہ کار باید کرد یا سہ لک روپیہ نقد باید فرستاد و یا سہ صد اسپ و انہ لشکر باید ساخت
یا خود آمدہ شریک لشکر انگریزی باید شد بمجرد رسیدن حکم سہ لک روپیہ را ہنڈوی روانہ نمود و متعاران آن خود یا سہ صد اسپ
عازم آنطرف شد و این عقل را ملاحظہ باید کرد کہ چہ مرد دانای خوش نیتی بودہ است کہ در زمان سالف ہم شخصے انیکار
نکردہ است بنائی گذاشت رفتہ است کہ تا مدت دراز نامش از صفحۂ ہستی نخواہد رفت یعنی با آنکہ فرزندی نداشت کہ جانشین او
شود مصارفی کہ در زندگی او بود بدستور برقرار ست یک روپیہ ازان کم نشدہ از دو روپیہ تا پانصد روپیہ بہر کس ہر چہ میرسید
حالا ہم میرسد بلکہ خیرات کہ سہ جا در لکھنو و کلکتہ و مرشد آباد یا جاے دیگر براے گور و شل دگر کہ بحساب یک روپیہ
و دو دو روپیہ ماہواری قریب نہصد روپیہ میشود علاوۂ مصارف دیگر ست و ہر ماہ ہزار و پانصد روپیہ براے ملازمان صاحب
عالیشان رزیڈنٹ لکھنو مقرر ست براے اینکہ اعانت جانشین او کہ کیورس صاحب پرتگیز ست و دیگر رفقا و ملازمان
او نماید سبحان اللہ ہیچ پادشاہی اینکار کردہ است نہ ہیچ حکیمی در قدرت خدا دم میتوان زد شاید پیش ازو ہم کسے این کار
کردہ باشد کہ بعد رحلت او با وجود فقدان عقب مصارفی کہ در زندگی داشتہ است کم نشود مؤخر اینکہ بعد معزول شدن جان بر
صاحب عزل و نصب رزیڈنٹ موقوف بر استدعای امیر الدولہ بود ہر کس کہ با او موافق شد ماند و الا دیگری بجای او در
لیکن جان برسٹو صاحب در آخر ہزار و یکصد و نود و ہفت ہجرے باز باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران
انجا خا[illegible]م شدہ بود ہیچ نتوانست کرد و مدت ملک او نیز کم ست و نہضت ا[illegible]نو بہ ظفر پیوند نواب

پیدا کرد جا بجا برای شرفا و علما ده و زمین در وزینه مقرر نمود و سوای این بابت الوف بر رفقای بخشید کسانیکه نقش در یاد داشتند از دولت او کفش جواهر نگار هر کس که خواستند دادند یک متوسل او با شاه فالوده میخورد لک روپیه یکجا بخشیدن داخل شمار نبود بیشتر در یوزه گران اینقدر میافتند الحاصل امیر الدوله چنانکه باید بنظم و نسق ملک پرداخت در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دو آب بجمع یک کرور و چند لک روپیه برکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار گرفت او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل ست در رفقا پروری و سیر چشمی احدی باو نمیرسد خدا ایش زنده دارد و حالا آفتاب قریب شام ست یکی از سیر چشمیهای او اینست که میر زین العابدین خان نامی از طرف او در ملک تعیان دو آب چند پرگنه داشت بعد وفات میر مزبور زوجه عفیفه او مصری بیگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد لک روپیه نقد پیش کنیز ست هر چه ارشاد شود شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرد او عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بیگم مرا چقدر لئیم و دنی خیال کرده ست که مبلغ جمع کرده شوهر خود را این نشان میدهد مرا چکار ست بر پسران خود تقسیم نمیکند میر زین العابدین پسر میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان میر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود که از هند بعداوت وزیده با ایران رفته او در آستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة و السلام که دار الامان عاصیان روی زمین ست بر تمست حق پیوست و الماس علیخان خواجه سرای نجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود نواب مزبور او را بمیان سپرد که خواجه سرا آباد شاهی بود و آخر بار بر فاقت نجم الدوله زندگی میکرد تنولیف نمود که بتربیتش پرداز د میان شیر خشک بهم ایچ بود بیمار در ابانگ تقصیرش انقدر میزد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را یاد میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میلرزد رکن الدوله بسبب ظاهر شوخیها در خاطر دارد اکثر اوقات کسانیکه از حالات او خبر ندارند از اختلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید بد نمیبرد القصه حسن رضا خان بهادر سوای میر و شکار در رکاب جناب عالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سر و کار نداشت و بانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکهنو او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رائج نبود بلکه کسی را گمان اینهم نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان گذارده میشود و بازوار ان عتبات عالیات و حجاج بیت الله قریب تعظیم و مراعات بسیاری میکرد البته هشت لک روپیه در سال انعام باو میرسد از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بمیا گفته باو حرف میزد نه بمیا بابای تازی مفتوح و یای هوز غائب در یای تازی شده و یای مفتوح مشدد در هندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی بود ند نذر بر آو در عیدین و دیگر روزهای مبارک می آورد هرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیر الدوله دید که از بیم آتشخانه انگریزی هیچ یکے از صاحب نعربان هند با نظرش نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را تنخواه ایشان دام دام داده مرخص کرد تا همه بلشکر نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوے انگریزی سال بسال سوای بنارس که در وقت مختار الدوله بآنها داده شد مقرر نمود با زهم قدر غیرے از سوار و پیاده ملازم سرکار تعداد بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه در سال تمام بود از سال پیوسته نواب لا جناب با میر و شکار و ترتیب و تعمیر عمارات پسند خودش و دیگر ملاهی سر و کار داشت و با اینهمه اگر بست لک روپیه در کار میشد مجرد حکم میگرفت اگر یک ساعت در سرانجام مبلغ دیر میکشید زمین و آسمان را بر هم میزد در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد رفته رفته میانه صاحب کلان جهان برستو صاحب و امیر الدوله صحبت فرونی شد و سبب رنجش تنها رسیدن اقساط نیست بلکه چند دیگر ست لب تحریر اینکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در ترتیب امور او را تنگ خواهد گرفت و با صاحب مذکور

مرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالارجنگ مرحوم بود ظفر الدوله بنده علیخان از بطن همان سیده است و محمد ابراهیم خان
گوشه بود و عقبی نداشت آمدم برین دو برادر دیگر مرزا صمصام الدین که برادر بزرگ و چندے پیش ازین زنده بود و حالا خدا
داند پسرے دارد آغا مرزا نام که در بانگ دخل معقولی دارد بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علی رضا
اصغر اخوین بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود و بعد ازو بنارسی بیگم زوجه لطف علیخان
پسر بنده علیخان مرحوم داروغه داغ تصحیحه سرکار فیض آثار و بعد ازو مخدره تتق عفت سیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مآل ایشان مفصل بجاے خود رقم پذیر شود و کوچکترین خواهران بمیرزا جنگو
نامی پسر آغا زین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان عموی بنده علیخان مقدم الذکر بود کدخدا شدند این
هر چهار از یک بطن بوده اند و دو برادر دیگر یکے موسی رضا خان که در جوانی بمرض حبس البول آخر شد و دوم همین غلام رضا خان
که در قید حیاتست و از یک بطن دیگر بالجمله حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم
شفیق با میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شده بود ظاهرا پدر حسن رضا خان پسر خال پدر میر نعیم خان بود الحاصل میر نعیم خان
دختر غلام علیخان نامی براے او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد بعد چندی که میانه میر نعیم خان داد
معامله ای شد برفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و تبعی خان معزے الیه بحضور نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر رسید
و بداروغگی باورچیخانه که شاید محمد ابراهیم خان تعلق داشت سر عزت برافراخت لیکن ازبسکه نواب جنت مکان او را از
عنایت و غلام نوازی در آغاز شباب بمرزا حسنو خطاب سے فرمود در تمام شهر بهمین نام شهرت گرفته بود اگرچه رساله و ملکے
نداشت لیکن اینقدر مورد الطاف حضور بود که دلها بر آتش رشک میسوخت آخرها بعد معزولی میان بسنت جنرل صاحب
کنبو داروغه دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را باو بود درباره کسی نبود چنانچه نقل میکنند که روزے همت بهادر
ازو در حضور پرسید که مرزا صاحب شما چند فیل از آن خود دارید جواب داد که هر قدر که در فیلخانه جناب عالی باشند جنت آرامگاه
شنیده فرمودند که راست میگوید هرچه از ماست از حسن رضا است و نیز وقت انقراض رشته نفس مستعار نام حسن رضا خان
بر زبان آنجناب بود و حق اینست که معامله او در حضور بر معامله جمیع ملازمان آستان دولت می چربید لیکن در ابتداے
زمان نواب آصف الدوله بهادر چندی معطل بود همین باورچیخانه باو علاقه داشت دگر هیچ گویند که دو تنخواهی و منفعت خود
برو ختم بود و همین سے نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصه در وقت نیابت مخاطب بسرفراز الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود بخطاب امیر الدوله انتظام الملک کله گوشه بآسمان
سود و میر حسین نامی از رفقاے میر نعیم خان که ربط قدیم با حسن رضا خان داشت داروغه کچهری شد و نیابت او بر راجه
ٹکیت راے قرار پذیرفت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد سید نعمت اللهی بود خیلے تهور داشت و راجه
ٹکیت راے که جود و احسانش حسابی ندارد در صغر سن ملازم حیدر بیگ خان نیشاپوری که یکے از رساله داران عهد
نواب صفدر جنگ بوده است بود و بعد از ان بدیوان خوش نظر علیخان خواجه سرا داروغه زنبورکخانه سرکار فیض آثار شد و با آخر
سعی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک دبیران کچهری دیوانی گردید و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
قومش کایته سری باستم قسم دوم بود القصه چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد و پسرش امان الدوله میر
امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه ٹکیت راے ترقی نمایان کرد و بظاهر متوسل نواب
سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه کرن میگویند
اد بزرگ آن عجب مردی بود در سخاوت و شجاعت عدیم البدل الحق که راجه معزی الیه در عهد دولت آصفی نامے

بلکهنو رسید کسیکه بحکم حضور و برغبت طبع خودش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضاخان بهادر بود الملخص بعد رسیدن اینجا
کوکب بختش خیلی اوج گرا شد یعنی رتق و فتق جمیع مهام ملکی و مالی سرکار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فایده که عمر بیوفایی کرد
بیچاره در قرب همان ایام از سبب مرضیکه از اکبرآباد برفاقتش رفته بود بر بستر فنا غلطید بعد از وفاتش صاحبان عالیشان دیدند که
جناب وزارت مآب از جهت علو همت و رحم بسیاری که در دل دارد متوجه جزئیات نخواهد شد زیرا که عالی همتان را تحمل اینهمه درد سر کجا
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست است لهذا برای تشیید بنیان این دولت خواستند
که شخصی را مختار این خانه سازند و قرعه بنام حسن رضاخان بهادر افتاد ازین سبب که آقاپرستی و خداپرستی و مصروف بخیر بودن
او منقوش لوح ضمیر نواب سپهر جناب بود و میدانست که گاهی از و صورت فسادی در آئینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که
من هیچ اهم از و خواهد آمد اصلا خود را کم نخواهد کرد لیکن از بسکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی در مافت کلیات و
جزئیات مالی و ملکی نارسا بلکه ناآشنای محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالآخره بسعی آغا اسمعیل تاجر شوره که رفیق
و ملازم صاحب کلان جان برستو صاحب بود این امر عظیم بر حیدربیگخان قرار پذیرفت خان مومی الیه دو برادر بوده اند موطن
و مولد آبای او جایی از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان خان مزبور مرزا نوربیگ نام داشت بقولی هر دو برادر
در زمانه سابق با تمکین خان میبودند بعد مرزا حیدربیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بینی بهادر رفیق راجه
معزی الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیه را مالک بلکه ازین هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادرش
نوربیگ خان و خودش حیدربیگ خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقه بثبوت رسیده
که مبلغ او بیشتر صرف قرض میشد خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بینی بهادر او نیز از سبب رفاقت راجه مشارالیه محبوس گردید
و مدتی در قید خانه بسر برد روزی بعلت عدم تیسر زر باقی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو باقسام تعسف و سیاست
شدید دیدند آخر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلاهای چند که بروی ناگوار پیش آید بر بستر عدم دراز کشید
و خان مومی الیه چون از اول مقرر شده بود که بمنصب بلند نیابت مدارالمهامی سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و بسعی
شاه مدن صاحب و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیرالممالک نواب آصف الدوله بهادر از بند شدید که دست گریبان
با اجل بود رهایی یافت و در چند روز ازانطرف و آن طرف دویده سوال جواب کوره جهان آباد شروع کرد و رفته رفته بمطالب
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر حکومت آنجا متعلق باو بود و در اوایل عهد دولت آصفی
هم در پرگنه شب را بروز می آورد در ایامیکه محمد ایلچ خان وارد اینجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال برای حساب
بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمده بود و محمد ایلچ خان از جهت غبار خاطر که از قدیم باو داشت خواست
که بازه گرفتار بلا سازد لیکن بپاس خاطر مرتضی خان بریچ که بر ضعف حالی او رحم آورده بشفاعت برخاست و ضامن زر باقی
شد دست ازآزار او برداشت چون محمد ایلچ خان درگذشت و نوبت نیابت بمرزا حسن رضاخان بهادر رسید خان مشارالیه
هم دست و بازو بنوعیکه مذکور شد سر بر آورد ذکر حسب و نسب مرزا حسن رضاخان و بیان ترقی او
اینست که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابوالمظفر شاهجهان بادشاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر خلد مکان
جانسپارخان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و بچه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین است که عزتی و اعتباری
داشته است مختصر که از نسل مومی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطن و مرزا احمد
و مرزا علی رضا از یک بطن دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان را مرزا الی
و کوچک را مشعلی صاحب میگفتند شاید که علم سوای این باشد لیکن مشهور بهمین لقب بودند و دختر او زوجه نواب

ایران بوده است تمام شد احوال مختار الدوله ازینجا گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکفین او که در اتاوه اتفاق افتاد دائره دولت
حرکت به لکهنو نمود و درینجا رسیده خاطر عاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد ایلچ خان را که سرآمد
عقلا و دولتخواه قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تفویض او نماید پس متواتر شقجات بنام او
متضمن عنایت و غلام نوازی شرف صدور پذیرفت خان معزے الیه آن شقجات را وحی سماوی پنداشته بر جناح استعجال
روانه لکهنو شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله دیگ را
درایامیکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود بقدوم میمنت لزوم نواخت نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش نمود
که ایلچ خان همیشه بیمار میباشد نزدیک ست که درچند روز بمیرد خان معزے الیه پنجاه لاک روپیه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که با اوست از دولت والد ماجد قبله ست بنده را ازین غم و غصه شبها خواب نمیبرد که بعد مردن او این
زرها همه نصیب دیگران خواهد شد وحق بحقدار نخواهد رسید لهذا میخواهیم که ملازمان عالی این زرها از وی بگیرند جناب تعالے
دام اقباله فرمود که من بدو جهت ازینکار دست بردار شده ام یکے اینکه خان مشار الیه این مبلغ بخون جگر پیدا کرده است
و بجبر و طلب پیش از مرگ خواهد مرد و بار اصلا مردن او بانیصورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص العقیده
ست دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد که نظر بر سرمایه نوکران پدر داشته باشم چه در مرگ نشیم خدا کریم ست بما هم خواهد داد ازینجا
نداد از جاے دیگر خواهد داد درافشانی التماس نمود که صاحب مهربان را باین گفتگو چکار برائے خدا اینحرف نباید زد بنده
بخدمت ملازمان برائے این گذارش کرده بودم که خان مشار الیه نوکر پدر من بود من بکدام دعوی از و طالب زر شوم
بامیر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من هم میاید تا امروز کی میگذاشتم میخواهم که ملازمان تا به اکبرآباد قدم رنجه فرمایند
و بنده در رکاب باشد آنجا اگر مسیم آنجناب بهبند که بنده چه کردم لیکن اینقدر امید وارم که ملالی بخاطر عاطر ملازمان عالی
راه نیابد بعد بحارتگری هرچه بدست خواهد آمد بالی قبله است هرقدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهند شد
خواهم گرفت باقی هرچه خواهد بود از ان خدام عالیمقام خواهد بود جناب عالی دام اقباله بپاس خاطرش روانگی اکبرآباد قبول فرمود
ازینجا بروایت برین نمط است که پیشتر از ورود بندگان حضور پرنور ابطاء الله ظله ایلچ خان ازین روز اندیشه بخاطر داشت
ازین سبب خبر گشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر رسانیده
داشت تا شقه عنایت مشحون درجواب آن مبنی بر طلب او بحضور دارانی داشت و بالا بالا مخفی از وضیع و شریف
سواے چند کس که محرم راز و رفیق و دمساز بیش نبودند نقود و امتعه را در کشتیها بار کرده آنطرف آب فرستاد و مردم
گمان بردند که براے انتظام ملک آنروی آب که تعلق بدو داشته است برمی آید و چند ماه همانجا اقامت خواهد کرد
و قتیکه زر نقد و امتعه گرانبها همه بقیر و زآباد رسید دواب را بآنطرف روانه ساخت پس بعد خودش در عالم شدت بیماری
که بے سعے عصا دو قدم راه نمیتوانست رفت بسواری بجره از آب گذشت این روز روزی بود که قریب بغروب خان
مشار الیه از اکبرآباد عبور دریا نمود و نواب نجف خان بهادر همعنان جناب عالی دام اقباله بعد نماز مغرب عشا موافق مذهب
اثنا عشری باکبرآباد روانه گردید بالجمله خان معزے الیه تا رسیدن نواب ممدوح باکبرآباد داخل شکوه آباد که از محالات سرکار فیض آثار
جناب وزارت مآب ست شده بود چون بحکیم زین العابدین خان که بعد رفتن همت بهادر باکبرآباد و ملک میان دوآب
بحسب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشار الیه در اراضی
محالات محروسه داخل شود باستقبال رفته مهمان داری پرداز ده منزل بمنزل بعالم آنکه از طرف او در میان دوآب میباشد
که هر یک از عمال بدعوت و استقبال او آماده باشد خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام ضیافت خورده

همین بخاطر گذشته بود که برادر بجان برابر را با راده دیگر در خیمه خود طلبیده آید چالاک چنین دریافت شد که خود بخود از هنگامه اندیشیده در خیمه شما آمده اند چه مضائقه باشند گشاینده چون اینجواب گوش زد گردید بوالاخدمت بندگان حضور پر نور نواب وزیر الممالک دام اقباله معروضداشت که حالا بودن آنجناب درین لشکر خوب نیست بهتر اینست که مادیانی برای سواری خود از غلام بگیرند و بالای همان مادیان با چندکس رفیق از جمنا که ازینجا نزدیکتر و کم آب ست بگذرند جناب والا این مشوره را پسندید و بسواری مادیان مذکور که خیلی دونده و چالاک بود با خان علامه و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی و میر طالب علی و میر مراد علی از جمنا عبور فرمود و بعضے گویند که امرا اگرچه دید که بسمت گشته شده آصف الدوله باز قوت گرفت خواست که بنا بر حسن خدمت جناب عالی دام اقباله را نگذارد که برود و خود کشش بنواب آصف الدوله معروضداشت که غلام وقت گشته شدن مختار الدوله و آمدن بسمت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست و پا زده فتنه برانگیزند بلطائف الحیل طلبیده در اوتاق خود نشانیده است اگر حکم شرف صدور یابد ایشان را گرفته بحضور فیض گنجور برسم جناب عالی دام اقباله از چهره او صورت حال بفراست جبلی و عقل خداداد دریافته برفقای خود اشاره فرمود تا او را در میان گرفتند باین نیت که اگر از دوستانست با او کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین گویم و شنوم هرچه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امرا او گر خواست که برای ازاله غایط یا بول برخیزد رخصت نیافت باعث آن پرسید ارشاد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جمنا قسم خورده همراه ما بیائید وقتیکه ما از آب بگذریم آنوقت شما اینجا بیائید و تا اینجا نشسته ایم نمیگذاریم که برخیزید امراو گر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی مبارک همینست که زودتر ازینجا تشریف بآنطرف دریا برند مادیان چالاک حاضر ست و سوای این هر قدر اسپان و اسباب دیگر در کار باشد ارشاد شود که مهیا سازم الملخص جناب عالی بسواری مادیان او را در میان رفقای خود گرفته بکنار جمنا رسید و بعنایت الهی بعبور دریا بآسانی صورت بست و انچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد در وقائع احوال جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و هجری روداد ذکر حسب و نسب مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبا و او را سه پسر از یک بطن بوده است بزرگترین برادران سید مصطفی خان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید مصطفی خان که مدتی فوجدار نگینه و شیر کوت جلال آباد هم متعلق باو بود دو پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و داماد کلب علیخان نامی بود که عموی بندگی داروغه داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادر جنت مکان بود و در وقت نواب آصف الدوله هم باین خدمت عز امتیاز داشت و حالا هم اینخدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم علیخان دارد و پسر کوچکش که از بطن دیگر بود سید کرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معز خان و کوچکی را امیر مرتضی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول دختر عم خود میر طاهر در حباله نکاح داشت و دخترے که ازو بوجود آمده بود به پسر نواب سالار جنگ عقدش بست و بعد از وفات آن سیده عفیفه دختر سید صاحب مزبور گرفته بود و از بطن آن سیده مومنه مرزا بزرگ بهم رسید در اوائل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میبرد آخر ها بوساطت میر صدیق نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سپهر جناب آصف الدوله بهادر رستم هند بود بحضور نواب ممدوح رسید آنجناب سلیقه او را پسندیده رتق و فتق مهمات سرکار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرامگاه نیز جمیع امور ملکی و مالی تعلق باو شد و بخطاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ شهره آفاق گردید مولدش

والاخیر ازین تدبیرہا چہ میکشاید بیت کاری موقوف بوقت ست کہ چون وقت رسید ✤ خوابی از بند رہانید مہ کنعان را ✤
خان علامہ چون جواب غیر مطلوب از حضور شنید خیلے عبوس بخانہ آمد لیکن ازین مشورہ دست برنداشت و بنوعیکہ از اول
شریک مشورہ با میان بسنت بود بود درین اثنا اوجالیخان نام آفریدے کہ پیش از جنگ بکسر او و پسر عمہ اش محمد خان
آفریدی نواب سالار جنگ بہادر را نشانیدہ تنخواہ خود ازو گرفتہ بودند و از وقت نواب آصف الدولہ بہادر باجماعہ ال رفیق
بود نیز با اینہا شریک شد و امراوگر ہم چون بعد ازانکہ برادرش ہمت بہادر از راہ اثیر بہند پیش نواب نجف خان رفتہ بود بحال
ملال زندگی میکرد و میخواست کہ بطرفے در رود ہمینکہ از ضمیر میان بسنت آگاہ شد دست بدستش دادہ گفت کہ ازین صلاح
برنگردید وقتیکہ مختار را بکشید جناب عالی نواب یمین الدولہ بہادر را پیش من برسانید و شما آنجا رفتہ نواب آصف الدولہ را بکشید
یا بگیرید المختصر میر فضل علی نامی از رفقای اوجالیخان کہ خیلے شجاع و پردل بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور سادات
یا جای دیگر از بارہہ کہ او نیز رفیق اوجالیخان و دوست یک رنگ میر فضل علی گفتہ میشد و دیگر خواجہ نور الدین کہ در امثال خود
ممتاز بود و آخرہا برفاقت ہمت بہادر جنگ لونی ارجن سنگہ بود بلکہ کشتہ شد دیگر میر مرزا علی نامی از مصاحبان جناب عالی
یمین الدولہ بہادر دام اقبالہ پسر میر باقر حزین تخلص ریختہ گو شاگرد مرزا جانجانان مظہر دیگر یوسف خان نام افغانی این پنج کس
کمر بکشتن مختار معزی الیہ بستند و بمیان بسنت پیوستند عاقبت الامر روزے میان بسنت پیش مختار الدولہ رفت و
مانند فرزندان ناز پرورد دست بگردن او حمائل کردہ گفت کہ باوا جان من عجب سرومایہ دارم کہ لائق دیدن ست فردا ہمانجا
تشریف بیارید و دران سرومایہ کہ حوض خوبے دارد برپلنگ دراز بکشید و شرابہای رنگارنگ بخورید مغنی ہا و لولیہا
نیز حاضر خواہد شد طرفشانی بجز از بازی آسمان سعیدہ کار قبول دعوت نمود میان بسنت خوش خوش ازانجا معاودت
نمودہ آن سرومایہ را بفرش زیبا آراستہ کرد و فردائے آن حکم بطبخ اطعمہ لذیذہ کردہ خود پیش بخدمت مختار رفت و او را
سوار کردہ انجا آورد و از شراب و طعام و میوہ خشک و تر و مغنی و لولے ہر چہ مے بایست مہیا ساخت و جمعے
برآنند کہ میان بسنت اول بحضور جناب عالی کہ مختار ہم ہمانجا بود رفتہ عرض کرد کہ در خانہ غلام دعوت مختار الدولہ بہادر ست
جناب عالی ہم قدم رنجہ فرمایند ارشاد شد کہ من درین ہوائے تند و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنہا موافق وعدہ ہمراہ
او آمد القصہ چون مختار از طعام فارغ شدہ بقیلولہ پرداخت صاحب خانہ بہ بہانہ ازانجا بدر زد و آن پنج کس کہ نائب
عزرائیل بودند باشارۂ او بدروازہ سرومایہ رسیدند خواجہ نور الدین گفت کہ من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما بروید
و باطمینان کار خود بکنید من بر سر دروازہ استادہ ام اگر ہر کس از رفقای مختار قصد سرومایہ خواہند کرد یکے را نخواہم
گذاشت کہ قدم پیش گذارد تا وقتیکہ من زندہ ہستم یوسف خان نیز ہمین گفت کہ من ہم شریک کشتن سید نمیشوم در برابر
خواجہ نور الدین صاحب استادہ میمانم بعد ازان میر مرزا علی گفت کہ یک کس برائے کشتن او کافی ست اینقدر مجمع برائے
چیست ہمین میر فضل علے و میر طالب علی اندرون بروند ما ہر سہ کس بیرون دروازہ استادہ میشویم سخن کوتاہ این ہر دو کس کہ
نام شان مذکور شد اندرون رفتند نخست ساعتی از سبب تاریکی ہیچ نمیدیدند زیرا کہ ہر کس کہ از بیرون در خانہ تاریک داخل
میشود ہیچ نمی بیند الا بعد مجتمع شدن اجزائے خطوط شعاعی بصری و اندرونی و بیرونی سکر را خوب مے بیند مختار الدولہ اینہا را
دیدہ گفت شما چہ کسانید درین اثنا اینہا نیز آشنای بصارت شدند و او را برپلنگ افتادہ دیدند چہ مے بیند کہ آن وقت
از مغنیان سونا و لکھن پسران عبد الرحیم قوال مرید شاہ مدن مغفور و دو سہ لولی بخدمتش حاضر اند لیکن ہیچ یکے ازینہا
بخواندن اشتغال ندارد مختار چون اینحال دید باوجود مستی دریافت کہ بکشتن او آمدہ اند و بجرد خطور این اندیشہ از جا
برخاست و خواست کہ بیرون رود میر فضل علے دو دیدہ کشادہ الرباد کرد مختار ہر دو دست در کمرش حلقہ ساخت و القدر

نواب یمین الدوله بهادر با کبرآباد از راه اتهیر بهند ظ الحاصل چون سرداران از مختار مشار الیه هراسان شدند و
او غافل از مضمون که سعدی گفته است مصرعه از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم * و دست از می ارغوانی و صحبت شاهد دلربا بر نداشت
از سبب نخوتیکه داشت دوست را از دشمن نمیشناخت میان بسنت هم با آنکه پسر او شده بود در باطن عداوتی با و داشت چرا
که سید انست که روزی مرا نیز از پا خواهد انداخت و چون صاحب غرمان والاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد
خوش نمی آید مزاج ملازمان حضور پرنور یعنی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله از بودن خود در آن لشکر خیلی منغص
بود زیرا که آنجناب را شغل دیگر برادران بیکید و فیل اکتفا کردن و در مجالس و مجامع برای تماشای انبوه آدمیان رفتن و صاحبزاده
در کوچه و بازار گشته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد با خلاق ستوده پیش آمدن پسند خاطر دریا مقاطر نمی افتاد و پیوسته درین فکر
بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس
مسکن و ازین قبیل یکی دو کس دیگر پیوسته قابو طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب ممدوح مد ظله حاضر شده چندبار
بعرض رسانید که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شما دانید و کار شما هم سید بود و او هم
سید نیست با همدیگر خواهید فهمید و اگر با جازت من این کار میکنید من هرگز بکشتن سید راضی نمیشوم بیچاره از ما چه برده است امروز
او مختار اینخانه است و او را بکشیم فردا که شما مدار المهام میشوید باید که شما را بکشیم بهمین صورت امروز کمر بخون او ببندیم فردا باید تیغ
بر گلوی عمر بگذاریم اینهمه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول عنایت ایزدی صورت نمی بندد و بلکه اگر از من میپرسید
کشتن او برای شما هم فائده ندارد و مرزا امین بعرض رسانید که بنده هرچه میکند برای آنجناب میکند هرگاه خلاف مرضی حضور گشت
بنده را با وی هیچ کار نیست القصه از آن روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حرف نمیزد و ازین اراده باز آمد لیکن چون
عزرائیل راه خانه مختار بحبت بر سرداران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را
نیز از خود رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی ولینعمت بود میکرد و عند الملاقات در خانه صاحب کلان یعنی
جان برستو صاحب بهادر رفته با نواب سپهر جناب بمباحثه پیش می آمد و شبل را تابات داده آستین هم میمالید و در خلوت هم بجهت خودش
میگفت که فوج پیاده را یک قلم برطرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد از آن با فرنگی متفق شده نجیر را از میان بر میدارم یا آنش را
داگرائی برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابا کسی نیست ع هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند * اینخبرها مفصل بحضور
هم میرسید لیکن نواب والاجناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر با اینهمه جوشش
که دختر خود مبارک النسا بیگم را بازدواج پسرش مرزا بزرگ در آورده و پسر خود مرزا چهجو را آنجا کدخدا کرده بود ازین خبرها
متوحش شده پاس نمک را بر همه چیز مرجح شمرد و آنچه بگوشش رسیده بود ذهن نشین جناب عالی کرد نواب سپهر جناب اگرچه هرچند از اول
آنچه شنیده بود راست میدانست لیکن از تقریر خال والاقدر شکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار معزی الیه با وی کج
خواهد باخت بالاخره روزی با میان بسنت جرنل صاحب کنبو استصواب کرد که این حق نشناس ناسپاس را باید کشت
طرفشانی انگشت قبول بر دیده گذاشت و درین اندیشه شبها بروز می آورد که تیغش را از بار گران سر که مبدا هزاران شرارت
رهائی دهد لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگری را بر مسند جا داده
خودش مختار جهات ملکی و مالی شود هرچند اینطرف و آنطرف بتامل نگاه کرد سوای جناب العالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله
دیگری برای اینکار بخاطرش جا نگرفت و بالا بالا بتفصیل حسین خان علامه را که ذکرش بتفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
راز را باو گفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خودش آمده سخن را بکرسی تقریر جا داد آنجناب فرمود که مرا چه ضرور
علامگ
م تا خدا نخواهد هیچ نمیشود روزیکه ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم نشست

بر آنهای بار یدو پای ایشان بر زمین فرو رفته بود بقدر یک خردله از جائیکه استاده بودند حرکت نکردند بالآخره چون دیدند که بازوهای
شان بریده شد و آسمان بر سر دشمنیست پای استقلال شان از جا کنده شد و هر کس بطرفی در رفت و سوای میر فضل علی که تنها
در جای آماده مرگ استاده بود احدی در انجا نماند شاید از دو کس از رفقا یا ز عزیزان و برادرانش مانده باشند القصه مختار
مقدم الذکر عبد الرحمن خان قندهاری را که در انوقت انهمه جمعیت نداشت برای آوردن میر مشار الیه رخصت کرد خان مذکور
گفت که اگر دغا در نوکر خاطر باشد بدیگری باید فرمود مختار قسم یاد کرد پس خان مزبور با میر مشار الیه قرآن کرده او را از ان قتلگاه بدر آورد
چون بدروازه مختار رسیدند خان معزی الیه او را در یک خیمه که متصل قنات سرادق مختار بود نشانیده خودش پیش او رفت
و از آمدن میر مزبور خبر کرد مختار یکی را از معتمدان خود پیش او فرستاده استفسار نمود که شما راجه برین داشته بود که با همت بهادر آویزید
طرف ثانی گفت که از روی خط راجه جهاؤلال که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ تاملش تن در حضور پرنور نوشته است
واسطه چون این جواب را بعرض مختار رسانید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
میر آن خط راجه را حواله واسطه کرد و او بمختار رسانید و مختار روز دیگر بحضور رسیده خط راجه را بمیر مشار الیه بملاحظه جناب عالی در آورد ارشاد
شد که جهاؤلال عجب مرد مفسدی بر آمد بعد روز معلوم شد که طرفه گربه مسکینی بوده است المختصر مختار حکم بگرفتن جهاؤلال که دولتخواه حضور
بود و دشمن نیخلیه حاصل نموده و او را نیز بهشتم محرم سنه ۱۱۹۰ هزار و یکصد و نود مقید ساخت و از گرفتار شدن او هیچ سردار را خوف عظیم
در دل پیدا شد جهاؤلال حرف بود از قوم کایته سکسینه قسم دوم و این لفظ در اصل کایته نیست کایست است بیانش اینست که دهرم راج
نامی که او را چترگپت گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از حملون مختلفه اولاد آنها چنین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود
و کایته هم بدوازده فرقه منقسم شد لهذا انانیه را که فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک بطن چهار برادر اعیانی بودند بزرگتر
همه ماتهر بعد از ان بهتناگر بعد از سکسینه و این فرقه دو قسم است اول دوم و کوچکترین برادران سری باستم و انهم بر دو قسم منقسم
شده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضرورت نیست زیرا که باشندگان هندستان از کایته میتوانند پرسید و سکنه اقالیم
دیگر را نوشتن زیر و زبر و پیش و اظهار احوال حروف هندیه فائده نخواهد بخشید و لفظ کایست با این معنی در میان این فرقه اسسته که دیگر
هندوان غیر کایته اینها داخل شود در انکه صنف چهارم از هنود بدرجه سفلی منسوب است و تشخص دستگان این جماعه چنین گویند که برهمن
از سر برهما بوجود آمده و چهتری از بازو و بیس از ناف و شودر از پا و فرقه پنجم سوای این بر چهار صنف مشهور از مجموع بدنش بیرون آمده
چون بدن را بهندی کایا نامند این فرقه ملقب بکایست شد والغیب عند الله خلاصه جهاؤلال از قسم سکسینه دوم بود در عهد
نواب جنت آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخر باداروغگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق باو داشت و او در ان ایام
للوجی میگفتند اگرچه صاحب زن و فرزند هم بود لیکن بیشتر زر خود را صرف لولیها میکرد روزیکه نواب والاجناب مسند آرا شدند و او را منصب
خاصت الشکنت آقاسی گری و آخته بیگی گری بلند مایه نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر بود
بالآخره نوبت بآن رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برده در کمینگاه نشست تا بیچاره را باشکار دام آفت حبس گردانید
بالجمله بعد گرفتار شدن جهاؤلال داروغگی دیوانخانه بمیان لبهنت که در وقت نواب جنت مکان هم بعد عزل محمد بشیر خان داده
پیشش از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد از این بجای خود نوشته خواهد شد باشند سابق مامور بود رجوع نمود و نیابت
او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور بجره سخر که عم او بود شد و این نسبت سوای آن نسبت است که سردار جهلنگه با بود شنیده شد
که در عهد نواب جنت مکان هم مالک کنبو و مخاطب بجرنیل داروغه دیوانخانه و زمره مقربان بوده است چشم و ابرو هم داشت
لبهنت پسر زاده چهای خان بود و چهای خان در شعله مهران آباد شیخ بود بسیار مغرور و خیلی قزلباش احمد جام ملقب بزنده فیل
نمیدانم که این بیچاره چگونه بدست خواجه سر گرفتار افتاد و کرشمه چشم شد تا مختار الدوله بود و نشتر اینها میزد این جنا

پاره کرده واسطه بر امیدوار و از عنایت ساخت و راجه مرلور را در خلوت طلبیده به همین نشستن او کرد و خطی بامضمون از طرف خود به میر
افضل علی سر گروه نجیب پلتن بنویسید که یک سر مو از گفته همت بهادر تخلف نورزد چرا که عرضی راجه مرلور بحضور متضمن نالش میر مشار الیه
رسیده است اگر یک عرضی دیگر به همین مضمون خواهد رسید یقین هست که سر رشته نوکری وی خواهد گسست و عزیکه جوانان پلتن خورده اند همه برباد
خواهد رفت و دریکدام این قسم فوج کنه مجمع اشراف تهور پیشه است بدست آمدن خیلی مشکل با کمر منع ایذا ایشان میگویم که میر مذکور بالطور خود
که با همت بهادر یکدل و یکرای باشد راجه بیچاره بموجب اختیار فرمود خط به میر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما با راجه همت بهادر
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهتر اینست که با هم شیر و شکر باشید میر معزی الیه از اصل کار
غافل بمجرد مطالعه خط مذکور با راجه همت بهادر آماده جنگ شد طرف ثانی هم فوج خود را گرفته بمقابله بر خاست لیکن چون راجه مرد دور اندیش
بود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از ان خطی بمختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی بی تیغ
باعلام در افتاده فدوی بملاحظه ادب حضور سر بزیر کرد امیدوار از فضل و کرم چنانست که شقه حضور متضمن تاکید اطفای نائره شر جهت
بنام میر مشار الیه عز صدور یابد که دوباره اینحرکت نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه مرلور بمختار الدوله فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروض داشت که میر مرلور بغرور پلتن های خود با هوا طرح ستیزه می اندازد و بخود با همت بهادر
در آویخت و ملک نو که آن طرف جمنا گرفته شده است میخواهد که بتصرف خود در آرد و نوبت بنام خود بزند برای همین قصه اخراج همت بهادر
مینماید یقین هست که در حضور بیاید اگر نیاید علاجش زود تر باید کرد والا وقت از دست میرود جناب عالی فرمودند که راست میگویید
میر مرلور خود را گم کرده است شقه زود تر روانه باید ساخت وقت رسیدن در ینجا علاجش حسب دلخواه کرده خواهد شد القصه
مختار حکم بمنشی رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه بمجرد ورود شقه از انجا کوچ کرده در عشره محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون
در میان نجیب پلتن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در انجا ساخته شده بود همراه داشتند با این اراده که در
رسیده بکاغذ خواهیم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کربلا نام دهی که فاصله دو کروه از لشکر داشت رسیدند
چون شام شده بود با این توقع که فردا از ینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شرف نفاذ
خواهد یافت آنجا فرود خواهیم آمد در همان ده لشتا نها خوابانیدند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرد از انکه چند منزل متصل
قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله فرصت یافته عرضی بحضور نوشت بامضمون که میر مرلور اراده کاوش میدارد
برای همین از لشکر بفاصله یک و نیم کروه فرود آمده میخواهد که از همانجا سوال و جواب تنخواه پیش کند حکم شد که شما آنچه میر مرلور هرچه مناسب باشد
بکنید مختار معزی الیه جابجا در هر رساله و پلتن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشید تا هرچه ارشاد شود
زود تر بعمل آرید تمام سپاه از تاکید حکم حضور دانسته هر چه بان مامور شده بودند بعمل آوردند الحاصل چون وقت شب بدرازے
کشید جوق جوق سوار و پیاده بحکم مختار دویده توپخانه را گرد آن اجل گرفتگان چیدند آنها هنوز از اله خواب هم چشم نکرده بودند که گوله
از هر طرف بضیافت شان پرداخت بیچاره ها چون این حال دیدند بتحیر فرو رفتند هر قدر که تامل کردند پی بتقصیر خود نبردند آخر تعزیه ها بر سر
گرفتند و فریاد یا حسین بر داشتند باز هم احدی بداد شان نرسید مجبور آنها نیز دست و پا جنبانیدند درین اثنا هیجده هزار پیاده سبز پوش
که تازه در سرکار فیض آثار نوکر شده بودند و آنها را نیز نجیب میگفتند با مظلومان گفتند نان بطفیل شمایان میخوریم مارا نیز
نجیب میگویند وای برما که نجیب گفته شویم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها دانستند که دوستانند فتیله از سر توپ برداشتند
تا آن جماعه با انها پیوستند و ابتدا بالساکن اول بندوقها برانها خالی کردند من بعد بجنگ شمشیر و نیزه بسیاری را از آنها کشتند و خود
نیز کشته شدند و کشت و خون بعمل آورده بطرف لشکر گریختند آنها قدرے راه دنبال شان طی کرده بودند که گوله باریدن بر آنها
شروع شد البته یک و نیم لک سوار و پیاده بیشتر خواهد بود که گرد آنها تردد میکرد و توپخانه با علاوه المختصر تا وقت نماز ظهر برق بلا

حکومت در سرش پیچیده نوبت بکورشدنش رسانیده و هنوز زنده در شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان بسته بسر می برد بحضور حضرت خدیو جهان فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرای مزبور از ضلع بریلی بشاهجهان آباد رفته با مجدالدوله موافق شده ورود تر خلعت وزارت بصحابت داماد مجدالدوله یعنی قطب الدینخان پسر نواب ضیاءالدوله سعدالدینخان خانسامان پدر نواب سعدالدینخان میر آتش و راجه دیارام کشمیری روانه نمود در ایامیکه زمین اٹاوه مخیم سرادق دولت نواب والاجناب بود فرستاد تا بحضور اشرف اعلی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت را آداب یکه مقرر است پوشیده فرمود که بنواب نجف خان باید فرستاد از جهت که در فرخ آباد میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب معزالیه با او گذشت بتوجه تقدیم پذیرفت بحضور رسیده از سر گلستان اتحاد طرفین نم آب و رنگی داده بود و یکبار بعنایت خلعت و فیل سر عزت بلند نموده پیش آقای خودش رفت و دوباره نیز بهمین عنایت سرفراز شده بود چون تقریرش حکم سحر سامری داشت و مختار الدوله هم او را دوست میگرفت هر چه معروض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان درانی را که با نواب نجف خان رنجش با تاوه رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر معزالیه ونق کار پدید نیامد و بکمال یاس رجعت قهقرے بعمل آورد لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح مظفر نبود و مختار الدوله نبودن او را فوز عظیم پنداشته ارسال خلعت برای نواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که بمجدالدوله بفرستد

ذکر آواره و پریشان شدن نجیب پلٹن اصل که بانی بنای دریتی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادرزاده اش میر افضل علی داشت

گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه باراده جنگ افاغنه از گنگا عبور فرموده ملک میان دوآب را بقوت بخت و همت بهادر نموده و نیز فرموده بود که اگر بآسانی صورت بندد باتفاق میر فضل علی آنطرف جمنا رفته هر قدر ملک که بدست آید باید گرفت راجه از ین سبب که بیشتر از ین موسی مدک فرانسس هم که در تهور و جلادت سهیم و عدیل نداشت با تجند مامور شده بود از ین مهم پهلوتهی میکرد چون آنجناب و رسوسیلے بپاس خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر بعد فتح افاغنه جماعه فرانسس را که بلازم سرکار فیض آثار بودند برطرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فرانسس درینجا نه راه نیابد راجه معزالیه بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرده از سعی بهادران پلٹن مذکور ملک وسیع بحیطه تسخیر در آورده خالی شد لیکن بینطرف مدت هشت ماه از وفات جنت آرامگاه گذشت المختصر مختار الدوله بمیر فضل علی نوشت که شما کار رستمانه کرده اند آفرین هزار آفرین حالا از جلادت ذاتی شما منتظر ایم که با همت بهادرانه در آئید و لشکرش را زیر و زبر بکنید یا شخصے را از ینطرف برای آنکه تق و فتق آن ملک خواهیم فرستاد شما با او متفق شده کار خواهید کرد میخواهیم که ملک معلوم علاقه بسرکار نداشته باشد هر چه برای شما از سرکار مقرر است بقدر یکم قسم آن مشاهره سپاهی از بابگیرید و سوای این فوج هر قدر سوار و پیاده که خواسته باشید نگاه دارید تنخواه شان در آمدنی ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دو لک روپیه مقرر خواهیم کرد لیکن باید که احدی برین راز وقوف نیابد میر افضل علی آن خط را دیده بیکی از دوستان خودش که خیلے زیرک بود نمود و استصواب باید کرد طرفشانی گفت که مختار الدوله مالک اینجا نشده است بر نوشته او عمل باید کرد میر مزبور از ین حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام از من نمیتواند که از پسرش که مالک مسند پدر باشد برگردم و با مرد اجنبی که بالا بالا میخواهد که کار خود بکند موافق شوم هر چه بادا باد من در هر حال پاس نمک همیشه نهاد خاطر خواهم داشت طرفشانی این گفتگو را که شنید گفت احسنت ای جوانمرد اینچه گفتی سخن مردان چنین است که من ترا درین وادی سے آزمودم الحمدلله که خوب بر آمدے بالجمله میر معزالیه آن خط را بالصواب دید یکی از رفقا و تشمیش شخصے از دوستان خود که با راجه جهاؤلال بود فرستاد که براجه مزبور دنماید و راجه آنرا از نظر نواب سپهر جناب بگذراند آن مرد که باین طمع که از ین خدمت شگرف بپایه امارت خواهد رسید خط میر افضل علی که آمی او بود و با شقه مختار الدوله که در لف همان خط برای ملاحظه راجه جهاؤلال بوده است بوساطت مرزا ابو نامی داروغه دیوانخانه مختار مزبور پیش او فرستاد مختار الدوله آن هر دو خط

کما ینبغی کرد و باشندگان آن بلده را از آمدن او عید شد زیرا که بر روی بزرگ و کوچک در روزی وا گشته بود این داستان را
همینجا میگذارم باز بر اصل مطلب میروم اینست که نواب والاجناب آصف الدوله چون سکونت در لکهنؤ اختیار کرد سائر اعزه
و اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند الا کسانیکه متوسل نواب عالیه والده نواب جنت مکان ملازم
بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله بودند در آنجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازه های شهر مانع بر آمدن زن و مرد بغیر
چٹھی بودند بر خاستند هر کس بهر طرف که اراده کرد اهل و عیال را بر داشت چون در دل صفا منزل نواب فلک قدر رحم بر مساکین
بسیار بود کسانیکه آبا و اجداد شان سواری اسپ کم قیمت در خواب آرزو داشتند در عهد او مالک فیلخانه و اصطبل شدند هیچ مفلوکی نبود
که با امید پالکی جهالردار بر در دولتش استاده نشود خلاصه اینکه مقتدران از غرور خود دیگ سیاه نشستند و تهیدستان کاسه لیس را
اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالآخره نهضت لوای دولت نواب ممدوح بفرح آباد قرار پذیرفت و در انجا رسیده توقف
چند روزه رو داد و نواب مظفر جنگ از نقود و اطعمه لذیذه لوازم مهمانداری انچه می بایست ادا کرد هر روز بلا فصل سوار شده
بخدمت نواب والاجناب می آمد مختار الدوله را نیز در اوتاق او رفته میدید شبی از سر شام ابر سیاهی با رعد و برق پیدا شد
و تگرگ باریدن گرفت یکپاس کامل بلکه بیشتر همین بلا بر سر لشکریان نازل بود در بعضی جا تگرگ بمقدار نیم آثار و پنج آثار
بوده است و در بعضی جا دو آثار و یک و نیم آثار هم و یک آثار هم و در تمام لشکر ربع یک آثار و کمتر از آن بود در همین روزها نواب
مدار الدوله که از حضور دارالکیتی ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بود
و آخرها از سبب تقرب منیر الدوله بحضور اقدس اعلی علاقه نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت بآنکه های شاهجهان آباد
که از ان جمله یکی مرزا اجهو بیگ بود همه در رساله او بوده اند نواب مزبور اگرچه از ازواج بسیاری بر داشت لیکن از بطن جلیله ملکه بیرش
که پسر زاده نواب صمصام الدوله امیر الامرا خان دوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود بزرگترین بنات
ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان دلاور جنگ است و وسطی جلیله ضیاء الدوله کریم قلیخان پسر
منیر الدوله و صغری را در عهد نواب جنت مکان نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله کرده بود لیکن عقد
نکاح در انوقت صورت نبسته از نواب نجف الدوله بهادر رخصت اکبرآباد حاصل نمود و تا بیتی گنج همراه لشکر بود از انجا اعلام ظفر
ارتسام متوجه اتاوه گردید نواب مقدم الذکر باکبرآباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال پیر خواجه بهاء الدین نقشبند است
والد عالیشان خواجه موسی خان در هندوستان آمده داماد معز الدین جهاندار شاه شد لیکن نواب موصوف از بطن ملکه نیست
اولاد ملکه همیشه در قلعه می بودند و آنها را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد هنگامه غلام قادر خان از قلعه بر آمدند و جابجا متفرق شدند
بعضی به حیدرآباد و بعضی بملک راجپوتان بارهه به آرکاٹ رفتند و دو یا سه کس در لکهنؤ شب را بروز می آرند بالجمله خواجه موسی خان را برای
اولاد بطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکی نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهاء الدین و نام نواب مدار الدوله میر یوسف
است خواجه موصوف در ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بود در هندوستان چون صحبت نواب برهان الملک
دریافت بمذهب اثنا عشری میل نمود لیکن بکمال خفا و مدار الدوله هرگز اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه همینست بخاطر ندارد با علان
تمام تعزیه داری میکرد و میکند حالا در لکهنؤ جاگیر شصت هزار روپیه از سرکار دولتمدار جناب عالی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر
برای او مقررست چون خودش از هشتاد هم متجاوز شده یکی از پسران رسیدش در جاگیر میباشد تمام شد این حکایت اکنون گذارش
میدهم که چون نواب نجف خان با محمد ایلچ خان سلوک دلخواه و زر نیز مختار الدوله آن سنه پلٹن جنگ آزموده را که ملازم سرکار
فیض آثار و از وقت نواب جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده انطلب کرد و برغم ایلچ خان لطافت علیخان خواجه سرا را
که آخرها در شاهجهان آباد پاسی بر آورده نواب اعتقاد الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان هوای امارت و

جان او بتقالیب در آمد و قریب دو سه هزار کس سوای فوج خودش از نوکران نواب موصوف که بتقریبی از دشاهجهان آباد بودند با خان
مزبور همرسته پس اسباب و امتعه و صنادیق نقود بر چهکره ها و شتر ها بار کرده بفرید آباد روانه نمود و چند اسپ بیرا عرو دو سه چهکره و یکد
رتهه شکسته بکار رفته و چند پیاده در حویلی گذاشته عرضداشت بحضور اقدس اعلی ارسال نمود که فدوی دو سه روز برای کسب هوا اراده فرید آباد
از انجهت که خفقان جان غلام را بلب آورده است حضرت خدیو آفاق بعد ملاحظه عرضداشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه
برود لیکن زود باید آمد مجد الدوله چند هرکاره برای رسانیدن خبر همراه خان معزی الیه روانه ساخت المختصر بفرید آباد رسیده
دو روز توقف گزید و روز سوم عرضداشت باینمضمون که فدوی نواب نجف خان بهادر را که قریب تربیت دیده سعادت
تقبیل کریاس سپهر اساس خواهد اندوخت بحضور والا ارسال نموده بدیگ که محصور سپاه نواب موصوف بود روانه شد مجد الدوله
از رفتن او دست بر سر زد که طرفه شکاری از دام او بدر جست خلاصه اینکه نواب ذو الفقار الدوله روزیکه خان مزبور داخل لشکرش شد
دوگانه شکرانه بقدمش گذارده بکمال توقیر و تکریم بپهلوی خودش جا داد لیکن او نواب موصوف را آقای خود تصور نموده مثل
نوکران معزز گفتگو بسر کرد بالجمله بعد طی مدارج اینگونه کلام کشتیها گرفته با وتاق خود آمد و هفته نگذشته بود که آمد آمد محمد بشیر خان با حال تباه
بنوعیکه مذکور شد قرع سمع خان معزی الیه نمود خان موصوف با آنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
عداوت قلبی با و داشت و او نیز تشنه خون خان معزی الیه بود بمجرد شنیدن این خبر یکی را از معتمدان خود با فیل عماری دار و فیل هودج
نقره و چند اسپ با زین و ساز نقره و طلا و جمعیت سوار و پیاده بقدر تجمل ضروری بخدمتش فرستاد و پیغام زبانی اینکه بعد
بندگی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصومت که میانه بنده و ملازمان عالی بود از سبب رشک تقرب شجاع الدوله بود
روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسع خلق ملازمان سامی امیدوارم که بنده را بهر صورت بنده خود
یا برادر خرد بالائق تصور فرموده این کلبه احزان را بنور مقدم خود روشن فرمایند تمام شد پیام زبانی چون فرستاده بموجب حکم
آقا بخدمت محمد بشیر خان رسید از اسپ فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یک اشرفی و پنج روپیه از نظر گذرانید و پیغامی که با خود
داشت ابلاغ نمود خان مشار الیه آب در چشم گردانیده گفت که بلی محمد ایلچ خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد
همه چیز با خود برد آفرین بر ظرف ایشان که درین آوارگی با من چنین پیش آمده اند بالله که من ایشان را زیاده از برادر بزرگ
اعیانی تصور میکنم و این تصور امروزی نیست در ایامیکه دشمن همدیگر بودیم از علو ظرف ایشان همین توقع داشتم که بروز سیاه بکار من
خواهند آمد الحمد لله که خیال من فاسد نبوده است آنچه از ایشانست از من است هرگز تکلف با ایشان روا نمیدارم اینقدر گفته
بر فیل عماری دار سوار شد و به تجمل تمام فیل هودج نقره همراه و اسپان خوش رفتار پیش پیش عزم لشکر نمود محمد ایلچ خان بفاصله
یک و نیم کروه بیرون لشکر باستقبال رفته نخست او را با وتاق خودش آورد و کشتیهای جواهر و ثیاب نفیسه پیش کشید و نیز دو فیل
و هفت اسپها با ساز نقره و طلا با و ارزانی داشته در خیمه که برای او از فراشخانه خان موصوف نصب کرده بودند مرخص نمود بعد از آن
شتر و چهکره و ظروف مسی و چینی و بست و پنج هزار روپیه نقد هم برای مصارف ضروریه فرستاد گویند پالکی که نواب جنت مکان به
محمد بشیر خان داده بود درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود پالکی هم در کشتی گذاشته باشند یا در کشتی دیگر
دیگر سواری او بوده باشد بالجمله روز دیگر هر دو باتفاق پیش نواب نجف خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعیکه
محمد ایلچ خان را بتوقیر و احترام پیش آمده در برابر خود نشانده بود بپهلوی خود جا داد و کشتیها بر آیش طلب کرد و بعد چند روز
سه لک روپیه از ایلچ خان گرفته حکومت اکبرآباد و سعد آباد و فیروزآباد با و ارزانی داشت جمیع ملک مذکوره چهار لک روپیه
بوده است و فرمسائی دهانسی و حصار محمد بشیر خان را داد ضامن خان مزبور هم ایلچ خان شده بود بلکه یک نیم لک روپیه ده تنها ملا
و نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را از پرگنه برایش ارسال نموده بود مختصر اینکه خان معزی الیه در اکبرآباد نظم و نسق

سینه زا در روز تیره بختی دار الامان خود میدانند امیدوار تفضلاتی که بر وضیع و شریف عامست آنداز ذکه غلام ازین بیانیات
باید حضرت خدیو گیهان بعد ملاحظه عرضداشت خانمشار الیه مجد الدوله را بحضور اقدس طلبیده داشته فرمودند که من دو پلٹن
تلنگه و دیگر فوج بادشاهی را آماده جنگ باید ساخت و بگوپال راو مرہٹه و سرکرده های نجیب پلٹن و تلنگه که همراه محمد بیگ خان
از لکهنؤ همراه آمده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا بیها خوب نیست کسانیکه تیغ شان بر عرش آویزان بود
ادب این آستانه ملحوظ داشته اند شما را اینقدر یارا که بعمل آورند لازم نبوده است و اینهم سلیح انصاف بکنید که
شما نوکر محمد بیگ خان هستند یا نوکر آصف الدوله اگر تنخواه از وی میخواهید بجاست و اگر اینست که باشاره مختار الدوله
خانه او را غارت میکنید در شهر بادشاهی اینکار چگونه میتوانید کرد اینجا هم از فضل الهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه موجود
ست که بخوبی جواب شما بدهند عبث عبث خود را داخل زمره اهل شر ساختن چه حاصل بهتر اینست که ازین حرکت دست بردارد
مجد الدوله چون دید که ربعی یا ثلثی ازین نقود و اجناس بدست او نیز خواهد آمد فوج بادشاهی را مستعد کار زار ساخته با گوپال
راو مرہٹه و دیگر کسان مقدم الذکر این سوال و جواب را پیش کرد آنها چون دیدند که نوبت بجنگ و خون خواهد رسید
و تیغ ما نخواهد برید دانستند که حق بدست ما نیست بمجد الدوله پیغام کردند که ما نوکر نواب وزیریم لیکن همراه خان معزی الیه
رنجها کشیدیم و خدمتها کرده ایم حالا که آقاے ما ما را پیش خود طلبیده است خرچ راه نداریم از خان معزی الیه همقدر
میخواهیم که چیزے بما از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بلکهنؤ برسیم مجد الدوله این را غنیمت دانست و خانمزبور
هم ازین عظیم انگاشت و معامله بر پنجاه و دو هزار روپیه انفصال پذیرفت بالجمله آن جماعه مبلغ مذکور میانه همدیگر تقسیم نموده
بلکهنؤ روانه شدند و خان مشار الیه ازین بلیه عظمے رهائی یافته عرضی بنواب نجف خان که دران ایام متوجه تسخیر
قلعه ڈیگ بود و از بے زرے نزدیک بود که جمعیتش برهم خورد باین مضمون نوشت که مجد الدوله بایمای مختار الدوله
میخواهد که خانه من بتاراج دهد و سرمایه من که تخمینا نقد و جنس بحساب لک روپیه میرسد قدرے بحضور اشرف
اقدس رسانیده باقی را بتصرف خود در آرد و دلم نمیخواهد که این زرها مفت از دست رود چرا که بکمال سعی و خون
جگر بهم رسانیده ام اگر کدام آقا زاده من بگیرد جاے اندوه نیست این کشمیرے چکاره باشد که بگیرد آنقبله هم
چون با خاندان آقاے من سر رشته برادرے دارند و کمر بر تخریب بنیان کفر بسته اند اگر چیزے گرفته
بغازیان برسانند مضائقه ندارد و سواے این از ذات عالی توقع آن ندارم اگر چیزے خواهید گرفت در عوض
آن ملک من عنایت خواهید فرمود لهذا مترقب آنم که بهر کس که از متوسلان دامن دولت ملازمان سامی
در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن تاکید شریک و حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوجی برای همراهی
من از لشکر ظفر پیکر روانه شده تا رسیدن من بفرید آباد توقف نماید هرگاه آنجا برسم همراه من روانه لشکر بود نواب
معزے الیه را رسیدن عرضی خان مشار الیه بدین مضمون باران بود که بر نبات خشک بارید یا دم عیسوے
بود که احیاے مرده کرد بجوش اندرو از شادی میجنبید بالجمله همان وقت خطے مشتمل اظهار محبت و اتحاد و نوید ملک
بخان مزبور نوشت و چند شقه بکسانیکه در دهلی یا قریب بدهلی بودند متضمن تاکید رفاقت خان مشار الیه در شاهجهان آباد
بروز مصیبت روانه نمود و چار هزار سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد گویند که تا رسیدن خط نواب موصوف
مجد الدوله دو بار بحضور حضرت خدیو قدر قدرت عرض کرد که زرها از خان مشار الیه طلب باید فرمود هر دو بار تعیین
ا شد که تعجیل چیست چندے صبر باید کرد خود بخود میرساند خان مزبور آدم با وقار است آنچه معروض داشته
ست القصه چون خط مبنی بر تشفی بخان مشار الیه و شقجات باشخاص مقدم الذکر هم رسید خان معزی الیه

جوان از دروازه دیگر در رفت با بالاے دیوار بر آمده در خانهٔ همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی
شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هرچه یافتند گرفتند و خریطهاے روپیه و اشرفی بر آورده
صنادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر با دیده تر بتقاضا رفته بر در دیوان خاص
دستار بر زمین زد از حضور پرنور ارشاد شد که بعد بر طرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بیچاره
وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهیدستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور فیض گنجور مرحمت
شد و پنجهزار روپیه مجد الدوله فرستاد بعد ازین هر کس بقدر و مقدور چیزے ارسال نمود لیکن سواے مبلغ حضور
و مجد الدوله از احدے قبول نکرد محمد بیلج خان عرضداشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از ابتداے فساد پذیر گشتن
سپاهیان بحکم او هر چند بظاهر سر بسنگ زد بحضور پرنور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کهنه سپیادها و رخت
کهنه همین فرقه و یکدو ظرف برنجے هیچ بدست نیامد همین را حواله معتمدے کرد که بخدمت مهاراجه صاحب برسانند و اسطه
بهمان وقت آمده آن اسباب را بمهاراج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلق ندارد بشاگرد پیشه بنمائید تا هر کس چیزے
که از و رفته است شناخته بگیرد تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختار الدوله با اهل دفتر و سپاه متعین خان معزی الیه
رسید از یکطرف سواران گوپال راو پندت مرهته و از یکطرف پیادهاے تلنگه و نجیب حویلی او را محاصره کردند که
تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که ما همراه تو خدمت میکنیم از بنجا براے گرفتن تنخواه آنجا کجا میتوانم رفت تو از سرکار زر
خود را خواهی گرفت خان موصوف یکی را از ان اهل دفتر پیش گوپال راو پندت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که از
عهدهٔ تنخواه شما بر آیم اگر مرا بے حرمت خواهید کرد من خود را خواهم کشت واسطه به مرهته مزبور گفت که بنسبت ویک بدره
که هر بدره هزار دینار زر سرخ دارد بتحویل فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار نشوید بتر سانید و بگیرید و از خجالت
آمده بخان مزبور ظاهر نمود که مرهته بر سر فساد است و سپاه دیگر هم او آنجناب اگر آبرو میخواهند زر بدهند و الا رهائی
ممکن نیست خان مشار الیه بعد تامل بسیار عرضداشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت که بر بندگان آستان
ملائک آشیان مخفی نیست که این جماعه که همراه غلام از یورپ آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدے از ینها
علاقه نوکرے با غلام ندارد لیکن باغواے مختار الدوله که اخراج جمیع نوکران با عزت از آن خانه مرکوز خاطر
دارد و از راه شرے که در طبیعت اوست باینها چنین نوشته که تنخواه از ین فدوی جان نثار بگیرند و اینها
بے اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورده طرفه اینکه بعضے رفقاے فدوی که نوکر سرکار دولتمدار
فدوی بوده مالک مال و آلات الوف از سبب حسن سلوک فدوے شده اند آنها نیز با یما ی مختار مقدم الذکر
بامید ترقی نمایان در آنخانه باین جماعه ساخته اند غلام از راه بیخبرے دو سه کس را که واسطه ساخته نزد آنها فرستاد
تمام احوال غلام را که اینقدر زر نقد پیش فلانی و باین مقدار حواله بهمانست حالی شان کردند چون فدوی
استخوانها شکسته بهزار خون جگر این زرها را پیدا کرده است کے میشود که باینها بدهد اگر کسے از اولاد نواب جنت مکان
وزیر که آقاے غلام بود میباید البته باو میتوانم داد آصف الدوله اگر میگرفت بجاے غم و غصه نبود حالا باینها
چگونه بے سبب بدهم فدوے باین هر دو صورت بدل و جان راضی ست یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
الات جواهر و ثیاب و غیر آن که تخمیناً بقدر سی و پنج لک روپیه جمع آن خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از
ابناے شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلی بماند زیرا که آقاے فدوے خانه زاد نمک پرورده
همین آستان قدسی بود سواے این در دولت ابد مدت جای دیگر پناه که بر شما ظاهر ست که هر کس همین شده

ورنگ صحبت نرسیده بعرض رسانید که بعد آمدن خلعت وزارت از حضور پر نور حضرت ظل سبحانی فروعی له در تعلق
بانیمیت پس صلاح دولت اینست که غلام محمد یلی مرخص شود و مختار الدوله رفتن آنور از بعضی وجوه غنیمت شمرده بحکم حضور روانه
آنطرف ساخت گوپال پنڈت و دو پلٹن نیز همراه او رفتند بعد علم نهضت مهندی گهاٹ بر افراشته یعنی اینطرف آب مقابل
مهندی گهاٹ و ماه محرم در انجا طلوع نمود و عشره همانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید درهمان ایام جان
برشتو صاحب بخدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار مامور شده بلشکر رسید و میجر پہلیر صاحب امیدوار خدمت
دیگر شده بکلکته روانه شد و نیز سنت علیخان صاحب کمپو از طرف انتربید و محمد بشیر خان و لطافت علی خان و محبوب علیخان
و مرتضی خان بریچ از طرف بریلی رسیده همانجا سعادت ملازمت دریافتند بعد مراجعت بلکهنو دست ادو سرداران
مزبور سوای مرتضی خان بریچ و سنت علیخان رخصت بممالک فاغنه که تعلق بآنها داشت یافتند چون در خاطر مختار الدوله
پیشتر همین میگذشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آوازه دشت غربت سازد و فوج پیاده را
که کرورها خورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاهدارد و سوای دست گرفتهای
خورش نگذارد که دیگری در نیخانه نان بخورد گویند غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله نقلهای
کبر او یکی اینست که در ایامیکه دائره دولت نواب والاجناب آصف الدوله بهادر زینت افزای مهندی گهاٹ بود
صاحب والاقدر جان برشتو صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
الهآباد محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متعرض حال احدی نمیشوم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود
و هر کس که اینجا بماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار جناب عالی مقرر خواهد شد دو سه کس از انجماعه که
اختر طالع شان مائل بپستی بود بتبرخیص خود راضی شده به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روزی نواب
محبت خان پسر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر بر نیکه این کس مختار سرکار جناب عالی ست و دادوستد
تعلق باو دارد برای دیدن او در مهندی گهاٹ رفت مختار الدوله همینکه او را دید باجبین پرچین در وکاه کرده چیزی
زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد نواب مزبور منفعل
شده برخاست و روز دیگر این احوال را بخدمت جان برشتو صاحب گذارش کرد از ان روز چنین مقرر شد که
مشاهره انیمردم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشده باشد و از انجا بانها برسد چنانچه تا امروز بآنها هرچه مقرر است
بهمین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکه روپیه از محمد بشیر خان سوای زر واجب الادا
بطریق قرض گرفته وعده بود که در تنخواه سپاه متعین آنجا محسوب خواهد شد بعد چندی که خان معزی الیه
به نجیب آباد رسید و پلٹن های نجیب و تلنگه تقاضای تنخواه کردند و خان مشار الیه بآنها گفت که تنخواه شما را
مختار الدوله از من گرفته است شما از و بطلبید آنها بمختار مزبور نوشتند از نطرف جواب باین مضمون رفت که محمد بشیر خان
مبلغ واجب الادای سرکار بمصرف خود در آورده بود و زر تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما
دانید و او اگر میتوانید او را بسته در حضور بیارید آنوقت تنخواه خود دام دام ازینجا خواهید یافت یا خان مزبور را
تنگ کرده و دانه و آب بر و بسته همانجا بگیرید سر کردهای فوج مذکور آن خط را خوانده و خرد و بزرگ مسلح شده
بر خیمه او دویدند و خواستند که او را از پایه اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنو رسانند از اتفاقات یکی
از همان سپاه که مدتی پیش ازین نمک خان معزی الیه خورده بود و او را ازین قضیه آگاه ساخت خان مشار الیه
میر بهادر علیخان را که از رفقای قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرد و میر موصوف یک کشتی

عالیشان هم عزیزتر فرزندان بوده اند مختار الدوله گفت که اینجا هم هرگاه تشریف خواهند آورد عزیزتر برادران خواهند شد
لیکن مالک خانه و صاحب حکم یک کس بهترست و آئین قدیم همین ست که بعد پدر یک پسر بر مسند می نشیند و دیگر برادران
با طاعت او کار میکنند در صورت بودن نواب ممدوح در بریلی بطور خود بخلاف آئین صورت ظهور میگیرد و رعایا هم تا اینکه
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را سے بینند اطاعت او کما ینبغی بعمل نمی آرند و همچنین حال سپاه جناب عالی میفرمایند
که یکروپیه بلا شرکت غیر به از صره هزار دینارست که بمشارکت دیگرے بدست آید اگر مرا بر مسند نشانده آید جمیع برادران
را همین وا گذارید من بخوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی بقدر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم ورزید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیرے برای مصارف من مقرر باید کرد مالک مسند دیگرے باشد صاحبان عالیشان
گفتند که ما تابع نواب گورنر جنرل بهادریم ما ‌این همه احوال بکلکته می نویسیم هرچه آنجا مقرر خواهد شد اینجا عمل خواهد آمد مختار الدوله
باز تامل کرده گفت که جناب عالے بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و بمالکیت خانه مستحق تر از همه برادران
جائیکه دیگر برادران کمر بانقیاد الیشان بسته اند نواب سعادت علیخان را نیز لازم ست که چنین بکنند و اگر گرفتن بریلی
از نواب موصوف خلاف نواب گورنر جنرل بهادرست تمام ملک را بر اولاد نواب جنت مکان قسمت نمایند.
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند یعنی بعید از انصاف ست که از دو کس مساوی الرتبه و در
استحقاق میراث هم برابر یکے الوف الوف تصرف دارد و دیگر باعشرات هم دوچار نشود اگر تقسیم میراث بطور مساوی
موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد ملک را بانقود و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر این نیست
که در اولاد رؤسا یک کس مالک ملک و مال پیشوا و رئیس میباشد بودن نواب سعادت علیخان بهادر در بریلی بهیچ وجه مناسب نیست
باید که همین جا بیایند صاحبان عالیشان گفتند که جناب عالی مالک مسند و حکمند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند
مالع کیست مختار الدوله ازین جواب مسرور شده بحضور آمد و شقه بطلب اسمی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله به بریلی
روانه شد آنجناب محبوب علیخان و مرتضی خان ... را یاد فرموده شقهٔ مذکور بآنها نمودند آنها بعد دریافت مطلب
معروض داشتند که تشریف بردن بندگان عالی بهر صورت آنجا بهترست زود تر عنان عزیمت بآن طرف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنها کارے نمیتوانند کرد بقصد لکهنو همت برگماشتند این مقدمه را همین جا گذاشته
بر سر مطلب دیگرے آئیم اینست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن کرنیل کلس بهادر و صاحب کلان بهیچ پلیر
بهادر ماندن نواب یمین الدوله پیش نواب ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بملازمان کمپنی بهادر تواضع نمود
و چون از سرداران هر کس که در فیض آباد بود نذر مسند بحضور آورده بود الا امراؤ گر که پیش از وفات نواب جنت
مکان در گورکهپور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همدمان خود میگفت که
من فقیرم فقیر را با جاه و حشمت چکار این همه کر و فر ظاهری موقوف بر عنایت آقاے قدر دان بود حالا که آقا نیست
از همه چیز در گذشتم بقیه عمر را صرف سیاحت در زیارت معابد خواهم کرد روزے نواب والا قدر سوار شده کلبهٔ
احزان او را بقدوم میمنت توام رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجوئی بسیار بعطای لباده شاهانه نواختند
و همان روز تعمیر پل اسمعیل گنج که مابین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کهنگی و بیخبرے باقیماندها سے اسمعیل خان
باران شدید بر سر گرفته در برشکال از یاد در آمده بود حکم شد و معماران بکار خود پرداختند مختصر در ماه ذی الحجه
و سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکهنو قرار یافت و در اثنای راه که نواب یمین الدوله بهادر داخل
لشکر میمنت مظهر شدند و چند روز در لکهنو معاملات الاتفاق افتاد و همانجا محمد ایلچ خان بجاے خود از مختار الدوله

روز بروز نا صبوری نشان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد زیست بیماریش باین جسامت که مشهور است
از هزال [illegible] از رشته بود و ساعد شیرانه اش چون نال قلم در آستین می نمود تا آنکه شب بیست چهارم ذیقعده سنه یکهزار و
وصد و هشتاد و هشت هجری در آمد بعد از نصفی از شب گذشته و در اصل بعد هژده ساعت از شب مذکور بر بدر روضه جنان
بدولت پابوس امیر المومنین علیه الصلوٰة والسلام غنچه سرور جاودانی اندوخته و بروز بیست چهارم شهر صفر کربلا به
که در ابتدا مدفن والد ماجدش بود مدفون گردید کسانیکه تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در ورود او در فیض آباد بلکه زمین
آسمان آنجا برای او میگریست و تخیل که چند کس از غم او هلاک گردیده باشند ۔ این عمر که بیتابیست بی بنی آنرا * نقشیست
که برآبست بی بنی آنرا * دنیا خوابی و زندگانی در وی * خوابیست که در خواب بی بنی آنرا * هرکه آمد بجهان زاهل فنا
خواهد بود * آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود * خداش بیامرزد عجب رئیسی عظیمی بود تمام ملک [illegible]
تا کنار شنیع گنگا که نهر دوار مشهور است و زمین میان دوآب از اله آباد که بعد وفات منیر الدوله از دست [illegible]
آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضهٔ اقتدارش در آورده بود تا جهانگیر نگر که متصل [illegible]
سه منزل این طرف دلیست و از شاهجهان پور تا بنارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوای
بنارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چارده کرور بیگه پخته از روی مساحت است اگر زندگی باو میساخت از
تربدا تا اٹک میگرفت ۔ سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بمحله همین منادی بود که دور دور نواب
آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه باطمینان تمام شیبه را برآرند و اهل حرفه دکانها بکشایند هر که دکان نکشاید
خانه بتاراج خواهد رفت اگرچه مسند بهار وزنیست از صاحب مسند یافت و لیکن نذر بعضی سیوم بعمل آمد پوشیده
نماند که سوای صاحب مسند اولاد بسیاری از نواب جنت مکان مانده بود و لیکن بحکم آنکه [illegible] سالی [illegible]
از بهارستان پیدا است * احدی از برادران با جناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر نسبتی نداشت
و ندارد و تقدم برادر بزرگ هم در مسند نشینی بر آنجناب مبنی بر وجوه متعدد است ذکر مسند پیرائی نواب
وزیر الممالک آصف الدوله بهادر جنت مکان بعد پدر والا مقام عالی دودمان
مخبران راستی پیشه گوهر تقریر را چنین بسلک تحریر کشیده اند که بتاریخ بست و نهم ذیقعده مطابق سنه مذکوره بروز سیوم
نواب غفران مآب وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر هزبر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
و مرتضی خان نام مخاطب که اولاد مرزا جانی نیز میگفتند و از چندی به معرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
آصف الدوله بهادر مغفور بود بحضور رسیده رائق و فائق مهمات بود خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله
سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند
لیکن این دو کس سر آمد آنها بودند یکی کرنیل کلس دیگر میجر پهلیر بهادر صاحب کلان که از حضور والای بادشاهی
بخطاب امتیاز الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ رشک اماثل بود میجر پهلیر صاحب اگرچه انگریز نبود لیکن از
قدیم بطنا بعد بطن رفاقت سرکار انگریزی داشت جنرل مارٹین که صاحب عمارات عجیبه رفیعه بوده است
دران ایام کپتان مارٹین و رفیق میجر پهلیر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان بوده اند
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس و میجر پهلیر در باب بریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش
ندارد لهذا خواهش جناب عالی اینست که نواب سعادت علیخان هم در حضور بیایند و بطور دیگر برادران همین جا
بمانند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان بریلی را بایشان داده اند با چگونه درین مقام دم توانیم زد

وجاه وحشم که از بیم آمد آمد او بالا را و مرہٹہ کالپی را خالی کرده در رفت تا به میدان [illegible] سوار مرہٹہ و دو ہزار آدم ابو [illegible]
که رفیق شیو سرن تا تنگوے کالپی شده بود و نه نیاورده و از حریف پوشیده بکمال بی ثباتی از جمنا عبور [illegible] دو آبه نمود
را بار انجه کو ہدکه در آثار و انخطاب فرزندی حضور سرفراز شده بود ہمیشه دل باو میداد بالجمله جناب عالی از تخیر [illegible] غضبناک
شده میخواست که میر نعیم خان را حواله بدم توپ نماید و خود بنفس نفیس در بوندیل کھنڈ رفته تزلزل در بنای غرور [illegible] سپاهی
آن سرزمین در اندازد لیکن قدم بندگی شفیع میر موصوف شد و ہم افاغنه از یورش بر بوندیل کھنڈ باز داشت از جهت بیان
بسنت حکم شد که بالفعل کنپوسے خود را از جمنا در گذرانیده اطراف بندھ و جاہاسے دیگر را بتصرف خود در آرند تا نیز ازین ہم
فارغ شده میر سم خواجه سراسے معزی الیه ہمانروز مرخص شده از جمنا عبور کرد و در آن حدود رفته کارہای نمایان بظهور
رسانید این قصه ہمینجا باشد باز رو آمدن ہمان داستان ست و دست و قلم باید دانست که چون حافظ الملک [illegible]
دست پاچه شده ہمراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز گشادند نواب والاجناب ہم از عقب
انیها روان شد و نواب نجف خان نیز از شاہجهان آباد به پوسے رسیده بملازمت بهره اندوز گردید جمعیت سوار و پیاده [illegible]
دوازده ہزار آدم خواہد بود باقی اہل حرفه از شمار بیرون و نند در ہمان ایام که دائره دولت شرف افزای ارض [illegible]
بود ولادت با سعادت ستاره برج عظمت و ایالت و نیر اوج حشمت و جلالت نواب غازی الدین حیدر خان [illegible]
بزرگ نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله دلها را ہم آغوش بهجت جاودانی گردانید چند [illegible]
مکث بعمل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله فساد افاغنه کوچ پیشتر اتفاق افتاد فیض الله خان در زمینی که [illegible]
پناه بپایه کوه برد و از انجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی برادرم سعد الله خان را برادر خوانده [illegible]
که ہمان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برای من اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که [illegible] قدم
ملازمان حضور روز بہی نصیب من گردد بر ضمیر مرآت نظیر آنجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان [illegible]
آورده بود و بعد از وفات او ما پسر دو برادر یعنی عبد الله خان و بنده اینجا موجود نبوده ایم و سعد الله خان که بنام مسند نشین شد
طفل بود نوکران حق ناشناس او را ایک جاگیر بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و باهم حصه ها کردند چون برای
ما زرسے و زورے نبود خاموش نشسته ناکامی میخوردیم و منتظر لطیفه لاریبی بودیم الحمد لله که جناب اقدس ایزدی
ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قویست که بداد خود برسم و حق بحقدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که مداخل
آن زیاده از ده یازده لک روپیه متصور نیست به بنده عنایت فرمایند هر آئینه ثمره آن نکونامی ها برای جناب عالی و موجب
زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه این حرف بر زبان آوردن فضولیست لیکن اینقدر
گذارش میدهم که هرگاه ملازمان را مقابله با حریفی رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده تردد های نمایان خواهم کرد
پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمایند نواب وزیر الممالک ملتمس او را بقبول ساخته آن ملک را باو ارزانی داشت
و خود با فر و اقبال شاهانه بفیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود بتفویض محمد بشیر خان شد و چون
مرگ خودش از بیماری منجر بیقین شده بود جناب عالی یعنی نواب یمین الدوله بهادر را نیز در بریلی گذاشت و بمرتضی خان
[illegible] و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از حیطه فرمان آنجناب پا بیرون نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد ازو
ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقباله باشد ازینجا کوشش باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجه بیمارے
نواب سپهر جناب بسیار است لاکن اینهمه بعضے بقرائن عقل و بعضے بعدم وثوق رواتش قابل ذکر نیست آنچه بتواتر رسیده
اینست که تیازک بر آورده بود و ہمین مقرون اصدق است بالجمله هر چند مرہم ہا بالای گذاشته شد زخم بالقیا بیاورده

که او از طرف خود هیچگونه توقع از روهیله ها نداشت لیکن آنها نظر بر پیرزادگی او گاهی ارسال هدایا بعمل می آوردند درینصورت
اگر خیر ابے روهیله ها میخواست بر همی دولت جناب عالی هم آرزو نمیکرد بلکه ترقی ملازمان این سرکار عالی بدرجهٔ زیاده از انها
میخواست گر قسم کردرین جنگ کشته شدن حافظ البته مثل دیگران موجب سرورش نبود بلکه اندوهگین شده باشد لیکن ازین
حال نمیبارد که این روز را برای نواب سپهر جناب تمنا داشت زیرا که دو برادر که باهم می جنگند هر گاه که یکی کشته میشود دیگرے
با وصف حصول مسرت فتح از درد او میگرید بر شاه مدن چه موقوف ست که جناب عالی سر حافظ الملک دیده خود هم
افسوس جنبانیده بود ما فی الضمیر شاه صاحب مزبور این بود که مصالحه باهم رو دهد لیکن نواب سپهر جناب هم چکنند که حافظ الملک
را با آن فطانت و فراست و درستی ایمان که داشت بمشورهٔ کسی یا بطور خود پیش و پس نماند و با وجود تشیید اساس محبت که با حلاف
شرعیه و ایمان مؤکده صورت بسته بود از در دشمنی در آمد و بلا بر خود نازل کرد خلاصه اینکه جناب عالی را از شنیدن اینحرف
که این سه همان مسلمانست نائرهٔ غضب مشتعل شد و او را محبوس کرد و اینمعنی که حافظ الملک خود دشمن این همه بلا بر خود
نازل نمود مخفی نیست آشکار اتر از روز عزیزے از زبان محبت خان که پسر رشید او بود نقل میکرد که بعد کشته شدن جناب
خان مرحوم من و ذو الفقار خان بخدمت جناب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانیده نشستیم سر افسوس جنبانیده فرمود که برای
شما همین خوب شد که اینجا آمدید و باز رو بمرزا حبیب بیگ با نکه فرموده ارشاد شد که میانه ما و حافظ جے عجب الفتی و طرفه محبتے
بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ جے هم قصورے بعمل نیامده است هر چه پیش آمد از دولت اینها
دو کس خانه برانداز پیش آمد یکے بهاؤ الدوله عبد الله خان کشمیرے و دوم خان محمد خان همشیره زاده حافظ جی
تمام شد کلام محبت خان از روات صدق پیشه متواتر رسیده که عرائض پسران دوندی خان و دیگر اولاد و سائر افاغنه
مشتمل شکایت حافظ الملک بجناب عالی رسیده بود و العلم عند الله ازینجا باید شنید که روز فتح وقت عصر شرفو نام
ڈومنی بیت اللطف نشین که در تمام لشکر سر آمد لولیان بوده شنیده شد که نه سلیقه او نصیب هیچ لولی بود و نه خواندن او
و تناسب اعضا و انداز ے داشته است که فرشته بحر دو دیدنش عصمت را الوداع میگفت بحضور رسیده مبارکباد بعرض
رسانید و هفت هزار روپیه باو انعام شد شرفو عرض کرد که دعاگو همینوقت در چکله رفته قسمت میکند ارشاد شد که این انعام
انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلا گردان آنجناب شوم مسرت فتح مخصوص دعاگو نیست در تمام چکله امروز عید
نور و زست هر گاه آنها خواهند شنید که شرفو تنها هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چار طرف خواهند دوید
و موها سر دعاگو را کنده خواهند برد نواب والاجناب فرمود که این مبلغ بشما ارزانی باشد من بآنها نیز چار لک روپیه
انعام کردم پس بداروغه چکله ارباب طرب حکم شد که چار لک روپیه از خزانه گرفته در چکله بقدر مرتبه هر یک تقسیم نماید
و همانروز مرزا حبیب بیگ دست در کمر آنجناب حلقه کرده معروض داشت که بدیگران زرها انعام میدهند من چه تقصیر
کرده ام که بمن نمیدهید متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگیرید عرض کرد که کم از لک روپیه نمیگیرم ارشاد شد که
از تیر چند باید گرفت از برائے خدا این بخششهای زاخیال باید کرد جعفر و یحیی ابن خالد برمکی زیاده ازین چه میکرد یکے
از اشخاص حضور رش میگفت که جناب عالی را مسرت این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نبود آخر خود بخود فرمود که از دست
میر نعیم خان اینقدر غم و غصه در خاطرم جا گرفته است که ازالهٔ آن باین فتح ضرورت داشته باشد این میر نعیم خان همان
رسالدار ثابت خانیانست که در آناوه مخاطب بنعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمعیت سی هزار سوار و پیاده برائے
تسخیر ملک بوندیل کهند از حضور مرخص شده بود قطع نظر از مصارفے که برای ذات خود دشمن تقرر یافته بود بست و پنجهزار
روپیه مشاهره ذات پسرش که در ان ایام یکساله بوده است یا دو ساله مزین بدستخط خاص شد لیکن با اینهمه خیل و خدم

آوازه خواهد شد و بعضی گویند که محله های فیض آباد هم بر سرداران روهیله منقسم کرده بودند با ینعادت که هر کس که در محله برود از نقد و
اجناس و ناموس سکنه آنجا همه از آن آنکس باشد لیکن حیف که این ندانست که سوای فوج انگریزی که در حقیقت این هم
فوج جناب عالی بود اینقدر سپاه در رکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر روهیله ها را معدوم نمود و یک کس را نمیگذاشتند
که زنده برود حاصل کلام اینکه طرف ثانی بذات خود پیش برگے در دست گرفته یا بالی برآن بسواری اسپ حمله بر سپاه انگریز
بهادر کرد و بضرب گوله از روی که در دل داشت بخاک برو جناب وزارت مآب و تفتیه سلطان خان برادر مرتضی خان
هیچ سرش بریده بحضور آورد خیلی متاسف شد چرا که پیش ازین باهم نرد الفت باخته بودند لیکن چه کنند که هر چه شد از طرف
حافظ الملک شد گویند او نیز مردی بود متصف بصفات حمیده و اثنای روزگار غدار چه مواد بود که او را بر سر نشاد
آورد القصه نواب سپهر جناب از فیل فرود آمده جبین بسجده شکر واهب بی همتا بر زمین نهاد و صدای کوس
خورسے و شادی و ترانه تهنیت و مبارک بادی از هر طرف بلند شد چون دران ایام نواب امیر الامرا ضابطه خان
بهادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر ظفر پیکر بودند حکم شد که سر حافظ رحمت خان را پیش ایشان
برده تحقیق رسانند که سر حافظ الملک است یا دیگری بعد ازان بشاه مدن پیرزاده نمانید که او نیز بخوبی میشناسد
شنیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده همینقدر گفت که این سر حافظ الملک است سر دیگری نیست و نواب
مظفر جنگ گفت که همین ریش و فش با جناب عالی مستعد جنگ شده بودند و شاه مدن چشم پر نم کرده گفت کیلے
این سر مهربان مسلمان است شاه مدن پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسیار
دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده در ابتدا مصاحب نواب وزیر الملک صفدر جنگ جنت آرامگاه بود
هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه خازن اسرار نواب ممدوح بسر برده است و بعد از وفات نواب مغفور
در بنگاله برفاقت اله وردیخان مهابت جنگ ناظم بنگاله زندگی میکرد آنجا هم خیلی معزز و بمشیر تدبیر امور ملکی
و مالی بود چون بنگاله خراب شد باز باین طرف آمد و طرح اقامت در شاه آباد که متصل
شاهجهانپور است انداخت و ملازمت نواب سپهر جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود آنجناب هم او را خیلی تقرب داشت
و هیچ رازی از و پنهان نمیکرد القصه شاه صاحب ممدوح برای اینکه شاه آباد از فیض آباد بعد منزل داشت و نیز برای
بستن زبان نمایان که بهادرا او را از باعث قرب آن بلده بممالک افاغنه بدوستی آن فرقه بدنام کنند در خالص پور که بجگروه
از لکهنو فاصله دارد خانه برای سکونت تعمیر نموده بود و هر سال درانجا عرس حضرت غوث الثقلین میکرد جوق جوق علما
و طلبه علوم و فوج فوج مشایخ و اولاد شیوخ از اطراف و اکناف مثل عظیم آباد و سهسرام و جونپور و اله آباد و اود و شاه آباد
و شاهجهانپور و کوره جهان آباد و کالپی و اتاوه و خیر آباد و سندیله و کاکوری و لکهنو و سلون و بریلی و دلمؤ دران عرس
جمع می شدند و کرایه بهل و آنچه در آمدن و رفتن و ماندن انجا صرف میشد همه از سرکار شاه صاحب میبافتند تا سه
روز عجیب انبوهی و طرفه تماشائی بود که دیدنی داشت چند نفر بقال ترازو در دست گرفته می نشستند و از صبح تا شام جنس را
وزن کرده بمردم میدادند بعضی رذیل الطبعان دو بار و بعضی سه بار در یکروز میگرفتند بقالان دم نمی زدند زیرا که همه در کار
شاه صاحب محسوب بود و بیشتر مهنود هم از قسم نانکه و بیراگی دران انبوه جنس و خوراک و نقد برای عمل حرام که بنگ و بوزه و
چرس باشد میبافتند تخمیناً سی هزار آدم فراهم می آمدند القصه شاه مدن لائق آن نبود که گمان رود که دولتخواه افاغنه
و بداندیش نواب عالیجناب بود زیرا که این عادت رذیله مخصوص سفهاست عالی ظرفان حکمت دستگاه هرگز این کار
نمیکنند و یکسر مو درینمعنی جای شک نیست که او سرآمد عقلای زمانه بود و عاقل بدخواه ولینعمت خود نمیباشد بعد تحقیق به ثبوت رسید

بدکن رفتن نواب مرزا نجف خان باشارهٔ حضرت قدر قدرت فردوس منزل با جمعی قلیل جرأت بکار برده بر سر نول سنگه جاٹ برآمد و دران جنگ داد تهور داده ملک او را بدست آورده و قلعهٔ اکبرآباد را با سکنه اٹاوه مضرب خیام دولت نواب وزیر الممالک بهادر شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر میجر سهلیر بهادر را که بعد کپتان هاپر صاحب از چندے خدمت رزیڈنٹی بکر فیض آثار متعلق باو بود با سه پلٹن جنگی از کمپنوی نسبت علیخان خواجه سرا به کمک نواب مشار الیه فرستاده بود و خان مزبور هم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان عالیشان تردد نمایان در گرفتن قلعه کرده بنگالی برج را بگوله های توپ بخاک نشانیده تا قلعه گیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلادت آن پلٹن ها دید خواهش آن داشت که عند الملاقات بحضور گذارش نموده هر سه پلٹن مذکور را متعین خود سازد بعد ترخیص میجر سهلیر صاحب بهادر و لبسنت علیخان از رتق و فتق مالک قدرے اطمینان حاصل نموده برائے درستی عهود و مواثیق جدید بوالاخدمت نواب وزیر الممالک بهادر آمد و از آنچه مذکور خاطر داشت مطمئن و شتاں گشته و آن هر سه پلٹن مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت باکبرآباد نمود و نهضت اعلام ظفر ارتسام بکوڑیا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ چهل لک روپیه که تمسّک از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بعمل آمد خان مزبور چون از جهت که مالک میان دوآب را مرهٹه از و گرفته بود و بعد رفتن مرهٹه بدکن ازان جناب عالی شد کدورتی بانجناب داشت همین که خط طلب مبلغ بمطالعه اش درآمد بسیار برخود پیچید و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سرداران زادها هم شریک ریاست اند اول ازانها بگیرند من هرچند مے فهمانم سخن مرا کسی گوش نمیکند آمدم بر حصه خود که بست لک روپیه میشود اگر از خدا شرم دارید عبث تقاضا میکنید زیراکه مالک میان دوآب را مابود تبصرف شما درآمد و ما نفس نکشیدیم این قدر ملک به بست لک روپیه گران نیست سوائے این از ما خیال یک روپیه هم بے انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غرور جاه و حشمت رخصت بقبول این ملتمس ندهد بسم الله بنده بهر صورت حاضر است جناب عالی را از نخواب بیجل عنان تحمل از دست رفت و این بیت برزبان راند بیت نکوئی با بدان کردن چنانست ؛ که بد کردن بجائے نیکمردان ؛ درین معامله حق بدست او بود زیراکه او اگر در میان نمیبود مرهٹه ها نام و نشانے درین جماعه نمیگذاشتند و سوائے این چهل لک روپیه بلا تکرار از طرف خانم بود و او باین همه احسان فرستادن خط او را بنیر الدوله که بنشار هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را نیز غور باید کرد و بان حسن سلوک و این همه حلم نوشتن خط بمضمون معلم بنواب مظفر جنگ هم طرفه معامله الیست و علاوه برین حرکات غیر ممدوح نامستحسن جواب خط حضور بدین صورت آوردم لچه کند فرشته هم درین مقام از لغزش پا مجبور است المختصر نواب سپهر جناب از عشرهٔ محرم فارغ شده از کوڑیا گنج بشاهجهان پور لوائے نهضت بلند نمود و نواب سالار جنگ بهادر را که در فیض آباد بود نیز طلب کرد حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیله پیش نمیرود و تیغش نمی برد قریب هفتاد هزار بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ ازان طرف قطع راه نمود و مابین کٹره کمال زئی خان و فریدپور در میدان لائی کٹره مقابله ضدین واقع شد و در آن وقت جنرل چانکین صاحب بهادر هم با کمپوے انگریزے در لشکر فتح مظهر بودند بالجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود دو پلٹن انگریز بهادر از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ بار و هیله ها شروع کردند حافظ الملک از بسکه تهور جبلے داشت و غیرت او مانع گریز بود خواست که بر هر دو پلٹن انگریزے یورش آورده از تلنگه و انگریز هرکه دران باشد زیر تیغ کشیده خود را بنواب والا قدر رساند شاید بحیالش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دلش چنین قرار گرفته باشد که بساط نواب وزیر همین فوج انگریزے است و تحتیکه اینها را منهزم از فوج دیگر کارے برنخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند

عبارت از الفت از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل بهادر از کرنیل جان بیارکر مرثیه دریاے
قوت نطق جناب عالی در موج زنی بود آخر بعد طے دارج سخن هرگونه که محبت دلی از ان ترشح نماید نواب گورنر
بهادر گشته بهمانے هدایا گرفته مرخص شد روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر بملاقات صاحب نیر
معظم عالیشان قدم رنجه فرمودند چون دران ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب عالی نواب
گورنر بهادر بطور مهمانان وارد آن شهر بود رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا و نعمت طعام و دیگر اشیا
بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست بالجمله از هبوب نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال
جناب عالی را سرسبز و ریان ساخت چراغ که دشمن برافروخته بود بصرصر ادبار او کشته شد و شعله آتش او زیر آب
گردید و در همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فرمایش شده بادای اصل شتافت بعد ازین
عماد الدوله نواب گورنر بهادر روانه دار الاماره کلکته شد و جناب عالی از بنارس بجیفش آباد رسیده درایت
کوچ بطرف اتاوه و فرخ آباد برافراشت هرچند از حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته آنجناب
را بمنیر الدوله فرستاد لیکن بمقتضای ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب دولتش گردیده و از رفتن بریلی باز داشت
لاجرم متوجه فرخ آباد گردید نواب مظفر جنگ بهادر پسر نواب امیر الامرا بخشی الممالک احمد خان بهادر غالب جنگ
قدوم فرخنده لزوم آن امیر والا مرتبت را دران سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده شرف ملازمت حاصل
نموده و بخطاب فرزندی سر عزت بکیوان سود پس از انجا انصراف عنان باتاوه درود و چنین بسامعت
رسید که بیاجی پیشوا ابلاغ از جناب عالی گرفته هنگام رفتن یکی بکسانیکه نائب میان دوآب تفویض
شان بود هیچ نه نوشت و عازم جنوب شد ازین جهت هری پنت ناتک که در قلعه اتاوه بود آماده جنگ گردید
و از کرده خود پشیمان شده قلعه را بملازمان دولت ابد مدت سپرد و از خالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک دوآبه
میان دو آب که بدست مرهته بود بتصرف مبارزان رکاب نواب والاجناب در آمد یعنی از قلعه آباد تا مانکپور نگاهداشته
کرده این طرف دهلی واقع است فیروزگاه سواران لشکر ظفر پیکر گردید لیکن سرادق دولت از اتاوه
حرکت نکرد درین حین بیش خط حافظ رحمت خان متضمن تشنیع مظفر جنگ رسید خلاصه اش اینکه
تراچه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساختے الحمد لله که داخل زمره متوسلان مغل شدے و نام افغان
را با خاک برابر کردے کاش بجاے تو دخترے از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد برمے
آمدے و بجاے خود مے نشستی شجاع الدوله با این همه فوج و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد
میکرد لک افغان دلاور معرکه آرا بکمک تو مستعد حرکت بود اینقدر خوف و بزدلے برای چه فتح و هزیمت
باختیار خداست خدا بیامرزد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله با صفدر جنگ که تمام هندوستان در رکاب
داشت کرده و ظفریاب شد وای بر تو که روح پدر را آزردے و مردم را از پایه اعتبار انداختی نواب مظفر جنگ
آن خط را بنجف ... فرستاد آنجناب برآشفت و برای نظم و نسق ملک جدید از اتاوه کوچ کرد در همین روزها که آخر هزار و یکصد
و هشتاد و هفتم هجری بود نواب میرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبرآباد باتاوه رسیده شرف ملازمت دریافته
بود و باهم چنین مقرر شد که هرطرفی که ملازمان جناب ارسطو مآب علم عزیمت برافرازند نواب معزی الیه هراول فوج دریاموج شود
تا هر قدر ملک که بدست آید دو حصه متعلق بملازمان دولت و دران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت فرمایند
و این تقسیم نه از راه مساوات بلکه عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده است تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران

صواب اینست که بزودی ستیصال آنها بعمل آید که بزرگان گفته اند **بیت** سرچشمه شاید گرفتن بمیل چو پر شد نشاید گذشتن
به پیل ٭ هر چند رفیق بودن شما بامن باعث برعث وحسن مآل شماست لیکن بازهم پنجاه لک روپیه برای خرج روهیلها از پیش
خود تواضع بنمایم کرد و سوای ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران هیچ حقیقت ندارد و آنها تا عهدنامه بمهر و نشان خود
نانوشته نخواهند داد گفته آنها مسموع نخواهد شد و دوندیخان برادر شما اگرچه آدم خوب و شجاع بی نظیر است لیکن چون
از عقل دور افتاده سخن او از اوج اعتبار بازپست نوشته او نیز تا با جلالت مؤکده ایمان شرعیه معلم بمهرش نخواهد بود
صدق کاملش در خاطرم جا نخواهد یافت بنسبت مضمون خط جناب عالی برای حافظ رحمت خان که خود بزبان اعجاز بیان
ذهن نشین ایلچ خان فرموده بود از ینجا جواب خاطر خواه باید شنید چون محمد ایلچ خان مضمون خط را حواله خزانه شعور کرد و قدری غنچه
اساس گریبان فرو برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست ارشاد شد که راست میگویی لیکن سنین تاریخ
را چه باید کرد که از آن سنین همین سترا و دکه قریب بهمین روزها تحریر این مکتوب بعمل آمده خان مشار الیه باز دست بسته معروض
داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور پا التی دارد و از همین سبب است که رد آن بخاطر نمیرسد و الا جواب این گفتگو چندان
دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابی در خاطر داری چرا نمیگویی برای چه روز نگاه داشته عرض کرد که به
گورنر بهادر باید نوشت که این خط خط من و مهر مهر من است لیکن در ایامیکه تحریر در آمده میانه ما و صاحبان عالیشان
تصفیه روندا ده بود پیش از تصفیه هرچه نوشتم نوشتم آن برادر صاحب تلطف نشان را جای شکوه نیست و انچه بعد
ازین بتسوید و تحریر در آمده باشد آنرا امن بنمائید این خط کهنه که فرستاده آید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته
شد تمام کوته اندیش که رهزن اساس دولت عالیقدر آن والا دودمان است حیلی دور از راه حسن تدبیر رفته طریق
مشوره را غلط کرده چراکه سنین تاریخ را که بر سرنامه بود حک نموده بجای آن سنین دیگر نوشته و از تغیر سنین بجای
خود نازان شده از فرط خوشدلی در جامه نگنجید و چشم عقل دور اندیش او را خلعت غرور پوشید که نام دوندیخان را که پسر
عم حافظ رحمت خان بود و خبر وفاتش بقید تاریخ از روی اخبار معلوم صاحبان عالیشان کونسل است برنداشت
توقع از محبتهای روحانی آنست که سنین تاریخ این خط با سنین تاریخ وفات دوندیخان مقابل نمایند اگر پیش از فوت
دوندیخان بتسوید یافته حق بطرف تمام بداقبال است و اگر بعد وفات خان معزی الیه نوشته شده از تمام باید پرسید
که سوای دوندیخان که حاکم بیسولی بود و در هزار و صد و هشتاد و چار هجری مرد کدام دوندیخان برادر حافظ رحمت خان
و لائق ذکر در خطوط امرا و وزرا است و بعد تحقیق این معنی خلعتی تمام باید داد زیرا که کار جعل را خوب باید گرفته است از حق
نباید گذاشت جناب عالی ازین بیان بخود بالیده خان مشار الیه را چه آفرین ها که نکرد و روز دیگر خطی بهمین مضمون برای
نواب گورنر جنرل بهادر نویسانیده تفویض او نمود که به ماند جواب با صواب بیارد خاطر خواه بود چون خط بملاحظه صاحب والا
مناقب عالی شان در آورد و مطلب آن جای آنوالاقدر گردید از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریزی بودند
سنین تاریخ مرگ دوندیخان پیش از سنین تاریخی که بر خط بود بتحقیق رسید از شرم سر بزانو گذاشت و بمقتضای حیا که
صاحبه عالی نژادان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا کند محمد ایلچ خان تا دیر حاضر بود و همین حال را از و معاینه میکرد
سخن بعد اصلاح همان صاحبان والاقدر دانش دستگاه پورش نامه بخدمت جناب عالی مشتمل بر اظهار بجا التهابی گونا گون
نوشته بخان مشار الیه تفویض فرمود و روز دیگر خود سوار شده برای دیدن آنجناب وزارت
مآب مقدم او را از میامن انفصال آلی شمرده از سرادق دولت و اقبال برون شتافت و باهم معانقه نموده هر دو
سرداران ذی اقتدار داخل اوتاق میمنت رواق شدند و کلمات شیرین محبت آمیز در داد انگریز کرلتاب خیمه آمد

نکشیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بلوند سنگه با وجود رسیدن عرضی از طرف راجه چیت سنگه بایمضمون که بجناب عالی
سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمایند برای تشیید اساس الفت طرفین کم نمود و تعللی در دل صاحب
والامناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت اینمعنی عازم بنارس گردید نواب سپهر جناب هم بمجرد دیدن
خط صاحب والامناقب با پردگیان حق عصمت و نوبادکان بوستان دولت و اقبال در همان شدت باران و کثرت
گل و لای که پای فیل در راه می لغزید علم نهضت با قلیلی از سپاه به بنارس برافراشت چون بمیمنت داخل آن شهر شد
گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده آن طرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد ازین طرف نواب والاجناب تحریری بلیغ
را بخدمت صاحب والامناقب ممدوح بکتابت محبت مشحون روانه فرمود مضمونش اینکه اگر بعضی مغویان بارها
که شب و روز آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه بعض چیزی بخدمت شریف ظاهر نموده
باشند شایسته آئین همین والفت روحانی است که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض تصور فرمایند و مارا در هر
حال بنوعیکه در دل بگذرد و امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و حشم مارا برین میداشت که احسان صاحبان
عالیقدر را حواله بنسیان نموده همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختیم چگونه عقل دوربین عاقبت اندیشش
رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد درین موسم رنج و ملال رسان مسافر که جابجا کودالهای عمیق پر از آب راه بر جاده
نوردان بسته است اینجا می آمدیم انصاف باید کرد و بمیزان دانش خداداد باید سنجید که هیچکس در خانه دشمن باین صورت
هم می آید حیف صد حیف که صاحبان عالیشان با اینهمه فهم و ذکاست گفته اهل غرض اینقدر از جا روند که از دوست
تا دشمن نشناسند باشد که من اینقدر توپخانه و فوج که در خدمت جمع کرده ام همین اراده است که دشمن انگریز بهادر
را که احسانی بگردن من دارند از پا در آرم نه اینکه دوستان را بجای دشمنان تیغ بر گلو رانم تمام شد مضمون
نمیقه حضور نواب گورنر بهادر چون ازین مضمون آگاه شد دید که آنجناب هرچه نوشته است همه با راستی دست و
گریبانست زیرا که اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نمیشود بهیچ صورت تنها ازواج و اولاد را گرفته به بنارس
می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیر الدوله خط بمهر آنجناب باو داده بود ازینجهت حالت تعلل داشت یعنی
نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت مآب نمیتوانست کرد و نه آنخط را جعلی میدانست بالآخره بعد تامل بسیار
خط مذکور را بصحابت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد آنجناب بملاحظه آن خط سر از خجالت
بگریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که هر قدر که می اندیشید رد آن بخاطرش نمیرسید ازین سبب که انکار آن مهر انکار
بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر هم مهر منست لیکن
امشب پیش من باشد فردا جواب این را سرانجام میکنم و اگر در گذاشتن خط تردد باشد نقل این را بر میداریم
واسطه برینمعنی راضی شد و نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والاقدر روانه اوتاق ولی نعمت خود
گردید و نواب والاشان تا دیر عالم سکوت داشت و بکسی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون
خط مذکور ارشاد شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودم که امروز آفت نصیب
من است فردا نصیب شما است هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجانب است اگر دست نصاری
خواهد رسید یک کس از سرداران صنف مسلمانان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده رای
صواب اندیش آنست که ما و شما باهم متفق شده انگریزه را پیش از انکه قوی بهم رسانند بزور سپاه نشانیم هنوز اول
فتنه است خدا نکند که اینها روزی پیدا بکنند اگر پای خود را استوار زنند از جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس رای

آنها سوار شوند خبر بحضور رسید و برق پلٹن حسب الحکم روانه شد و بے اندیشه از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیده
جنگ با آنها ورزیدند و آخر پنڈاره تاب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار تا دو کروه تعاقب آنها نموده برگشتند
و از دریا فرود نموده شامل موکب ظفر طراز گردیدند و درهمین ایام نوشتها بدین مضمون از دکن بسرداران مزبور
رسید که نراین راو را کشتند و رگھناتهه راو مشهور براگھوبا عموی او را بر مسند نشانیدند سرداران ازین واقعه خیلے
مشوش شده بجناب عالی نوشتند که احوال دکن از روی وقائع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالا ما در
اینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان عالی شصت لک روپیه با بدهند ملک میان دوآب که از افاغنه علی محمد خانی گرفته ایم
همه را بآنجناب می سپاریم لیکن شصت لک روپیه بسیار کم است همین قدر از روهیله ها باید داد والا در راه تهیدست
خواهیم شد و اگر افاغنه علی محمد خانی در زر دادن پیش و پس نمایند آنجناب متعرض حال ما نشوند بطور خود از آنها خواهیم گرفت
بلکه در اندک مدت اینها را استاصل ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والاجناب از بسکه
مروت در نهاد خود میداشت بر خرابی افاغنه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود نشانیده پست و بلند را ذهن
نشین او ساخت طرفه ثانی التماس نمود که چهل لک روپیه بهزار خرابی از بنده سرانجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف
مبلغ من خواهم داد و نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل آنجناب کرور روپیه بمرهته از پیش خود بدهند
شصت لک روپیه بحساب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بعالی خدمت
ارسال خواهد داشت جناب وزارت مآب التماس او پذیرا نمود و بعد ازین مرزا نجف خان بملازمت حضور پرنور
شده اسپ خوبے پیشکش کرد و مورد الطاف گرفته عازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدهلی آمده مجد الدوله را
بیدخل محض و حسام الدین خان را بفرمان قضا جریان بادشاهی محبوس کرد بهت جی پسر راجه ناگرمل دیوان خالصه
و تن بادشاهی که پیش ازین احوال او مفصل رقم پذیر گردیده میگفت که منهم بملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت
مآب استاده بودم دیدم که رنجیت سنگه پسر سورجمل را مهدی قلیخان کاشی که رفیق مرزا نجف خان بود بحضور آورد
راجه موصوف پنج اشرفی از نظر گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع
و مالاے مروارید هم یافت الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرخندگی لزوم خود لباس رونق
پوشانیدند برشکال شروع شد در سال مذکور بروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بارانهاے شدید بارید که زمین
ها جابجا بعشرتگاه اقبال گردیده بود و در عین شدت باران جناب عالی را سفر بنارس با مخدرات تتق عصمت
پیش آمد اصلش اینکه منیر الدوله بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افاغنه برسل و رسائل بناے دوستی محکم کرده
خطیکه آنجناب بعد مراجعت از بکسر پیش از مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ رحمت خان نوشته بود و طلب
داشته شین بحرے سرنامه را مبدل ساخت یعنی بجاے هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد
و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جنرل مستر هستنگ بهادر صمارت جنگ برد صاحب
والاقدر ممدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال انگریز بود برآشفت و خط شکایت آمیزے
بآنجناب نوشته عازم اینطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب گورنر بهادر حیرت بعد حیرت افزود بجای
خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست بد چیز است برادر از برادر و پسر از پدر درین
مقام مطمئن نمی باشد با آنکه شقه جناب عالی که در جواب عرضے شیخ حیدر نایک بهادر بتهنیت
کپتان هارپر صاحب پیش گورنر بهادر رفته بود بجنسه قاطع بر محبت جانبین بوده است نیز بجنس

از طرف حضور اشرف اقدس ظاهر نمود که حضرت خدیو گیهان میفرمایند که مابدولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و با نجف خان
کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات حضور بر طبق خواهش مرزاے مشار الیه بود شما باید داد مابدولت را هیچگونه سروکار نیست
توکوجے در جواب معروض داشت که مرزاے مذبور را از خوف بندگان اقدس تا این وقت زنده گذاشته ایم حالا که بحکم حضور
بدین صورت است خانه نمیتواند شد من بعد سواران مرهٹه حویلی اسمعیل خان را محاصره کردند طرف ثانی هم دل بمرگ نهاده و مستعد
شهادت نشست در همین حیص و بیص بود ندکه باستصواب مهدے قلیخان کاشی مرزا خلیل داماد علی نقی خان معلم
وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم سفارت پیش توکوجے روانه شد و به کلمات چرب و شیرین روغن تازه مالیده ملاقات
مرزاے معزے الیه با حریف قرار داد و مرزای مزبور بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زاے ایرانی تورانی
کفن پوشش سوار شده بلشکر مرهٹه آمد توکوجے تا بیرون خیمه استقبال کرد و او را پهلوے خود بر مسند
نشانیده بعد قیل وقال بنا براین معنی گذاشت که مرزاے مزبور با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار روپیه از سرکار
پیشوا میافته باشد و در هر حال شریک توکوجے بوده با هر کس که جنگ رود بے تردد نمایان از وے بظهور آید لیکن
روز اول این شرط بمیان آمده بود که سوائے نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهید کرد من
هراول خواهم شد و اگر با نواب ممدوح مقابله رو خواهد داد من یکطرف خواهم شد چرا که من بنمک آن خاندان بزرگ
شده ام بجابت و اجلال زادگی حضرت آن فهمید که تیغ بروی ولی نعمت خود نکشم توکوجے را این سخن بسیار پسند خاطر
افتاد و او را از خود کرده بعد از آن ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشید خلاصه اینکه هر سه سردار یعنی مهاجے پیشوا
و مهاجے پٹیل و توکوجے هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستورے حاصل نموده در هزار و صد
و هشتاد و شش هجرے باراده تسخیر ملک افاغنه علی محمد خانی برآمدند و از ینطرف نواب سپهر جناب هم با موکب اختر
عدد قصد آن طرف کرد حافظ الملک نیز از استماع این خبر متوحش شده از بیلی بهیت روانه خدمت آنجناب شد و با آنجناب
از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شر حریف مطمئن گردید و همراه لشکر ظفر پیکر کوچ بکوچ پیشتر کرد در هر منزل
تمام راه فیل او همراه فیل حضوری بود در اثناے حرف زدن آنجناب را نواب سلامت خطاب مینمود
و نواب والا جناب او را حافظ جے میگفت هنوز از سوے اینطرف بودند که توکوجے از گنگا عبور نمود و مرادآباد و
شهر دیگر را تاراج کرد و حسن پور را آتش داده بر سر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان بخشی رسید و احمال و اثقال
را با دواب بغارت برد تفصیل اجناس دیگر بخوبی مسموع نیست لیکن حال دواب اینست که بست و دو زنجیر
فیل و سه صد راس اسپ بردند و از انجا معاودت نموده در اثناے راه در باغهاے انبه از اسپان فرود
آمدند و نانے پخته و سیر خورده از انجا سوار شدند و زود تر بکنار دریاے مذکور رسیده عبور کردند و جناب نواب زاده
مآب هر چند فوجے بدنبال شان روان کرد اثرے از انها پدیدار نشد لاجرم مایوس شده برگشتند من بعد
آنجناب باتفاق حافظ الملک در چبوتره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگا هست نزول شرف ارزانی داشت
شخصی دران ایام دکان شمارے بازار لشکر نواب والا جناب کرده بود پانزده دکان زیاده بر لک بشمار در آید
همین سفر است که بسفر رام گهاٹ شهرت دارد القصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متمکن بود و بیچارها
که ملک آنها را خوب تباه نمایند لیکن چون فوج جناب عالی سد راه بود سواے غارت اول که پیش از رسیدن موکب
ظفر علم اتفاق افتاد کارے از انها بر نیامد روزے پانزده هزار پنڈاره که مراد از غارتگران خود سر شامل فوج
مرهٹه هستند خواستند که از طرفے که آب گنگا در آنجا تا دم اسپ را تر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش

دختر بادشاه میر سید محمد نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود و از میر سید علی دو پسر بوجود آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل بیگ گفتند
که خواهر کلان فاطمه بیگم صاحبه همشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن خان برادر بزرگ
نواب صفدر جنگ جنت آرامگاه در حباله نکاح او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت مولدش صفاهان بود و او
را خواهر بزرگے بود از یک بطن آن سعیده عفیفه از اتفاقات داخل از دواج عزت الدوله گردید همراه شوهر
بشاهجهان آباد آمد مرزا نجف خان سیزده ساله در همین قافله بهند رسیده بود و با همشیره خود یکجا زندگی بسر کرد و نقد
سپاه سے که داشت یا بدر داشت از دولت مکنت نشینی در هند یافته بود وقتیکه نواب جنت آرامگاه مغفور جنگ
سه یا چار نفر در سپس برین سکونت گزید مرزاے مزبور پیش محمد قلی خان بود و لبعد از کشته شدن نواب معزے
الیه در رکاب نواب سپهر جناب نواب شجاع الدوله بهادر با چند کس از رفقا شب را بروز مے آورد
و آخر ها ازین بیم که سپاه احیاناً جناب وزارت مآب او را از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده محبوس
فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گریخته پیش قاسم علی خان عالیجاه ناظم بنگاله رفت نواب ممدوح از سبب جودے
که در جبلت داشت در سه روز سه لک روپیه از نقد و جنس باو داد بالجمله بعد برهم خوردن لشکر قاسم علی خان مرزاے
مزبور بسعی منیر الدوله داخل ارکان بادشاهے شد با سه هزار سوار و پیاده اوقات خوش بسر گذرانید بیشتر تحصیل سرکار
کوره جهان آباد هم متعلق باو بود و اکثر اشخاص اجله و عوام مغلیه که از لکهنؤ یا فیض آباد رفته بودند برفاقت او بسر
میبردند چون در آخر هزار و صد و هشتاد و چار هجرے نهضت رایات ظفر آیات بدهلی اتفاق افتاد مرزاے
مزبور هم که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ
کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانبانی گیتی ستان را گوشه چشمی باو بود در باطن قدسے
سواطن جنان سیگذشت که در جلدوے جانفشانیها که از و صورت ظهور گرفته بود خلعت سپه بخشیگری باو
مرحمت فرمایند بتوکوچے هول کرارشاد شد که نوبت امیر الامرائی بفضل الله خان بخوا هد رسید فهمیده در حضور
والا عرض باید کرد تو کوچے ازین حرف خیلے ملول شده از شاهجهان آباد پدر رزد و سوال و جواب بحضور
شروع کرد حضرت قادر قدرت هم بحکم آنکه بیت بادشاهان و گدایان دو گروه عجب اند که نبوند و نباشند
بفرمان کسی بر این حرکت بر سر غضب آمده بمرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد نوکر گذاشته
با مرهته جنگ باید کرد مرزاے مزبور بموجب ارشاد حضور که در آن ترقی خودش متصور بود دستخط شروع کرد در چند
روز هیجده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهم رسانید و محاربه با مرهته بنیاد نهاد چون فتح و هزیمت باختیار خداست
و نیز جنگیدن او با مرهته جانبازے محض بود و الا پشه کجا فیل را بیتوانداخت سلک جمعیت او از هم گسست
و مرزا حسن پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن مغفور از بطن آجر خانم گرچه که زندگے مرزا نجف خان موقوف
بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جان خود میدانست نیز بضرب گوله
توپ روح را رخصت سیر جنان ارزانی داشت و مرزاے معزے الیه از مردمان او شکسته کمر شد شنیده
شد که مرزا حسین خیلے شجاع و جواد و قدر دان فرقه سپاه بود و به بیستی سال نرسیده کشته شد و قوت
رستم تاریخ او ست الملخص مرهته در شاهجهان آباد داخل و مرزاے موصوف در حویلے اسمعیل خان
کابلی که نزدیک دروازه اجمیرے شهر پناه بود قلعه بند گردید چون حسام الدوله حسام الدین خان از جهت علو نسب
مرزاے ممدوح مجهول النسبی خود عداوتے یاد داشت بحکم آفتاب شعاع جهان مطاع پیش تو کوچے رفته خود بخود

نہ زن و بچہ او و این ہم ممکن نیست کہ نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیقرار شدہ خود را با لشکر آن برادر شفیق برساند زیرا کہ او و در آمدن آنجا ہلاک خود تصور مے نماید و درینصورت چگونہ آمدن او در ان لشکر تصور نمودہ آید از نگاہداشتن زن و فرزندش باسیرے چہ فائدہ اکنون صلاح دید آنست کہ مراعات شیوہ ستودہ سرداران عالی دکن یعنے عدم تعرض بحال زن و زن و فرزند مردم بکار بردہ آن اسیران را روانہ ایصوب نمایند کہ لہذا نامہ آن برادر شفقت نشانہ و ران متصور است و در صورتیکہ از بعضی وجوہ رعایت و دستور قدیم درین مقام مخالف خواہش طبع افتد نوشتہ اینجانب را اعظم شفیعا دانستہ دست از انہا باید برداشت و ہمین تحریر را در عالم اتحاد و دل اینجانا بت شمردہ ما را عذیب البیان شکر و دستیہا سازند فرض کردم کہ نواب نجیب خان با برادران شما بد بودہ است لیکن شما چرا از عادت خود کہ نیکیست باز مے مانند بیت بدے را بدے سہل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء تمام شد مضمون تحریر جناب وزارت مآب القصہ چون نوید دستار مبارک سامعہ نواز مہاجے پٹیل بہادر شد و محمد ایلچ خان بہادر بفاصلہ دو کروہ از لشکر مرہٹہ رسید سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از او تاق خودش سوار شدہ باستقبال تا آنجا قطع راہ کرد و در آنجا رسیدہ فرمان را و تا خیمہ مختصرے با فتاب ہاے سائرہان وقت استادہ شد و با آن خان مشار الیہ در آن خیمہ رفتہ آن دستار را کہ کم از خلعت شاہانہ نبودہ است بر سر گذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شدہ داخل خیمہ خود گردید و وزیر ابر فرودگاہ خود جاے فروکش براے خان مشار الیہ تجویز نمودہ چنانکہ باید لضیافت پرداخت و تا سہ روز حکم بنواختن شادیانہ عنایت دستار کہ از طرف جناب وزارت مآب لعمل آمدہ بود کرد و بعد چندروز مرقومہ کہ در مراسلہ حضور بود و یک بیک را منقوش لوحہ دل صفا منزل ساختہ ہمہ با آن مشار شدہ بود قبول کرد و خان موصی الیہ را با کوچ نواب ضابطہ خان مرخص نمود و نواب موصوف از رسیدن پردگیان عفت خود و تکدار التسلط و شادمانی زیادہ از انچہ بود گردیدہ در جلدوے این احسان عظیم خود را داخل بندگان درم ناخریدہ آنجناب ساخت بلکہ جمیع افاغنہ از وضیع تا شریف یلم ورا در حمایت خود گران تر از پلہ شاہ شاہان احمد شاہ ابدالے شمردند بعد ازین رؤساے افاغنہ بملک خود شان مرخص شدند و نواب سپہر جناب لفیض آباد و مراجعت فرمود و ضابطہ خان بایماے آنجناب روانہ شاہجہان آباد گردید زیرا کہ لیقین او شدہ بود کہ پٹیل بہادر بپاس خاطر نواب وزیر الممالک بہادر متعرض حالش نخواہد شد و توکوجے از سبب دوستی ملہار راو با نجیب الدولہ در باطن با و مربوط المختصر نواب مزبور داخل شاہجہان آباد شدہ بوساطت توکوجے از ملازمت حضور پرنور خدیو قدر قدرت سر عزت بفلک رسانید و بطور خود با توکوجے وعدہ زر نقدے بمیان آوردہ طالب منصب میرالامرائے شد لیکن در خصوص این مادہ سخن مرہٹہ او بعضے توکوجے جا بر کرسی استحسان نیافت چرا کہ نواب ذوالفقار الدولہ میرزا نجف خان بہادر غالب جنگ از مدتے امیدوار این منصب در کاب ظفر انتساب سرفہ و شان کردہ مورد الطاف جہانبانے شدہ بود ذکر حسب و نسب میرزا نجف خان بہادر مرحوم اینست کہ در ایران مرزا نجف خان نامے بود کہ خدمت کلید دارے روضہ علیہ رضوے علی ساکنہا التحیتہ والثنا با جداوش تعلق داشت خان ممدوح خودش بدامادے شاہ سلیمان بادشاہ ایران ترقے نمودہ در عہد دولت شاہ سلطان حسین شہید بمرتبہ وزارت و صدارت بلندی گرا شد و لیقولے داماد شاہ سلطان حسین بود والعلم عند اللہ بالجملہ پسر مرزا نجف خان از بطن

زمین نشین صاحب کلان گردد بر آئینه اولی والنسب است جناب عالی فرمود صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست صاحب
ممدوح آن شقه را به کلکته فرستاد و نواب گورنر جنرل بهادر مطلب آن را به تحقیق رسانیده معتقد صفاے باطن حسن
نیت آنجناب شد پس شقه را در جنسه خود باز بکپتان پامر صاحب فرستاد و صاحب موصوف بحضور رسانید و بلشکر شیخ حیدر
تا یک سمت روانگی پذیرفت ظاهرا شیخ معزے الیه بجناب عالی نوشته بود که حیف صد حیف که ملازمان اینقدر توپخانه
و سپاه و سوار و پیاده در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان و بدخواه این فرقه اند از ممالک محروسه بادشاهی
بیرون نکنند اگر مشوره بنده پذیرای سمع ملازمان والا شود بطریق استصواب گذارش اینست که اگر ازین طرف بنده بر سر
اینها با جمع غفیرے از فرانسیس و فوج دیگر از مسلمانان یورش آرد و از آنطرف آنجناب حرکت فرمایند یقین که زود
مستاصل شوند و کلکته دار الاسلام گردد و نواب الاجناب در جواب تحریر در آورده بود که آنچه آن عزیز القدر نوشته اند
همه بوضوح پیوست لیکن چه باید کرد که نصارے محسن من و باعث قیام دولت این خانه اند بپاس مذهب کمر بکشتن محسن کشی
نمیتوان بست زیرا که تعصب ملت کار کسانیست که بوے از گل طمع دنیا بمشام شان نرسیده از نامردم که حق هزار کس
را تلف کرده ایم و سیکهم کے میتواند شد که داخل زمرهٔ خاصان خدا شده سوای فرقه اهل اسلام با سائر عباد الله عداوت
ورزیم و این همه حشمت و سامان که آن عزیز القدر از روے اخبار دریافت نموده اند برائے دیگر آنست نه برائے صاحبان
عالیشان انگریز بهادر بلکه آرزو اینست که بر دشمن ایشان یورش آورده شود شعر یارب این آرزوی من چه خوش است
تو بدین آرزو مرا برسان ۴ تمام شد مضمون شقه جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نایک المختصر جناب وزارت مآب
در آخر هزار و صد و هشتاد و پنج هجرے به لکهنو تشریف ارزانی فرموده و هفته در آنجا رونق افزا بوده متوجه
سرشد چون دائره دولت شرف افزاے مهان گردید خبر هزیمت ضابطه خان از فوج مرهٹه که در رکاب حضرت
قدر قدرت بودند بسمع ملازمان عالی رسید بعد سکرتال را که رزمگاه بود از مهان خیال باید کرد که کم از یکصد و سی
کروه نیست آفرین بر هرکاره‌هاے ڈاک حضور که از صبح روانه شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سه اسپ در راه
زیر پاے هرکاره‌ها مرد بالجمله آنجناب بر خرابے خانه نجیب الدوله تاسف شده از انجا بشاه آباد روانه شد
و تا رسیدن ملازمان حضور بشاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرهٹه و قلع پتهرگڈه مفتوح گردیده بود و نواب
موصوف گریخته بخدمت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افاغنه نیز از شکست ضابطه خان در سکرتال که قلع آهنی برائے
صیانت اینقوم بود دست و پا گم کردند و غیر ازینکه بنواب سپهر جناب رجوع نمایند و صلاحی که مفید افتد ندیدند جناب
هم برائے اینکه اینطرف همه مسلمانان بودند و آنطرف مجمع هنود خواست که روساے افاغنه را با خود متفق سازد
پس کپتان پامر صاحب را برائے آوردن حافظ الملک روانه نمود خان معزے الیه پسر خود نواب محبت خان را برادر
وسطی اعیانے نواب عنایت خان بود بکمیزل باستقبال صاحب موصوف فرستاد مقدم او را باعث سلامت
خود دانسته بکمال عزت و احترام تا لب فرش آمده معانقه کرد بحکم آنکه کوزه بیخواهد و چشم بینان با فوجے که داشت
حلائل و ولد را بر داشته بشاه آباد آمد جناب وزارت مآب محمد ایلچ خان را با دستار خاص که تبدیل آن با یکدیگر
در هند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر مرهٹه پیش مهاجے سیندهیه روانه فرمود و نیز خطے با دینی برین
مدعا نوشت که سرداران عالیشان دکن بعفت و جوان مردے شهرهٔ آفاق اند یعنے آنها با ناموس کسی کار ندارند چنانکه
ناموس دشمن را زیاده از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنها هر جفا اینکه روا میدارند بر مرد روا میدارند هرگز
ستم بر زن و بچه کسی نمی پسندند لهذا آن برادر شفیق رافت نشان نگاشته مے آید که تقصیر وار ضابطه خان بود

بندو قها بروے مبارزان سپاه سرکار عالی خالی کردند وپیش قدمے کرده بدو توپے که سرراه براے تهدید شان نصب شده بود رسیدند درین اثنا هردو گشائین بالا بالا رفته در چهپرها ے که مسکن زن و فرزند شان بود آتش زدند آنها دست اطفال گرفته بیرون آمدند واز تلف شدن اسباب ضرورے خانگی و بیم سواران راجه گریه و واویله شروع کردند سواران راجه متعرض حال شان نگشته بر هر خانه جدا جدا ریختند هرچه بود بغارت بردند ثابت خانیان از تحجر جرات و همت را خیرباد گفتند و در حمله که از طرف سواران مرتضے خان بریچ و گوپال راو مرهته بعمل آمد پس پا شدند دلاوران دنبال شان گرفتند بیشترے که اراده بیرون شهر کردند در خندق افتادند این را ضرب شدید بشانه رسید و آنرا شکست عظمی بکمر یکے را بازو از کار رفت و دیگرے را دست از مفصل جدا شد و بعضی در کوچهاے شهر خریده پناه بدم دروازه خانها بردند و بندے خود را بعجز تمام روبروے اسپ مبارزان غلطانیدند و سلاح و توپ هرچه داشتند با نها داده برهنه بطرفے گریختند اگرچه نبلا هر رساله ثابت خانیان گفته میشد لیکن باشندهاے جاهای دیگر هم بسیار دران رساله نوکر شده بودند تمام شد قصه ثابت خانیان انچه نوشته شد که بعضے از آنها در خندق افتادند بیانش اینست که نواب سپهر جناب ازین جهت که آبادی فیض آباد را بسیار میخواست و نیز این سبب که مبادا کسی مال کسی وزدیده بگریزد یا عاملے زر سرکار فیض آثار از پرگنه تحصیل نموده بطرفے در رود گرد شهر خندق کنده بود و در قلعه خامے سواے قلعه پخته که مشتمل عمارات عالیه بیت الشرف آنجناب بود با دیوارهاے مرتفع و عریض بار بارتفاع چارده درعی و عرض هفت درعے تعمیر فرموده بود و یکی بکنار خندق که عرض آن ده درعه و عمق آن شانزده درعه بوده است باینصورت که مبدا آن لفرودگاه رساله مرتضے خان بریچ متصل بود که از انجا تا مبدا ار شهر اوده بعد یک گله بندوق بوده است و منتهایش آنطرف آصف باغ دیگر برکنار پل اسمعیل گنج یعنے ابتدالیش از پل اسمعیل گنج بود و انتهایش نزدیک بسرای یونس خواجه سراے سرکار عالی و قدغن کرده بود که زن شهر باشد یا جوان یا دختر بحکم حضور ازین شهر بیرون نرود یعنے تا رقعه پدر روشن فرنگی که بحکم حضور برقعه نویسے عز امتیاز داشت حاصل نشود نگذارند که از دروازه شهر مذکور اگر ازان طرف بیاید مزاحم نشوند و اگر ازین طرف برود هرگز نباید گذاشت و به پدر روشن اشاره بود که رقعه برای زن نویسد و بدیگر اغره هم تاکید بود که براے زن عرض نکرده باشند فی المثل اگر زوجه هفت هزاری هم میخواست که از فیض آباد باوده که فاصله نیم کروه هم از شهر مذکور نداشت برود نمیگذاشت الا برای مرد رقعه پدر روشن حاصل میشد اگر ده صد آدم دریکروز میخواستند که از شهر بدر آیند رقعه برای هریک با مراکب و احمال و اثقال شان بدست می آمد محافظان متاع تنها بر دروازهٔ مذکوره نبوده اند چار طرف بفاصله چار کروه بیشتر از دروازه هم تعرضی بحال زن و مرد داشتند ازین سبب بحصول دو رقعه روانگی مرد هم بهیچ طرفے صورت نمی بست این هم آخر شد بالجمله بعد فرونشستن شعله فتنه ثابت خانیان دو جاسوس ملازم سرکار که شقه حضور در خریطه براے شیخ حیدر با پدر شیو نایک بهادر در جواب عرضی مشار الیه با خود داشتند از جهت نزاعی که هرکاره کپتان ها پر صاحب در باطن با آنها داشت بدست تلنگه هاے صاحب موصوف گرفتار گشتند و خریطه از آنها گرفته شد ها پر صاحب خط جناب وزارت مآب از خریطه بیرون آورده بحسین عطا خان باشنده اٹاوا که خط شکسته بطرز پدرش خوب می نوشت داد که بخواند خان مزبور از اول تا آخر خوانده مطلب آن را حالی صاحب الاقدر ساخت صاحب موصوف از سوا ظنی که با آنجناب داشت از وقت گرفتن خریطه در چند شده بود و خجالت بجاے خود کشید روز دیگر سوار شده بحضور آمد و صفاے باطن خود را که از دریافت مضمون این شقه بخدمت ملازمان جناب وزارت مآب هم رسیده بود گذارش کرد و سن بعد شقه را تفویض آنجناب نموده گفت هر وقت که طبع عالی بروانگی آن متعلق است لیکن بنده از راه دولتخواهی چنین التماس مینماید که اگر شقه مذکور بمعرفت ابن خیر طلب بکلکته برود و مطالبش

مسند نشین شده پیشکش بحضور رسانید و خطاب مظفر جنگ یافت بالآخر بعد بست و دو روز از آنجا انعطاف الویه ظفر طراز
بر پالی موریت بست و بروز عید ماه مبارک رمضان زمین شاهجهان آباد از ورود میمنت آمود حضرت جهانیان گیتی ستان
باز بآسمان فرخت و چندی روزے در انجا تشریف داشته مهم ضابطه خان پسر کلان نواب نجیب الدوله بشیبا
و خاطر ملکوت ناظر شد و در هزار و صد و هشتاد و پنج هجرے شاهدره که مقابل قلعه مبارک بفاصله یک کروه باکثرانی طرف
دریاے جمن واقع است مضرب خیم دولت و اقبال گشت ذکر هنگامه ثابت خانیان در فیض آباد و زیر و
زبر شدن آن جماعه اینست که روزے در فیض آباد یکے از جهلنگه ها آرد از دوکان بقالے میخرید و درین
حال جوانی از ثابت خانیان بران دوکان وارد شده به بقال گفت که دو فلوس را روغن زرد بمن بده بقال گفت که اندکے
نفس راست بکشید که این سپاهی را آرد بدهم ثابت خانی ترازوی آرد از دستش گرفته واژونه کرد و آرد بریخت بقال
نگاه بطرف جهلنگه کرد که این آرد آرد شما بود که ریخته شد جهلنگه هنوز نفس نکشیده بود که ثابت خانی به بقال گفت که ای
زن جلب مرا از جهلنگه کون ناشسته چه بترسانی اگر به نگاه تیز چه بینم دراز ار میرید جهلنگه گفت که میان ثابت خانی
او میانه حرف بریده من بشما چه گفته بودم که شما در حق من اینقدر یاوه چاوید گفت که ای کرجوزده زن جلبے کار خود
برو والا همین وقت بسر امیر سے جهلنگه ازین سخن خیلی تر آمده گفت که مردکه تو خود را چه قرار داده که بابندهاے خدا این
قسم هرزه چانگیها میکنی ثابت خانی شمشیر کنده بر جهلنگه دوید جهلنگه هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ثابت خانی
از اول سلاح درست داشت شمشیرے حواله او کرد که زخمی شده فریاد برداشت تا جهلنگه هاے دیگر ازین حال آگاه
شده دویدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لگد کشیده یکدو ساعتی در جائیکه بودند نگاه داشته دست از و برداشتند
ثابت خانی در مجمع یاران خود پیش آمده حقیقت حال را شرح داد آن جماعه واقعه طلب بے باصل کار نبرده هر قدر که
بودند کمر بسته حویلی میان بسنت را که داروغه جهلنگه ها بود محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر گریخته
خود را پیش جناب عالے رسانید و قصه را از اول تا آخر معروض داشت آنجناب بمیر نعیم خان که رساله دار شان
بود فرمودند که آنها را رفته باید فهمانند که باهم دیگر هنگامه آرائی منافی طبع حضور است برویدا و بجاے خود بیاسائید خان
مشار الیه چند کس را که سرآمد جماعه مذکور بودند طلبیده هرچه ارشاد حضور بود ذهن نشین شان ساخت آنها گفتند که ما حالا نوکر
کسی نیستیم خاک برین نوکرے که جهلنگه های کون برهنه ثابت خانی را بمشت و لگد هلاک نمایند و ما از ترس آقا دم نزنیم اینقدر
بیغیرتی از ما توقع نباید داشت و شما چکاره اند که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما بیش ازین نیست که در مسخرگے از همه پیش برده اند
و نواب صاحب تا امروز بر تلنگه و جهلنگه که در راه کون کشاده میرفتند حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان نیفتاده است
بخدا ما که تا وقتیکه بر سر هر جهلنگه هزار کفش نخواهیم زد کمر نخواهیم کشاد و شهر را زیر و زبر خواهیم کرد میر نعیم خان ازین خواب بد دش
رنج روحانی شده بحضور آمد و انچه طرف ثانی ها گفته بودند بعرض رسانید ملازمان جناب وزارت مآب حکم در تمام فوج فرستادند
که جمیع نوکران سرکار فیض آثار سوار و پیاده هر قدر که باشند مسلح شده از دروازه قلعه تا حویلی میان بسنت داروغه جهلنگها
جمع شوند بمجرد رسیدن حکم قضا توام پلٹن هاے تلنگه و نجیب با برق با توپ در حلقه و سواران نیز سلاح بسته ازین سر تا
تا آن سر صف کشیدند و صاحب کلان یعنی کپتان ها پر صاحب و دیگر صاحبان انگریز نیز آمده شریک آنجناب شدند پس نواب والا جناب
بسواری فیل عماری دار در فوج رونق افزا شده بازیکدو کس را پیش تشخص داران آن فرقه فرستاد که بر سر حساب شوند آنها
چون باد در سر داشتند هیچ نشنیدند بالای بر فوج دریا موج سر دادند ملازمان حضور را این حرکت افروخته تر ساخت
و فرمودند که این حق ناشناسان نسناس را بر سید بمجرد اشاره حضور دلاوران از چار طرف بر آنها تیرهای جلادت ابتیر حرکت داده

و در حویلی محمد یاقوت خان خواجه سرا سکنی ساخته در همان ایام جامه گذاشته بود فرود آورد و در همان سال ساعت سعیدی قرار
داده شبی عقد آن دو کوکب برج دولت و اقبال و نیرین سپهر عظمت و جلال بست آمدن الام الدین خان در هزار و یکصد
و هشتاد و یک هجری بود و کدخدای صاحبزاده با خواهر عالی قدرش در هزار و صد و هشتاد و سه جلوه ظهور داد گویند که بست
و چار لک روپیه در ان شادی بمصرف رسیده بود ذکر آمدن سرداران عالی شان دکن که عبارت
از مهاجی پتیل سیندهیه و توکوجی هول کر و رام چند گنیش و بیساجی باشد از محققان
روات باستماع رسیده که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دوم سرداران مشار الیهم بحکم نراین راو برادر
کوچک مادهوراو پسر بالاجی راو مشهور بجمعیت هشتاد هزار سوار از دکن بمستقر الخلافة اکبرآباد در رسیدند چونکه
اول بار راجه نول سنگه پسر راجه سورج مل جات که بعد کشته شدن راجه رتن سنگه برادر اعیانی راجه جواهر سنگه مسند نشین
شده بود و ملک یک کرور و پنجاه و چار لک روپیه در تصرف داشت واقع شد و بر حریف ظفریاب شدند و زر دلخواه از وگرفته
ملک او را باو واداده قدم براه دهلی گذاشتند و نجیب الدوله که مالک دهلی بود در همان ایام درگذشت و پسرش ضابطه خان
شهر را خالی کرده بسکرتال رفت و شاهجهان آباد قحط الرجال دکنیان شد اگرچه هر یک ازین سرگردگان ملازم پیشوا
بود لیکن بفرمان پیشوا همه تابع رای رام چند گنیش بودند و او را پیشوا می نامیدند بعد چندی چون رام چند گنیش
را ملک الموت عنان کشید پیشوای بیساجی که شخصی متهور و باسل بود قرار گرفت الحاصل دهلی را القبضه اقتدار
در آورده ملک میانه دو آب یعنی مابین گنگا و جمنا را که از مدتی بدست روهیله ها بود گرفتند و احمد خان را تیز تر آورند
و اینقدر ضعیف ساختند که عاجز تر ازو نماند من بعد عرایض علی التوالی بحضور پرنور حضرت قدر قدرت ارسال داشته
بندگان اقدس ارفع را برآن آوردند که آله آباد و کوره بنصیر الدوله تفویض نموده در هزار و صد و هشتاد و چار متوجه دار الخلافة
شاهجهان آباد شدند نواب وزیر الممالک هم از فیض آباد کوچ بکوچ به سرای عالم چند که فاصله نیم کروه از اله آباد دارد
رسیده و کروه این طرف از لشکر ظفر پیکر پادشاهی خیمه زد فردای آن بایمای حضرت ظل سبحانی حضرت
اکبر ثانی اکبر شاه پادشاه غازی که دران روز یازده ساله بودند باستقبال نواب سپهر جناب یک و نیم
کروه بیرون از فوج دریا موج آمدند انوقت در خواصی حضرت مرشدزاده نواب وزیر الممالک یمین الدوله که جناب ایشان
را دران وقت سال چهاردهم شروع شده بود دستار سیر باندهنو بر سر و جامه مصطلح هند از ململ ڈهاکه در بر
داشته بودند بالجمله نواب گردون جناب بر هبری مرشدزاده جهانیان بآستان دولت دوران عدت
رسیده شرف ملازمت کیمیا سعادت حاصل نموده از حضور فیض گنجور مورد عنایت و مخلع گشته روز دوم
مرخص شد بعد رسیدن آنجناب بیکهفته دیگر زمین سرای عالم چند مضرب خیام دولت و اقبال بود و پس از مرور مدت
مذکوره میدان شهزاده پور مخیم سرادق عظمت و اجلال گردید و بهمین آئین منزل بمنزل سیر کنان و شکار افگنان
بکانپور که مسکن فوج انگریزی بود و حالا شهر وسیعی مشتمل بر بازارهای خوب و دکاکین پخته و عمارت های چسپ
پخته و خام و باغهای دلکش و پست نزول شرف ارزانی شده از همین جا نواب والا قدر جناب عالی
مراقبة یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر را همراه گرفته مرخص بفیض آباد گردید و حضرت خدیو
[illegible] بستان میمنت [illegible] منازل واقع شده در راه دهلی ساختند چون بفرخ آباد رسیدند احمد خان
[illegible] میمنت لزوم [illegible] دولت ابد مدت از جهت غلبه بیماری عذرخواه شد
[illegible] موکب همایون [illegible] مسافر راه عدم گشت و پسرش دلیر همت خان

هزار پیاده و سیجده هزار هرکاره بود و روز نهم خبر از پونا بفیض آباد رسید و روز دوازدهم از کابل و سواے توپهاے خورد کلان
قدیم هفت صد توپ دیگر خانه ساز بحکم حضور و سر و مایه متصل علی گڈه در فیض آباد بکنار دریا از قالب برآمده بود
و موسی سوسن فرانسیس هم ملازم حضور بودند و خدمت رزیڈنسی سرکار فیض آثار کمپنی انگریز بهادر از طرف نواب گورنر
جنرل صاحب کلان کلکته تفویض سرفراز الدوله کپتان بایر صاحب بود که در وقت نواب آصف الدوله باز بهمین خدمت مامور
شده کرنیل بایر گفته میشد بالجمله درهمین سال جناب خدیو کیهان یعنی حضرت منزل بروفق تمنای جناب وزارت مآب براے
تماشای شهر فیض آباد که آباد کرده نواب سپهر جناب بود از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب
فلک قدر وزیر الممالک بهادر تا به سلطان پور که فاصله بیست کروه از شهر مذکور دارد براے استقبال شتافته بندگان
اقدس اعلی را در لعل باغ که دران روزها باغی بود بسیار وسیع تماشا کردنی رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت
قدر قدرت دران باغ سه روز بود بعد مراجعت باله آباد شدند اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده لک روپیه
پیشکش شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت و اقبال داخل قلعه اله آباد شدند نواب وزیر الممالک بهادر هم بعد چندے
در ابتداے هزار و صد و هشتاد و سه از هجرت سعادت بتقبیل عتبهٔ سپهر رتبه دریافت و در همان ایام قرار پذیرفت
که نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله که دران ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد
عالیجناب بعهدهٔ نیابت وزارت در حضور منبع النور بندگان اشرف اعلی حاضر باشند و مرزا حسن علی خان داروغه
توشکخانه جناب وزارت مآب و راجه لچهمی نراین مقدم الذکر همراه و بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت
دربار بادشاهے باشد هر روز در عرائض خود با نوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالے یعنی وزیر الممالک یمین الدوله بهادر
که امروز خلق خدا از وضیع و شریف در بلاد صوبه اوده زیر سایهٔ عنایت آنجناب در گهوارهٔ امن و مهد عافیت شب
را روز میکنند دران طرف از سنه هم باوصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند متانتے که در طبع آنجناب
است امروز نیست از بدو شعور متجلے بحلیهٔ تمکین و وقار اند و خط شکسته خوب مے نوشتند مشق آنجناب
در خط حسین خان علامه بود زیرا که علامهٔ ممدوح با تالیقی و مولوی عبد الحکیم کشمیرے بتدریس ملازمان جناب ممدوح
عز امتیاز داشتند القصه درهمین سال از جشن طوے صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش
بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه در ابتدا دختر نواب سراج الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزادهٔ ممدوح بود چون
مرزا جعفر علی خان کشت و خرابے بآن خانه رو آورد نواب والاجناب را فکر تزویج صاحبزاده در خاطر بود در نعته رفته
بخاطر عاطرش گذشت که آن یاقوت گران بها درج عظمت و وزارت را با گوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم
بنت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان خلف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در رشتهٔ ازدواج
کشد پس بهمین مشوره بجاے خود راضی شده خوشش تطر علیخان خواجه سرا را بشاهجهان آباد مرخص نمود تا
امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد آمد همراه صاحبزاده مزبور اولاد و رفقاے نواب
قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانه مثل میان سهر ور خواجه سرا و طالب علی خان که غلام سرکارش بود
نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزاده با این جمع که مذکور شد با شاهزاده نواب سپهر جناب در باغ راجه بینی بهادر که متصل
دریاست مشتمل بر یک مکان پخته و دو سه مکان خام ساخته بود فرو کش کرد و بعد چندے علی بیگ خان شتاب
جنگ چارچے کاشی و لطافت علی خان را با فوج قریب هفت هزار کس فرستاده نواب صولاپوری بیگم را که زوجهٔ نواب
قمر الدین خان وزیر و والده ماجده نواب خانخانان وزیر و نواب معین الملک رستم هند بود بفیض آباد طلب کرد و در

بود و در سپاهیان تلنگه با سرداری هفت کس عملدار و رئیس پانزده نفر حواله‌دار و سرداری سی کس با بیست و پنج نفر جماعه‌دار و
صاحب صد کس که یک کمپنی باشد صوبه‌دار گفته میشد و مالک پلٹن را در آن وقت کپیدان با کاف تازی مضموم و میم و یای
مجهول و دال مهمله و الف و نون میگفتند و حالا همان کپیدان را کپتان می نامند و در نجیب پلٹن سردار بیست و
پنج کس را جماعه‌دار و رئیس پنجاه نفر را نائب تمن و صاحب صد کس را تمندار و صاحب پانصد نفر را الوشش
دار و مالک پلٹن را رساله‌دار میگفتند و مشاهره هریک ازین عهده‌داران در تلنگه و نجیب بقدر مرتبه هر شخص بود و ورای
این تموج پیاده‌های دیگر بسیار بودند از انجمله یک پلٹن که لباس شان از سقرلات سبز بود بجهلنگه شهرت داشتند
آنها را با بندوق کار نبود نیزه‌ها در دست گرفته پیش پیش فیل یا پالکی حضور راه میرفتند سردار شان میان‌الستت سمی میان
صاحب کمپنو بود و دیگر دوازده هزار ثابت خان فی المختصر یکصد و سی و سه هزار پیاده از تلنگه و نجیب و ثابت خانی ملازم
سرکار فیض آثار بود و ثابت خانیان همه تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود در شاهجهان آباد
وقتیکه آنجناب هفتده ساله بودند میر مزبور بیست و دو ساله شرف ملازمت حاصل نموده در زمره
مصاحبان سرفراز شده بود میانه همت بهادر برادر رشید میر نعیم خان مزاح هم بود با هم یکدگر را نخش عرضے
میداوند اکثر اوقات در حضور هم این صحبت منعقد می شد لیکن هر دو الکشائین با هم ظرافت سرمیدادند هر دو
را مقابله با میر نعیم خان بود آدم بر ذکر سواران همراه هر دو گشائین که چندے باجازت آب و
خور رفاقت جواهر سنگه جات پسر سورج مل اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و در عین
ترقی ستارهٔ ایشان میل هبوط کرد یعنی محنت رام کشن نامے بیراگی که جواهر سنگه او را مرشد خود
میدانست خطوط ایشان که بزعم جواهر سنگه به رگهناتهه راو مرهته عرف راگهو نوشته شده بود گرفته
بجواهر سنگه نمود و خرابے بر سر ایشان آمد و از انجا بیک بینی و دو گوش گریخته در بوندیل کهند
رسیده بودند سواے آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک بهادر حواله‌گاهے ندیده عرضی متضمن عذر
تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند ولی در وه شقه مشتمل عفو زلات و جرائم باز داخل سلک بندگان خاص
گردیدند سه هزار سوار بود و هر دو برادر مختار دستخط بودند هر کس را بهر مشاهره که میخواستند نگاه میداشتند
مشاهرهٔ ذات هر دو برادر چهار چهار هزار بود و برای رساله هریک جداجدا چهل و پنج هزار روپیه از خزانه تقرر
داشت مجمل اینکه هر دو برادر نود و هشت هزار روپیه مشاهره ذات و رساله بے یافتند و گوپال پندت از برادران راگهو
پسر باجی راو مشهور هم هزار و پانصد سوار همراه خود داشت و مشاهره او چهل و نه هزار روپیه بود و او نیز مختار دستخط
بود و سوای رساله این هر سه کس دیگرے صاحب دستخط نبود زیرا که آنجناب خودشان میدید دستخط خاص بر اسم هر کس
میکردند شیخ سیف‌الله دیگر شیخ احسان ساکن مهم متصل دهلی که پانصد سوار با او بود دیگر مرتضی خان بریج ساکن ثمانه پسر
مصطفی خان بیرجنگ که نوکر مهابت جنگ بود و از آقا بر گشته قسمها در بنگاله بیدا کرده ... همراه مرتضی خان
هم هزار و پانصد سوار بود و مشاهرهٔ ذات چهار هزار روپیه لیکن مرتبهٔ مختارے دستخط نرسیده بود و یک
سوار را هم بر طرف نمیتوانست کرد و بے حکم حضور نوکر هم نمیتوانست گذاشت الا هر کس را که میخواست از
خانه خود چیزے معین نموده نگاه میداشت همچنین دیگر رساله‌داران مثل رفیع الدوله سید جمیل الدین خان
و گوپی بیگ خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان بخاری رفیق آدینه بیگ
خان متقدم الذکر سه هزار ... در حال هزار و ... و هشتاد و دو بحرے زیاده از یازده هزار سوار و یک لک و سی

بامور خانگی نواب صاحب سروکار نیست هرچه خواسته باشند بکنند مختار اند محمد ایلچ خان این خبر تحقیق رسانیده بحضور
پرنور معروض داشت ارشاد شد که من با این برهمن گفته بودم که ترا نخواهم کشت و جناب پیر خود امیر المؤمنین علیه السلام را در میان
داده او را تائب کرده بودم حالا بجاے خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکشم فساد ها از قوه بفعل مے آید و اگر
میکشم خلاف عهد بظهور میرسد ایلچ خان عرض کرد که کور کهر وکشتن هزار درجه به از کشتن است زیرا که عهد و قسم منحصر است در کشتن
و کور کردن ازان بیرون است نواب والاجناب را این حرف بدل خورد و بجانب مشار الیه فرمود که برو همین وقت کور بکن ایلچ خان
حسب الحکم آمده هرچند راجه الحاح را زیاده از حد درگذرانید میل در هر دو چشمش کشید و از بینائے معطل ساخت تصفیه
جناب عالی با صاحبان عالیشان انگریز بها در در هزار و صد و هفتاد و نه صورت بست و راجه در هزار و صد و هشتاد
و یک کور شد سه کهن چرخ مشعبد حقه باز یست بوالعجب ازار مردم حیله ساز یست بدنیا چه نازی که بر بیوفا ست
ز دولت چه لافی که یکسر خطا ست مشو غافل از گردش آسمان که در آستین فتنه دارد نهان محمد ایلچ خان افغان بچه
دلازاک سنی مذهب باشنده باڑے متصل هولپور در ابتداے شباب چند روز در فراشان ملازم راے
لعلچند کهترے فوجدار اٹاوه بود و بعد ازان در شاهجهان آباد بخدمتگارے مسعود خان خواجه سراے بادشاهے
زندگے میکرد و آخر ها بحضور جناب عالی معلوم نیست که بتقریب آمدن او در حضور چه بود القصه چون نواب
والاجناب در جنگ بکسر و کوڑه جهان آباد از فوج سوار بے اعتماد شده بودند پلٹن هاے تلنگه بروایت صحیح هفتاد و
پلٹن تیر پوشش ساخته ملقب به نجیب پلٹن کرد سردار شان میر احمد پسر میر کریم الله مصور بود و مشاهره سپاهی
در یک پلٹن شش روپیه بیش نبود تلنگه ها بندوق چقماقی داشتند و در نجیب پلٹن بطور هندوستان یعنی بدود
رشته با شعله را آتش میدادند لیکن سرعت این بندوق ها بیش از چقماقی بود و با همه خوبی از باعث قواعد یکه
میر احمد با نها یاد داده بود ز بوده است بعضی بر آنند که این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوزه کلا نیست که در وقت
نواب مهابت جنگ بتر تنبور کچیان خود وش آموخته بود و پاره برین رفته اند که قواعد مذکوره مخصوص بمیر کریم الله پدر میر احمد
است کوزه کلان بے کسره اضافت کوزه بکلان نام جائیست در ایران در یک پلٹن آدم رذیل از قسم قصار و دلال
و سبزے فروش و هرچه مثل آن گنجایش نداشت و اگر در بے خبرے نوکر میشد بعد حصول وقوف بر حالش او را
برخاست میکردند با نجام میکشیدند بخلاف پلٹن تلنگه که دران آدم هر فرقه بود و شنیده شد
که تلنگه آنقدر از نجیب می ترسید که تنجاه تلنگه صورت دو نجیب از دور دیده میگریختند گاهی که منازعت باهم
رو داده است و چهل تلنگه و صوبه دار شان که مالک یک کمپنی باشد یکطرف بوده اند و سه نجیب یکطرف تلنگه
غیر از میدان صاحب خطاب نکرده است و نجیب سواے فحش عرضے حرف نزده و در پرگنات هم کاریکه
یک کمپو ے تلنگه میکرد یک پلٹن نجیب زیاده ازان میکرد نواب والاجناب از غرور نجیبان که مال بسته
راه میرفتند خوشش نداشت مشاهره آنها برابر تلنگه هم مقرر نکرد اگرچه در دل بتهور و جلادت شان پیش
از دیگران میدانست و سواے اینها چند هزار پیاده دیگر هم بودند که قواعد آنها نیز بتقلید اینها بود مثل
برق پلٹن که شش هزار کس همراه محبوب علی خان بودند و شش هزار نجیب دیگر که بسر گردگے لطافت
علی خان شب را بروز مے آوردند لیکن نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردار شان میر احمد بود
و دیگر ها متعلق اینها بوده اند و قید آدم شریف هم در همینها بود حال پلٹن هاے دیگر حال پلٹن تلنگه بوده است
هر حال تلنگه ها از پیاده هاے برق پلٹن و پلٹن هاے لطافت علیخان مے برسید لباس برق پلٹن سیاه

وکباب و پنیر از بازار طلبیده اشت و درچند تاب پسته و کشمش و خوبانی و بادام و سیب و ناسپاتی و انار از خانه خود بران مزید نمود
بحضور آورد و جناب وزارت مآب سینها ے پکوان و شیرینی براے سواران که در رکاب ظفر انتساب بودند فرستاد
و فرمود که این وقت نماز یان ست من بعد قدر ے خوردنش هم از میوه تناول کرده با راجه در اختلاط کشود و از هر باب
سخنی بر زبان آورده گفت که ازین جا نزدیک شیر ے شنیده میشود و جا سوسان خواب گاهش دیده آمدند چون گرمی
آفتاب مغز استخوان میگداخت و از مدتی شما را هم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است
در اوتاق راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت نجومی بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالا که ظهر
گذشت موافق هرچه مقرر شده است باید رفت راجه عرض کرد که هرچه طبع ملازمان حضور پرنور میل آن داشته باشد
بعمل باید آورد راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تا
جاییکه فیل سواری آنجناب استاده بود همراه آمد نواب والاقدر نزدیک به فیل رسیده به راجه ارشاد کرد
که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان والا همیشه تماشاے شکار کرده است اینوقت ضرورتی
داعی نیست که فدوی هم در رکاب باشد آنجناب تبسم شده فرمود که غرض من از بودن شما درین سیر و شکار اینست
که شکار امروزه غرابتی و تازگی دارد بلکه مقصود اصلی دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یکباس
دیگر بعد دیگر راے بینم وقتیکه شیر کشته میشود بالطرف محمدی روانه میشویم شما این طرف برگردید خلاصه اینکه
جناب عالی تقریر عذوبت مشحون القدر آب بر آتش سرداد که جاے تکرارش نماند و در خواهش نشست آنجناب
تا رسیدن خود بجائیکه تجمل سواری آنجا گذاشته رفته بود تمام راه با راجه سرحرف داشت بعد تحمل همراه گرفته
روانه بیشتر شد دیگرے اشاره کرد که در خواصی بیاید و براے راجه فیل عماری دار دیگر طلبیده فرمود که در خواصی
جا بر شما تنگ بود براے این فیل جداگانه طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگرچه راجه هم بفراست دریافت
که انجام این مهربانیها بجز نیست لیکن مجبور از خواصی فرود بران فیل رفت و بمجرد سوار شدن او بفیلبان
رفت تا سراپاے عماری را از غلاف پوشید و سواری جناب والا بخیر آباد روانه شد بعد ازین حکم به یساولان
شرف صدور یافت که برفقاے مینی بهادر رفته باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد
حضور با این ناسپاس بی پیر بسر می بردید امروز که او بسزاے کردار خود و بروز بد نشست می باید که شما ها سجده
شکر بدرگاه الهی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار شده و نقود و امتعه او در هر جا و پیش هر کس که باشد در نظر
باید داشت که از جاے خود بجاے دیگر نرود و در جلدوے این بندگی شما همه مورد الطاف زیاده از آنچه بوده اید و هستید
خواهید شد یساولان بموجب حکم واجب الامتثال روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذه به هر کس رسانیدند همه
گردن تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بمحافظت خزانه و اسباب راجه پرداختند جمع کثیرے از اسیر شدن نش و وشش
بیهوش لنشاط گردیدند و پاره در دل خود اندوگین و بحسب ظاهر ازیم جناب عالی شادان شدند و مغلیه هر قدر که
همراه راجه بودند غیر از قرار و انهم بکمال بی استقلالی چاره ندیدند یعنی هر کس بطرفی حواس باخته سر بصحرا
زد بلکه بعضے از انها اسپ و اوتاق هم گذاشته پیاده روے اختیار کردند الحاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه
راجه با اصطبل که قریب هزار و سه صد اسپ و بقولے هزار و هفتصد داشت و فیلخانه که یکصد و هشتاد و پنج فیل
داخل کارخانجات حضور شد گویند که بعد گرفتار شدن راجه یکے از دولت خواهانش عرضے متضمن این احوال بحضور
نواب گورنر جنرل بهادر صاحب کلان دارالامارة کلکته فرستاد صاحب کلان بهادر در جواب همین فرمود که ما را

نمودن عادت شان رذیل میشود و هر رذیل از اثر تربیت شرفا و اتباع شان در افعال شبانه روزی شریف میگردد پس بر بدعهد بمروت مردم
انار سکین کشش رذیل و نامرد است و هر صاحب عروت خدا ترس خاطر نگهدار مظلومان مروت مثل آنجناب باید و شاید تهنیت
برین دعوی ازین دو انگریز که درم ناخریده بنده ملازمان عالی هستند داریم از هزیمت و ظفر که عوارض اند جوهر مردانگی ایشان نقصان
نیست لیکن عزم شرطیست بعزمان را با فتح و هزیمت هر دو کار نیست در استقلال ملازمان عالی احدے تامل ندارد و این قدر
که بمنصه ظهور جلوه گر شد از بیوفائی سپاه و اغوا انست هرچه شد شد گذشته را صلوات حالا میخواهیم که ملازمان عالی خود را از ما و ما را
از خود دانند و با هم چون بادام دو مغز یکے شده دشمن آنجناب را بسزا رسانیم و دشمن ما را خدام حضور حواله تیغ دو دم فرمایند
المختصر چون تقریر صاحبان باینجا رسید خطوط سرداران سرکار فیض آثار که بانها رسیده بود تفویض آنجناب نمودند جناب وزارت
مآب هم دل از کف داده این گفتگو شده آنچه مناسب وقت بود فرمود و عهد و پیمانے که تا امروز ستون سقف این دولت
است بعمل آمد من بعد کشتهای ثیاب نفیسه و جواهر آبدار که در حضور چیده شده بود گرفته مراجعت نواب سپهر جناب با وتلق
دولت خود اتفاق افتاد و گویند که چون در کوشه اسباب نواب عماد الملک همه بغارت رفته و رفاقت هم بطور برادران جانی
جلوه ظهور گرفته بود ملازمان نواب فلک شوکت ملک پانزده لک روپیه بلا شرکت غیر برائے مصارف نواب صفو
از ملک خود جدا کرده فرد مکانات مذکوره نزد او فرستاد طرف ثانی قبول نکرد چند روز خود بعد تشریف آوردن جناب عالی
در صوبه آمد و رفت مکاتیب بود و یکبار زر و فیل بچه کوچک هم یکے برائے نصیر الدوله که پسر نواب ممدوح از بطن عالیه
سلطان بیگم عرف گنا بیگم بنت نواب علی قلیخان بهادر ظفر جنگ داغستانی متخلص واله مولف تذکره ریاض الشعراست
و یک دیگر بنا بر بیعلی چاه که والده ماجده اش عمده بیگم بنت نواب معین الملک بهادر رستم هند ست رفته بود و از نجمت که برای
اطفال بود و اپس هم نشد لیکن بعد مرور مدت قلیلی این رسم بر هم خورد آدم بر احوال دیگر چون خطوط سرداران
مغلیه بدست نواب والاجناب افتاده بود و در دل صفا منزلش قدرے برائے اینها نماید لیکن بمقتضائے
علو همت و پاس قومیت وظیفه که برائے این جماعه مقرر بود بر جا داشت بعد چندروزے موسیخان داماد نواب
سیادت خان برادر بزرگ نواب برهان الملک بهادر غفران منزلت و محمد علیخان برادر کلان مرزا رحیم خان با آنکه بقولے
خطے از آنها درین خطوط نبود و بروایتے آنها نیز شریک دیگر برادران بودند العلم عند الله معرفت منیر الدوله در درستی
جواب و سوال بحضور حضرت فردوس منزل نموده باله آباد رفتند و سید محمد خان و مرزا رحیم خان وغیره هرچه برا
آنها مقرر بود می یافتند عبد المطلب خان هم چندروز در لکهنو متوقف بوده همانجا رفت بالآخره جناب عالی بعد بست و
یکماه از محرم سے هزار سوار را همراه گرفته جلو ریز از لکهنو آمد و در کوهال طویلے که بطور نهر خشک در برابر منڈیاون واقع بود
تجمل سوارے گذاشته خود با دو صد سوار بسوارے فیل در خیمه راجه بینی بهادر که باظهار ایمان صاحبان که از سابق
پارچه خار خار داشتند حالے خاطر والای جناب عالی شده بود که او بزعم خود بجانب صاحبان انگریز بهادر و قوت مغلیه
و چند هزار هندوستانی و توپخانه بخودے نار و نیابت بحسب ظاهر بر دیگرے قرار نیافته بود و غافل از ینکه عهدنامه
جناب مستطاب وزارت مآب ناسخ آیات خیالے مولی الیه که صاحبان عالیشان را حامے خود می پنداشت گردیده
است ورشدت گرما که هنوز دو پاس نرده بود دند نزول شرف ارزانی داشت راجه زود از خرگاه بیرون دویده اشرفیها
نمود آنجناب دست راجه گرفته در خیمانه آمدند راجه آنجا هم اشرفیها گذرانیده بود و بعد ازان ارشاد شد که سخت
گرسنه ام هرچه در رسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که او جا غنا از زیر سرست اگر حکم شود چیزے از بازار
بیارند نواب فرمود که پرسیدن چه ضرورست راجه آدم به بازار فرستاد پانزده سیر شیرینی و پکوان و شیر مال تا فتان

فرستاده وانچه سر از فرموده شان باز زدن مناسب ندیده گفت تا پالکی او را بر داشتند درین جنگ خیمه و نقد و جنس نواب عماد الملک
نیز هر چه بر که از دست برد روهیله با نجیب خالی باقیمانده بود مملوک سپاه انگریز بهادر شد الحاصل بعد مشاهده جنگ انگریزی کره بعد او کی
مقابله با این جماعه سوای فوج ولایت عسیر بلکه ممتنع نمود و تدبیر اینکه بشیران از قبیل طلبیدن سکهان و جمع نمودن فوجهاے دیگر
از قسم روهیله و مرهته معروض داشتند بخاطر جناب عالی جا نیافت رای ملازمان عالی قرار برین یافت که در شاهجهان آباد رونق افزا
شوند زیرا که دران ایام جواهر سنگه خونخواه پدر خویش سورجمل گشته نجیب الدوله را در شاهجهان آباد تنگ گرفته بود و بر سبیل توالی عرائض بحضور
شاه شاهان احمد شاه ابدالی فرستاده ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بود و جواهر سنگه آمد آمد قشون شنیده بتوسط راو ملهار
با نجیب الدوله مصالحه کرده بدیگ برگشت لیکن شاه والاجاه بخیال تحصیل زر با از هندوستان معاودت بممالک خود روا نداشت
و راست بخط مستقیم خود را الی سهرند رسانیده بود چون آوازه ترکتاز سپاه درانی در پنجاب و کوچ هر روزه بطرف دهلی بسمع بندگان نواب
والاجناب هم رسید شان صاحب عزمی بران میداشت که در شاهجهان آباد رفته معرفت نجیب الدوله عرضداشت متضمن بیوفائی
روزگار و حق ناشناسی سرداران سپاه خویش و درخواست فوج بکومک خود و وعده ایصال پیشکش دو کرور روپیه نقد سوای
جواهر گران بها و امتعه نفیسه بعد دخل بجا چنانکه باید در ملک روانه حضور نماید و با این فوج و حشم که نجیب الدوله هم در رکاب و جمعی
از قشون پیش پیش باشد و سوای فوج قدیم که پنجاه یا شصت هزار سوار و پیاده هنوز با خود داشت هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده
هنوز با خود داشت هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده را نگاهداشته باز بنای محاربه با صاحبان عالیشان بگذارد و این تدبیر بخاطر ش
احسن تدبیر بوده است اینکه نجیب الدوله از حکمش تخلف نمی ورزند و شاه والاجاه هم چون او را بسیار دوست میداشت بمجرد
رسیدن عرضداشت فوجے بکومک او روانه خواهد ساخت القصه بعد ریختن کرده این تدبیر بورق دل آن دو انگریز را که
ذکر آنها تقدیم یافت هر دو را چار چار راس اسپ خاصه دو دو زنجیر فیل و خوانچهاے جواهر قیمتی و یک یک بدره اشرفی
داده بلشکر خودشان مرخص فرمود آنها با دل پر اندوه از جداے آنجناب چون بلشکر خود رسیدند و سطور بدایع آنجناب بر
صفحه بیان نگاشتند صاحبان عالیشان را اشتیاق صحبت سراپا برکت آن امیر والا مرتبت از جا ربوده آن هر دو کس را
واسطه ساخته رنگ ملاقات ریختند جناب وزارت مآب بپاس خاطران دو انگریز والا مرتبه و نیز از جهت که صداقت و
فتوت و درستی عهد صاحبان عالیقدر شنیده شنیده بدرجه یقین رسیده بود مشوره با افضال ایزدی نموده با چند
کس از مصاحبان دمساز و فدائیان همراز قصد دیدن سرداران معظم الیهم کرد آنها چون خبر مقدم فیض توام او قریب
بلشکر خودشان شنیدند بیرون لشکر باستقبال آمده موافق عادت و آئین فرنگ کلاه از سر ها برگرفتند و بکمال مسرت و نشاط
که در ورق گنجایش پذیر نیست شگفته و شادان آنجناب را بخیمه خود در آوردند و ساعتی نفس راست کرده بدینصورت بر سر
سخن آمدند که ما را بیشتر هم اراده جنگ با ملازمان عالی نبوده و حالا هم نیست خدا شاهد است که هیچ امیرے بمروت و فتوت
آنجناب ندیده ایم بلکه نشنیده ایم لیکن از بسکه قاسم علیخان نمک بحرام عهد کرده خرابیها بر روے کار آورده در عوض
نیکی که با او کرده بودیم بدیها با ما کرده در قلع و قمع او اعراض تمام ریخت از جناب عالی خائف بودیم اکنون معلوم شد که زمانه از وجود مرد
خالی نیست درین وقت امیریکه مراد است آنجناب هستند زیرا که مرد عبارت از ریش و سبلت نیست بلکه مرد همانست که وقت
غالب آمدن خود بر عدو رحم بر طرف ثانی آورد و هنگام تنزل خود بپادشاه هفت کشور سر فرو نیارد و شجاعت که مراد از استقلال
و ثبات قدم در مصائب است مخصوص بهمین مردانست و این صفت سواے شریف النسب در صنفے دیگر یافته نمی شود
و شمشیر زدن خصوصیت بشرفا ندارد ارازل هم دست و بازوے قوے داشته اند و دارند و شرافت دو قسم است
یکی میراثی که مثل سلطنت از پدر به پسر منتقل میشود و همچنین رذیلت دیگر کسی که شرف نسب از صحبت اراذل و اختیار ما

بنده هم در رکاب حاضر است هرگونه مشوره که پیشنهاد خاطر عاطر خواهد بود همانجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار آزموده
و امیر این امیر است هر چند با نواب جنت آرامگاه صفا نداشت و با ملازمان عالی هم بسبیل رسل و رسایل جاری نیست لیکن
هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلبه احزانش را منور خواهند فرمود یقین کلی است که قدوم میمنت لزوم ملازمان عالی را از غنیمت غیر
مترقبه شمرده مراسم مهمانداری بآئین شایسته و طریق بهین بتقدیم رساند و بعد ازین بمشورهای نیک رهنمونی کند بلکه خود هم
عجب نیست که بالوس کمر برفاقت بربندد و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن دم اخوت با آنجناب میزنند
ایشان هم درینوقت اگر شریک حال خدام عالیمقام شوند استفادی ندارد و نواب وزیر الممالک بهادر را این مصلحت پسند
طبع بلند افتاده و علم نهضت بفرخ آباد بر افراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از ان جناب عالی
خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ باستقبال آمده آن جناب را باعزاز
و اکرام و توقیر تمام بفرخ آباد آورد و لوازم دعوت که لائق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بود همه بظهور رسید
بعضی معتبران که دران ایام مقیم فرخ آباد بودند و راهی بدربار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از بکسر
و عطف عنان به بریلی آقا غنه فخر الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود روزی بعرض ولی نعمت خودش رسانید که
ملک شجاع الدوله خالیست عمل انگریز بهادر جا بجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیر آباد و محمدی وغیره را بهمان کیفیت
کرده اینطرف لکهنو است بقبضه اقتدار خود در آریم نواب موصوف خواجه میرک جان کمال دختر زاده هاشم علیخان دیوان نواب
آصف جاه مغفور را که ملازم او بود و رابطه با دانش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود خان مشار الیه معروض
داشت که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن اینحرکت موجب بدنامی خداوند نعمت است چرا که حریف را در وقت
ضعیف شدنش روز خود نشان دادن شیوه مردان نیست هرکس که این مشوره بحضور گذارش کرده است رای او
علیل و طبعش بر سر فساد بوده مرد بیست بجز از انجام کارها عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانست و این ندانست
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که اینقدر رعب قهار ریخته اند چگونه روا خواهند داشت که شخصی از میان برخیزد و بلی سعی
و تردد مالک الملک شود اینهم نزدیک بهمین است که شخصی از صبح اجاغی گرم نماید و تا شام طعامی پخته شود و دیگری بالا بالا
آمده دیگ را از سر اجاغ بردارد و اینهم یکطرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برهمی لشکر هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب
دارد اگر اینطرف برگردد ارشاد شود که از ینجا که بمقابله او میتواند برخاست آنجناب را حق تعالی بعنایت خود صاحب نام نیک
و بمردانگی شهره ایام گردانیده اینگونه مشورها پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر رزانت
رای خان مزبور آفرین کرده مرخص نمود القصه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه یومیه روزکوچ و بیست هزار
روپیه روز مقام برای راو ملهار هولکر که چهل پنجهزار سوار مرهته با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب
عماد الملک را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند از ان طرف انگریز بهادر هم در رسید بتجدید شهباز قتال رسین زرمگاه را
وزیر برگرفت چون اراده ازلی متعلق بآن بود که صاحبان والاشان انگریز بهادر و نواب والاجناب دست بدست هم داده
هرجا که در گلستان همیشه بهار هندوستان سنگریزه فتنه و خار آشوب بنظر در آید برچینند مرهته ها تاب گله توپ نیاورده روی از
میدان برگردانیدند لیکن راو ملهار در غضب شده گفت که یا الکی مرا درینجا بگذارند من کشته خواهم شد لشکریان نواب وزیر در جنگ
تعجیل بکار برده لشکر مارا هم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر و جناب وزارت مآب ممدوح
هر دو پیش راو مزبور آمده گفتند که خود را عمداً حواله بملک الموت کردن چه ضرور است بیائید با خواهم جنگید فتح و شکست از طرف خدا
اختیاری نیست راو موما الیه چون دید که آن دو یاقوت شاهوار معدن امارت و دو گوهر عین عمدت وزارت برشرش

داخل است برای آنها علی الدوام مهیا داشته باشند و زر نقد هم بقدر که در کار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود دران
خیمه تشریف ارزانی میفرمود و یکبار آنها را می طلبید و لولیهای نامی را که در نغمه و رقص ممتاز بودند قدغن شد که هر روز سه طائفه
بر سبیل بدلیت دران خیمه حاضر باشند المختصر آن هر دو کس تا بدرجه انس و الفت با نجناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود
از یاد شان رفت چند بار نواب سپهر جناب با آنها گفت که هرگاه خواسته باشید بآئین شایسته ترخیص بعمل آید
آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت جناب عالے برابر هزار سلطنت است اگر ازینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم
مرد الملخص آنها بالطوع و رغبت تمام نه بجبر و ستم در لشکر ظفر اثر اقامت گزین بودند مشیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که
کار پردازان سرکار دولتمدار کمپنی بهادر و معتمدان این آستان دولت نشان باهم یکدل و یک زبان گردیده ممالک محروسه
هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله باوجود تباین اوضاع و تخالف ملل باهم ملل باهم عهد موالفت بسته
در زیر سایه عنایت فرمان روای عادل شعار بعیش و نشاط بروز آرند از بیوفائی سرداران مغلیه و انحراف بنی بهادر
از جاده مستقیم دوستی ولی نعمت مراجعت کرده بسمت مغرب رو داد و شجاع قلی خان خود را فدای راه خداوند نعمت کرد
چون نامش عیسی بود خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم شیخیت را نگاه داشت گوله بندوقی بپوست ران جناب عالے
هم رسیده بود القصه صاحبان عالیشان بیمنت و بهروزی داخل لکهنؤ شدند و نواب والا قدر بمشوره عنایت خان
پسر حافظ رحمت خان که با پنجهزار سوار و پیاده در جنگ شریک آن جناب بود عنان عزیمت به بریلی معطوف فرمود و
وجه گوز خاطر دریا مقاطر آن بود که اگر روهیله با تن برفاقت در وهند باز طرح جنگ با صاحبان والاشان انگریز بهادر
اندازند لیکن چون سوای حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدے از روساے افاغنه با و نگرویده بلکه خیال
فاسد در دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود چند بار افاغنه
خواستند که بر سرادق دولتش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب داشت بجای
خود شور ها میکردند آنچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکرش بعمل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک
آن جماعه نبود و دوندے خان را ازین حرکت باز میداشت روزے افغانے با شخصے از لشکریان جناب عالی بی هیچ در
آویخت و زبان بشتم واکرد طرف ثانی یکدو بار تغافل ورزید چون دید که دست بر نمیدارد به چوبدستی دست و پایش را خورد کرد
آن مرد که در الوس خود رفته زاری بنیاد نهاد روهیله ها از هر طرف دویده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند
که خود را بر سپاه نواب وزیر الممالک بهادر بزنند و دوندے خان هم شریک آنها بود چون این خبر بسمع ملازمان جناب وزارت
مآب رسیده حکم عالی بسرداران شرف جریان پذیرفت که در رساله ها قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند
نشود که روهیله ها اینها را غافل یافته کار خود بکنند حافظ الملک برین ماجرا وقوف یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و
خود در قول افغانان آمده سرداران را از هر چشمی نشان داده و دوندیخان نیز هرچه مناسب بود گفت تا کمر باز واکردند و فتنه فرو نشست
سدا سکه نامی آنوقت در حضور بود نقل میکرد که من بتعمق نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که رنگش سرخ
بود و شیرانه بر مسند نشسته حرف میزد و از طرز کلامش می تراوید که همهٔ اجتماعی افاغنه را دو هزار کس از لشکرش بر هم
می توانند زد بالجمله این هنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود بعد اطفاے این شعله آسمانی حافظ رحمت خان
بحضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده بر آمدن دشوار است امروز بهر صورت که شد اینها را ازین عمل
باز داشتم لیکن روز دیگر خدا داند چه پیش آید این فرقه آشناے پدر خود نیستند من با اینها چه می توانیم کرد پس
بگمان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی درین ملک قرین صواب نیست بهتر اینست که بفرخ آباد قدم رنجه فرمایند

برطرف مبازد ودرعوض آن چند پلتن تلنگهٔ انگریزی درحضور باشد وخود نیز هرجا که نگاهدارد همین پلتن تلنگه باشد وگر هیچ من بعد خود با انگریز بهادر شفق شده الک الملک وصاحب حکم گردد ورفته رفته آن جناب را بیدخل محض گرداند خلاصه هرقدر که راجه درین باب عرض میکرد از مقتضاے تقدیر همه بالعکس بمرآت خاطر جناب عالی نقش می بست وسعی راجه درین باب بجای نمیرسید لاکن درین مدت بر صاحبان عالیشان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد وبراین سبب از راجه خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راضی نمیشود از شرط و تنخواهی پا از دائره ادب بیرون گذاشته او را از آتش خانهٔ فرنگ ترسانیدن گرفت واز حد خود تجاوز ورزیده حرف میزد ومیگفت که ازین یاران که روز را در رقص وسرود وشب به سیر ساختند وشب را تیره درهمین عیش وعشرت میگذرانند وکار شان جز این نیست که سخنی را که بدو لفظ تمام میتوان کرد دو ساعت بگویی آب وتاب میگویند وسنگریزه را که بر فرش حضور است بر لعل بدخشانی مشفوق میدانند ویاقوت آبداری را که پیش دیگر نیست با سنگ سیاه برابر میگیرند هیچ نخواهد شد جز اکه این بیچاره همیشه دشمنانها خوابیده اند آفتاب میدان مردان ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه فرح ضمیر نواب مرزا علیخان وسالار جنگ وسید نعیم خان ودیگر یاران بوده اند بالجمله نواب والاجناب انچه از راجه شنیده بود همه را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود نواب موصوف عرض کرد که سخن این هندو را مقرون بصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد وخدا داند که انجام این صلح چیست حالا صلاح دولت همین است که هرچه باداباد جنگ باید کرد آتشخانهٔ فرنگ را وقتیکه کار آب شمشیر بهادران مغلیه خواهد افتاد آنوقت راجه را قدرت خدا در نظر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت مآب حرب را بر صلح مرجح شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد راجه بانگریز نوشت که من از دور خیر خواهی در آمده نواب را بسیار فهمانیدم لیکن چکنم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده امیدوارم که بنده را بهر صورت در تنخواه کمپنی بهادر تصور فرمایند بیقین بنده است که از نواب درین جنگ کاری بر نخواهد آمد ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک دولتم لاکن این حکایتها حرفیست از شرفا این اعزمی آمد و راجه شریف قوم خود لاکن بی تحقیق نابرده این چنین هیزم بدبها شعار دارند والا انحرف اصیلی ندارد وقصه مختصر که در هزار وصد وهفتاد وهشت در یکسر نائرهٔ قتال زبانه کشید خطوط بعضی نسن ناسان تیره باطن که مساط اشک بوده بانگریز بهادر رسید هرکس مضمونے جداگانه بقلم سپرده بود ویکی خود را برادرزاده نواب برهان الملک نوشت ودیگرے چیزے دیگر همچنین هریک بجای خود تکیه ومسند آراسته بود وپیش ازانکه معاودت جناب وزارت مآب صورت ظهور بندد بعضے یاران در فیض آباد وجاها دیگر باین گمان که شجاع الدوله سواے مرزا علیخان وسالار جنگ ومیان عیسی ومیر نعیم خان رفیقی وهمدمی ندارد وهیچ یک ازینها مرد کارزار نیست وتمام مغلیه از آن ماست کوتوال سرکار را شلاق ونشان را سرنگون کردند که به بکوچه منادی شد که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد زبانش از قفا بر آورده خواهد شد بالجمله سیر باقر بینی بروز اول خوب جنگید وخطی هم از ولسر کار انگریزی بهادر رسیده بود واز اتفاقات دو انگریز جوان خوش حسب پاکیزه نسب از دو دمان عمده برای کسب هوا یا سیر از لشکر خود بر آمده در صحرا بسواری گهی میکشتند وبار ساله سیر باقر خان دوچار شدند مغلها گهی یا در میان گرفته آنها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند جناب ممدوح چون حکایت ظلم نواب قاسم علیخان بر اساری انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر داشتند لیکن ازانجا که عالی ظرفان فراخ حوصله درچنین حال انچه با دوست باید کرد زیاده ازان با دشمن میکنند وتذلیل مهمانان قدر عالی روا نمیدارند جناب عالی آنها را بکشاده جبین وشیرین زبانی استمالت داده دل ساخته در خیمهٔ جداگانه مشتمل بر فرش وپرده وپلنگ پایهٔ نقره جا داد وبآن اجتناب از شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را محبوس وخانه اش را آتش میدادند بیکی از ملازمان بساط دولت ارشاد شد که از طعمهٔ لذیذه ودیگر ضروریات که شراب هم دران

تا هر طرف که خواسته باشم بروم میر فتح علیخان این همه حالات را معروض جناب وزارت مآب داشته حکم ترخیص برای
او حاصل نموده مسکین با اولاد و عیال و دیگر عمله که باقیمانده بود میر موصوف را دعا و ثنا ادا کرده قدم براه گذاشت متواتر
دریافت شد که نخستین سفر نکبت اثر اورا ابدالی که افاغنه علی محمد خانی آورد بالجمله نواب والاجناب بعد فارغ شدن ازین
مهم همت به تسخیر بنگاله و جنگ با صاحبان عالیشان برگماشت چون قاعده دانشمندان عاقبت بین ست که تا سر رشته
صلح و صفا بدست آمدن صورت امکان دارد گرد انگیز میدان محاربه و بمقابله نمی شوند و صاحبان ممدوح بخلاف اصناف
دیگر دانایان شهره آفاق اند زیرا که در هر ولایت آدم عاقل و ابله و شجاع و جبان هم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند
هیچ صنفی نیست که تمامش دانا باشد مشهور باشد الا دو فرقه یکی یونانیان که بعقل و حکمت ضرب المثل اند [illegible]
افلاطون است یعنی دانای روزگارست درین مقام لفظ افلاطون بمعنی دانا استعمال کرده میشود و دیگر اهل فرنگ که این
صاحبان نیز دانایان فرنگ اشتهار یافته اند والحق که آدم هیچ اقلیمی بفهم و فراست آدم فرنگ نمیرسد بلکه بیشتر هم سوا
یونانیان هیچ فرقه را درین مقام بر ایشان ترجیح بلکه ازین عبارت تراوش نمی نماید که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی
شود بلکه غرض راقم آثم آنست که جای دیگر دانا بقلت است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر و نادان
کمتر بدین حکم بر اکثر است نه بر اقل لهذا برای دفع دخل مدعی نخست وکیل با تجربه مستر نواب وزیر الممالک بهادر
فرستادند نوشته بودند که مارا با ملازمان شریف و انجناب را با ما هرگز سر محاربه نبوده است و اینقدر حرکت که ازجانب
خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد باغوای قاسم علیخان بود والحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی
ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد هر جا که خواهد رفت گرفتار همین روز خواهد شد چرا که مردیست مجنون متلون
الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای پدرش بود و از دولت او بپایه امارت رسید بدنا پیش آمد من بعد عهد و پیمانی
که با ما داشت بیقلم غلط بر آن کشیده خون بیگناهی چند ازین شهر بر زمین ریخت و با این احسان که نظامت بنگاله
از قوت دوستی و روز موافقت ما یافت اراده داشت که اثری از ما درین ملک باقی نماند حالا که آن جناب را جمع
آورده ملازمان عالی بنوعی که امرای والاقدر و رؤسای جلیل الشان با امثال خود بر روز بد سلوک ورزیده اند
با او پیش آمدند قدر این دولت خداداد ندانسته موشک دوانیها شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان
و اکبر ارباب مشوره است زودتر حقیقت او بر ضمیر خدام والامقام منکشف شد و سزای او داده حالا از راه نصح این
گذارش میکنیم که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر کرده بود از ما بگیرند و بعد ازین بشرط عهد آنکه میانه ما گرمبانی
محبت و اتحاد استحکام پذیرد یعنی هر که دوست آنجناب است ما نیز با او دوست خواهیم بود و هر که از نحوست طالع
خود دشمن ملازمان عالی است مارا هم تشنه خونش تصور باید فرمود و سوای این بهر طرف که جنبش فوج
دریا موج رود بهر سبیل تکلف مارا از آن خود دانسته از ما فی الضمیر خود آگاه فرمایند تا خدمتی دران مهم بظهور رسانیده
شود تمام شد پیغام انگریز بهادر چون در آن دربار راجه بینی بهادر نایب حضور و مختار مهمات ملکی و مالی بود و آمدن
وکیل و خطوط صاحبان همه بوساطت او تعلق داشت او نیز همین میخواست که تصفیه باهم رو دهد و غرضش همین
بود که صلح بعنوان شایسته اگر رو دهد بهتر است که جنگ دو سردار و دوزر نخواهی در صورت مجبوری است و در حقیقت
دولتخواهی همین بود لاکن بعضی راه یافتگان حضور بندگان عالی جنان بذهن جناب عالی جاگزین ساختند
که ازین مصالح رفع شر و دولتخواهی آقا نبوده است بلکه امتحان شجاعت آن جناب میکند و میخواهد که بعد درستی عهود و
مواثیق میانه صاحبان و جناب وزارت مآب جناب عالی را بران آرد که مغلیه و دیگر فوج سواران را یک قلم

مقدم او را مغتنم شمرده چون قبل از آمدن پیش آمد عزیزی اتفاق میکرد که نواب موصوف دوستان از آب روان آن بجناب وزارت مآب دادند و
داوند دو هزار و هفت صد روپیه در فرد یا که خریده بود مشخص آنکه بعد طے مدارج قیل و قال سر رشته کلام بدین انقراض یافت که وقتیکه
ملازمان نواب وزیر الممالک در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باشند تلکه روپیه روز کوچ و پنجاه هزار روپیه روز مقام
بگیرند و هرگاه این مهم بانجام رسد دارا بنگاله بسلطنه نماید سه کرور روپیه نقد و صوبه عظیم آباد با جمع تمام کرد نود و پنج لک روپیه
دران ایام بوده است بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور
تواضع نماید نواب والاجناب ملتمس او را گوش قبول جا داده کمر بر تاخت چنانکه باید بست و شب و روز مصروف آن بود که زود عمل او را بر مسند
و حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او مصروف واکوبه دقوا بر آورد ان بود و ضرب بهر کس میگرفت با این همه چشمش با
ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نداشت و بالا بالا به توسط رضا قلی خان منیر الدوله عرائض بحضور فیض گنجور حضرت
ظل سبحانی بدین مضمون فرستاد که فدوی جان نثار لشکر شجاع الدوله بر هم زده همه را از خود مے سازد و او را میگیرد و بعد از ان
بالفعل یک کرور روپیه و پنجاه لک روپیه را جواهر پیشکش حضور مے نماید لیکن باین شرط که خلعت وزارت بعنایت
مرحمت شود و سند صوبه اوده هم بنام فدوی مزین بدستخط خاص گردد و من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افکنده
همت علیا بهم فرنگیان بر گمارند انشاء الله العزیز بعد فتح دو کرور روپیه هر سال پیشکش بحضور والا خواهم رسانید بعد
نظم و نسق بنگاله یکی را از معتمدان خود دانجا گذاشته خود در رکاب سعادت بشاهجهان آباد خواهم رفت و ممالک محروسه
را که بهارستانیست مشتمل بر انواع ریاحین مملو از خس و خار وجود غنیم لئیم یعنی جات و روهیله و سکهه پاک
ساکهه پاک ساخته خود مثل وزرا مقیم آستان دولت خواهم بود و جتوبیان را هم بر سر حساب خواهم داشت تفصیلا را
مضمون این عرائض مفصل بنواب مدار الدوله رسید بلکه یکدو عرضداشت هم بدست آمد نواب موصوف از راه خیرخواهی
آن سندها را بجنسه بسپهر جناب فرستاد نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جا رفته در صدد برهمی
کارش شد و بتدریج سمرو را که بسالار لشکرش دران ایام بود از خود کرد و همچنین چند کس دیگر را بوعده جاگیر در رساله بدام
فریب کشید من بعد روزے او را گرفته بمیر فتح علیخان برادر زن نواب برهان الملک غفران منزلت سپرد این فتح علیخان پسر
محمد خان آصف جاه است که ذکرش بتقدیم یافت و بداماد اسمعیل خان کابلی شهرت داشت بالجمله فتح علیخان نواب
عالیجاه را بر فیل خود سوار کرد و خود را در خواصی نشسته در خیمه خودش آورد و هر چند نواب موصوف خان مزبور را پهلوے
خود جا میداد قبول نکرد و گفت ایا از قدر خود شناس بالاخره او را بهمشیره زاده خودش ابو الحسن خان تفویض نمود او چون
مروت و اهلیت نداشته است بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه را نشان بده نواب بیچاره گفت که هر قدر جواهر
و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من خود همین یک بینی و دو گوش در قید نشسته ام ابو الحسین خان برائے
اظهار جبروت خود در یاران دیگ کلانے پر از آب و بر سر آتش گذاشت هر گاه در جوش بلند شد حکم کرد که نواب
بیچاره را در دیگ بنشانید درین اثنا یکی از حاضران کو جگردل بحال نواب موصوف متاسف شده نزد فتح علیخان
را ازین حال آگاه نمود خان مزبور ابو الحسن خان را بسیار نفرین کرد و نواب مزبور را از فتنه بیخبر گرداند و عرض کرد
که من این بیچاره را اینقدر خدا ناترس نمیدانستم که درین حالت از ملازمان عالی جواهر و خزانه طلب خواهد کرد و الا
هرگز این کار نمیکردم که ملازمان عالی را باو سپارم بلکه گمان غالب این بود که پیش از دیگران در خدمت خواهد رسید و دولت
جوئی ها خواهد کرد نواب عالیجاه در حق او دعاے خیر بر زبان آورد و گفت که حالا نواب وزیر الممالک بهادر از
من چه میخواهد هر چه باشد باشم گرفت اگر کشتن من مرکوز خاطر است بسم الله و اگر جان بخشی منظور است پس بفرمایید

ان عفیفه یک پسر موسوم بمیر صادق مشهور بمیرن و یک دختر بوجود آمد احوال میرن خود ظاهر است و آن دختر زوجه قاسم علیخان بود
القصه قاسم علی خان بعد جوانمرگ شدن میرن از صدمه برق نائب پدر زن شد و بعد چندی بار وسای انگریز موافق شده جعفر علیخان
را گرفت و خود مالک الملک و صاحب حکم گردید قاسم علیخان عجب مردے بود که چنین کس باین صفات گاهی از مادر گیتی نزاده
نه کسی بتلوّن طبعش میرسد و نه بظلم او اگر کسی و بروی او ستم بکون خشخاش میکرد یا پشه را در هوا رگ میزد و هیچ نمی ارزید
قوت و اهمه اینقدر برو غالب بود که دوست را دشمن میساخت چیز های چند برای هر کس می تراشید از انجمله یکی این است
که هر شخصی را از عماید یا از زمان خود برائے دیدن میگرفت و آن را بسیار پسندیده میگفت که من هم مهرے بهمین خط میخواهم
فردا خواهید گرفت طرف ثانی چون خبر از کار و بار سیش نداشت سکوت می ورزید و وقتیکه مجلسیان مرخص میشدند
چند لفافه بریده بر هر لفافه آن مهر رامی نهاد و روز دوم مهر را با کاتش میسپرد و دو سه ماه تغافل زده چند خط از طرف آن
شخص مثلاً یکی برای پیشوای دکن و یک دیگر برای حیدر نایک و همچنین برای والاجاه و نواب شجاع الدوله بهادر و سرداران
افاغنه بمضامین مختلفه میساخت لیکن با آن جمیع خطوط یکی می بود و آن اظهار غفلت و تلون قاسم علیخان و تحریف طرف ثانی
بعزم بنگاله و بیان خلوص خود و بخدمت او بمشارکت چند سردار دیگر بوده است و نیز کسی را که در راه از بانکه های غیر ملازم او
از هپ فرود آمده سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و عبارت هندیه در عبارات رنگین فارسی بر طرز بهار دانش
ادا میکرد و آنرا بزعم خود از روے شاهجهان آباد قرار میداد و مانند این عبارت که در پلول با شخصی ادا کرده بود درج کرده میشود
که جسدن سے که شهباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان مشرق سے سر نکالتا ہے اس دن سے تا الی الآن تک آپ
سا طوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب شاخسار بلاغت بهار بوستان سخنوران هندوستان جنت نشان
مین پیدا نهین هوا لیکن افسوس صد افسوس که اس فردوس کی امیران طوبی مثال برگ ریزان صدمات
مرگ و آفت و صرصر بهمنی حوادث اور بلیات سے سب کے سب پامال هو گئی وہی لوگ تو تاجران دیار قابلیت کی
متاع گران بهاکی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسکی اگر سر زمین کسی زمانه مین کسیطرف سے ایک سپاہی بھی اگر
دلی مین آ نکلتی اور اسکا تلوار کبھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتی بھی پانون مین ثابت نہوتی تھی تو ہر شخص اچھے اچھے
طعام اسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کے سوا فصل کا میوہ کبھی کوئی مشک کے برابر بڑے تربوز اور کوئی بڑے بڑے
خربوزے لیکر آتا تھا جو ایک کھیلی پان بھی دیتے تھے خشک ہوتی ہین بڑے بڑے دلی والون سے بنگاله مین
سنا ہون آگے لاکھ روپیا فقیر کو دے ڈالنا ایک بات اب دو آنا پیسا تو کوئی کسو کے دے تمام شد
عبارت قاسم علیخان آن عبارت رنگین عیب اور اپوشیده میداشت و الا ز بانش همین بود که در تعریف خوش
سلوکی دهلویان زمانه سابق از و ترشح نموده اند کے لفظ تا الی الآن تک را ملاحظه کردن ضرور است این هم کم از شب لیلة القدر
کی رات و آب ماء الحیات کا پانی نیست و نیز با ازواج خود همیشه دشمن بود هر گاه خود بخود با یکی از آنها کدورتے در خاطرش
جا میگرفت در تصور خود او را بکنار شخصی خوابیده میدید و حواله بکار میکرد و بیشتر مختنق میساخت کسیکه در عالم افلاس
در پلول سه زن بیگناه را خفه کرده کشته باشد خدا داند که در ایام حکومت خود چه خونها کرده باشد القصه چون قاسم علیخان
را بپاداش ظلمش هزیمت بعد از هزیمت از صاحبان انگریز بهادر نصیب شد و دیگر تاب مقابله در خود نیافت با دل پر امید
خود را پیش جناب وزارت مآب رسانید هر چند از سبب جوادی خود که در جبلت او بود زرها صرف کرده و در جنگ صاحبان
والاشان هم کرورها از خزانه او بیرون رفت باز هم سه صد و هشتاد و پنج فیل حامل خزانه او بود که همه اش روپیه و اشرفی
پر بوده است و در لشکر او دلاک و سقا و قصاب هم فیل در سوارے خود داشتند در ابتدا نواب والا جناب

نشته خواهد شد مجبورست به تصفیه قرار خواهد داد و انهم همین شاید که پادشاهی بگشتن امیر سے فرمان داد بعد از اتفاقات پسران
پادشاه غما بوست آن امیر گرفتار شود و او برای حفظ النفس و غرض خویش آن شاهزاده را از خود جدا کند تا عهدنامه بمهر پادشاه
باعارت و ایمان وکیل شرعیه نگیرد با نجیب الدوله بهادر رو اتفاق نه ورزد لهن نمودش و بخیان آمده گفتگوی خشونت آمیز و با پیشانی چین
نواب الاجلت شروع کرد و طرف ثانی در خشم شده گفت تراهم که افغانان باقی نماند دست میخواهی که شجاع الدوله احمدخان را بکشتن میدهی
افغانان بدست مغل گرفتار شده برباد رود و نجیب الدوله از غیرت نزدیک بود که بجنبد با استقبال او برانگیزد و لیکن چون پدر زن منزله
پدر میباشد ادب نگذاشت که این عمل بکند پس ساعتی غضب با فرو نشانده گفت که ای احسان فراموش کن از خدا بترس این شجاع الدوله
همان شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغانان و عسکر شاه از دست کفار مرهته کرد و الا ازین بیشتر از دست هنود با نامی از ناموس
باقی نمی ماند و ز نیجان سر خجالت بگریبان فرو برد و گفت که ما برای تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ و هرچه شد شد حالا
هرچه صلاح شما باشد بعمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمدخان را بفهمانید که امراء لشکر را اتکاء ندارد و من سالارجنگ را گرفته
بخدمت نواب صاحب قبله میبرم همین تصفیه است طرف ثانی قبول کرد و سوار شده پیش احمدخان رفت و نجیب الدوله
سالارجنگ را گرفته دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوئی که با دو نیجان درمیان آمده بود بی کم و کاست
گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمودند که درین مهم چهل و پنج لک روپیه صرف کرده ام این زر از احمدخان خواهم گرفت
نجیب الدوله گفت که تمامی ملکات او را که قریب فرخ آباد اند فوج جناب عالی تاخت و هرقدر که روپیه بود همه را بنده [illegible]
وا داد خود نمود یکسال است که اصل سپرد حالا جناب عالی هم به پاس خاطر این بنده دست از وی بردارند او در ده لکه روپیه برین
تمیکه نزار و به اسکندر رزو القرنین پشت چشم نازک میکند و جناب عالی کرم ها می بخشند آن بیچاره را با ملازمان چه نسبت و
کلام هم بهمین مختص آنکه امرا و لشکر بطرف اکبرآباد رفت و احمدخان بفرخ آباد روانه شد علی محمدخانیان راه ملک شان پیش گرفتند
من بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بدهلی کرد و نواب الا جناب سایه رحمت بر سر سکنه لکهنو انداخت اینجا آمد و رفت در هزار و صد و
هفتاد و هجری اتفاق افتاد چون از برگشتن همت بهادر از بوندیل کهند تنبیه هندوپت و دیگر سرکشان بوندیله بالکل خاطر
والاشان بود چند روز بر دولتخانه آسوده و متوجه سامان سپاه شده و تحقیکه ازین مهم طمانیت کلی دست داد و معامله از پیش
آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از صاحبان عالیشان انگریز بهادر هزیمت خورده پناه بآن والا قدر
آورده و میخواهد که بدستگیری آن امیر والامرتبت باز بر ملک خود مسلط شود **بیان حسب و نسب قاسم علیخان و**
کیفیت ترقی کردن او به نظامت بنگاله اینست که در مشهد مقدس رضوی علی صاحبها التحیة والسلام مردے
بود ستوده سیر بوعلی بوریانشین و او را پسرے بود میر باقر نام محلی بحلیه فضل و کمال مخصوص و ممدوح علماء معاصرین لیکن این
میر باقر غیر میر باقر داماد اشراقی تخلص است و میر باقر مزبور پسرے داشت نخیلے رسید و صاحب طبع خالص تخلص او بود و
مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی داشت از وست **ابیات** نه همین ناله بدنبال تو بلبل برداشت رفتی از باغ سبو
غنچه قیمت گل برداشت هرچقدر غنچه شود گل که دهان تو شود تا کجا تاب خورد مو که میان تو شود دید آنکه شد سینه نماند
ناوک او تا اینقدر باش که فرمان کمان تو شود خالص مزبور بعد چندے به هندوستان آمده در رفاقت صوبه دار گجرات
در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم صوبه مذکوره رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله
نکاحش در آورد چون او را پسرے شد و بست بعد از وفات او همین خالص مشهدے که بسید امتیاز خان بهادر
مخاطب شده بود صوبه دار گجرات شد این قاسم علی خان پسرزاده همان سید امتیاز خالص مشهدی که
صوبه دار گجرات است و نیز مخفی نماند که نواب میرعالی مهابت جنگ ناظم بنگاله در عهد جعفر علی خان بود [illegible]

فوج خود را که جا بجا متعین بود طلب نموده وشقه بامرا و گریم فرستاد که زود برگردید که حریفها بر سر رسید کشا لمین بجرد دیدن شقه مراجعت
نموده خود را بفرخ آباد رسانیدند واحمد خان بفاصله هشت کروه از فرخ آباد و برابر خداگنج داخل خیمه شد عزیزی نقل میکرد که اگر نواب و
وزیر الممالک در قنوج توقف روا نمیداشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر و فرخ آباد بچراغ میشد لیکن ازین سبب
که تا خدا نخواهد هیچ نمی شود نهضت رایات ظفر طراز بپاس خاطر نواب نجیب الدوله به تعجیل تمام صورت نه بست زیرا که نواب امیر الامرا
موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد القصه در ایام متوقف بودن
نواب سپهر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با هشتاد و نود هزار سوار و پیاده
از راه اتاوه خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه دیر کشید خلاصه
اینکه حریف را از رسیدن افاغنه پشت قوی شد و دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرد و چون سرداران روهیله با جناب
وزارت مآب هم رسم رسل و رسائل سلوک داشتند و بحسب ظاهر دم از دوستی آن جناب میزدند باعتماد تحریر
و تقریر شان نواب سالار جنگ بهادر برای طی مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد و بعد ابلاغ پیام
نواب سپهر جناب استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد جمعی از روهیله ها باشاره
دوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان خیمه او را در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوف بفراست دریافت که او را قید
کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاهجهان آباد سر بعجز از نسیم برروی آب رسید شنیده شد که از روزیکه در عمل
احمد خان داخل شده بود زراعت ها را پامال اسپان میکرد و دهها را آتش میداد و قصبه ها غارت می نمود چون
اینجا آمد مابین لشکر نواب وزیر الممالک و افاغنه خیمه زد احمد خان دوصد و پنجاه خوان طعام و یک صد و بست پنج
بهنگی بطریق ضیافت فرستاده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی
گفت که نواب احمد خان گفته است که این خواهانا دعوت آنصاحب است و ملک من دعوت فوج شما هر چه کردید خوب کردید
برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروز نوبت نجیب الدوله نمیاجی گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که
نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد سر او را انتقام خواهم کرد و برادری و همقومی
چه عرضه دارد و بخدمت نواب والاجناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه بکومک احمد خان هرگز در ضمیر نبود الا جناب
را از جنگ باز نمی داشتم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح دولت باشد به بنده ارشاد شود اگر جنگ
پیش نهاد خاطر عاطر است از همه بیشتر بنده برای فدا شدن حاضر است لیکن چون روهیله ها همه آنطرف رفته اند
یقین است که لشکریان بنده تن بجنگ در نخواهند داد اگر تنها بنده را با احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو
میکشادند حالا که روهیله ها با او متفق اند جنگ کردن آنجماعه با نها خلاف توقع است و نیز اگر بطور خود با اینها
نیز می جنگند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است و این جماعه از جهت تخالف قومیت و مذهب
خصوصیتی با آنجناب ندارند دیده و دانسته قصور خواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک نباشد سرداران روهیله را الفرین کرده
براه راست بیارم و باین شرط که امرا و گرد فرخ آباد نمانند مصالحه با احمد خان نیز قرار دهم نواب فلک شوکت فرمود که ما را
هیچگونه از سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست بالله که اگر پاس خاطر شما واسطه نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ
بهادر را از آمدن اینجا منع کرده بودند سزای اینها میدادم لیکن چکنم از دو جهت مجبورم یکی پاس خاطر شما که در میان اینها
بیشتر اقربای شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ
دلیل جبن آنجماعه است یقین کلی است که از فوج جناب عالی ترسیده انکار کرده اند میدانند که نواب وزیر از این اندیشه که برادرش

بیاید و من او را جواب بدهم هرچه مقدر است خواهد شد فکر امور آینده که تعلق بعالم الغیب دارد بیجاست بالجمله چون امراو گرد فرخ آباد
اقامت کرد و برادرش همت بهادر خطی بدین مضمون باو نوشت که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولینعمت قدیم و ما را از طفولیت در
مهد لطف و عنایت پرورش نموده سر که فروخته رفتن و بملازمت احمد خان که نوبت بداخل بنگش گاهی حتی الک نکشیده اختیار نمودن
طرفه کاریست شاید ازینجا تا ملک راجها بزنگاه زهر نالنست امراو گر در جواب آن تحریر آورد که من احوال نواب احمد خان را از اول
میدانستم این قدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمداً بر غم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سرکار این افغان چیزی بقدر
قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت والا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه خواهم کرد اگر در راجپوتانه سیر فتم از شجاع الدوله بعید می افتادم
و مرکوز خاطر اینست که نواب ممدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص بهمین خانه نبوده است صاحب عزتان هرجا که بروند
همه جا معزز اند چرا که جواهر گران بها را هر کس بامید نفعی میگیرد و چون همت بهادر را با شجاع قلی خان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی
بود و خود را دوست گرفته او میدانست خط برادر خود را باو نمود و مضمونش ذهن نشین کرد غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر
یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که چه قدر دورتر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقای
زبردست قرار میدهد شجاع قلیخان چون عاشق نواب بوده است تاب اخفا نیاورده آنچه از همت بهادر شنیده بود بعرض
جناب عالی رسانید نواب وزیر الممالک بهادر برافروخته شده بنواب احمد خان نوشت که این ناسپاس حق
ناشناس را بجرد دیدن این مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد والا بنای دوستی را آب خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد
طرف ثانی ازین فقره که مذکور شد مانند مو بر سر آتش تاب خورده در جواب نمیقه جناب وزارت مآب بقلم آورد که من سوای
خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و غفار است از احدی بای ترسم هراراده که الحال خاطر شریف باشد باید کرد و تر از قوة بفعل
آورد من امراو گر را خط و منشوری فرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است حالا که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد و من این قدر
تنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که با امید داری تمام بدر دروازه من رسیده باشد مرخص نمایم و نه بهم
آنصاحب در خاطر من متمکن است که این قدر تهدید او را از شهر خود بیرون بکنم وقتیکه این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمود
همانوقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ در کوچ قنوج را که دران ایام علاقه با احمد خان داشت مضرب خیام
جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان جواب خط نواب گردون وقار روانه نمود ارکان دولتش امراو گر را بطور خود فهمانیدند که شما
نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نام بر آورده هستند هر جا که خواهند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای
شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر این قدر حیات هم درست نماند غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر
شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابله باو تواند کرد فرض کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب
آقای خود کشته شویم باز چه فائده خدا شاهد است که خرابی خانه بنگش را بزرگ و کوچک بگردن شما خواهند بست
و یقین است که شما هم درین جنگ شریک بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه لطف دارد
که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعمه تیغ اعدا شدن است و برای شما سوای خان دادن و بلای عظیم باقی میماند یکی مقابله
با ولی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت بنگش پس صلاح ما اینست که شما خود از نواب مرخص
شوید امراو گر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون بنواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون
رسید که اگر میمانید و صد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شما است و اگر میروید زنجیر بپای شما نکرده ام خدا
حافظ و ناصر امراو گر برین مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرده با کبر آباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که خبر
ورود موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمد خان شد همانوقت شقه و پروانه بپرگنات فرستاده

او بود بیرون آمد و همت بهادر و کرامت خان نیز در رسیدند روز دوم جنگ شروع شد بوندیله از بسکه همت بهادر را بجان
محض میدانستند و ازین حرکت که او همم بوندیل کننده خود گرفته آتشش به بهادو شان در گرفته بود جلو ریز لغوش رسیده
جمعی را بنوک نیزه از صدر زین در بوده بودند و بسیارے را بآب تیغ ابدار کرد از جهره و نشستند بالاخره همت بهادر خویش تاب
مقاومت نیاورده عنان تاب شد و کرامت خان تنها در میدان استاده اند زیرا که رفیقانش نیز بار نقای همت بهادر
رو از میدان برتافته بودند خان مزبور چون در حضور رو طلب کرده بود و نیز در جلادت همچشمی با عموی خود رحیم خان که او هم
رفیق هندوپت و شریک اینجنگ بود داشت غیرت او تقاضا نکرد که برگردد شیرانه اسپ را بمیدان تاخت و عنان
راسست کرده قصد فیل هندوپت نمود گویند تا رسیدن بفیل هندوپت نوزده گله بندوق باو رسید از انجمله یک گله
بپهلوی الیسر برآمده بود و یک دیگر بشقیقه رسیده همانجا ماند و دو گله هم بسینه خورده بود و تخمین در تمام بدنش زخم گله بندوق
بود و بعضی پوست مال رفت و بعضی در بدن نشسته جبر از استخوان گرفت و بعضی ازین طرف درآمد و ازان طرف برآمد
آفرین بر مادری که چنین پسر زائید که با وجود این زخمهای کاری که یکے ازان آدم را زنده نمیگذارد دلیکن و نفس باقی مانده
جرات کرده خود را نزدیک فیل هندوپت رسانید چون کارش از اول تمام شده بود نگاه حسرت آلودی در کرد هندوپت
را اشک از چشم جاری شد رحیم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنند سزایش همین بود ایمرد که بنام کن
خاندان ماست مدالعمر نمک شخصی خوردن و بر سر حرفی و مع شده رفتن و باز مصاحب فوج شده بجنگ او آمدن کدام
آدمیت ست خاک برین زندگی و حیف برین شجاعت کسیکه پاس ولینعمت نمود ندارد انجامش همین ست گفت خان صاحب
من از محبتے که با کرامت خان بنیاد داشتم مجبور شدم و اختیار در دست نماند بیتابانه شده بگریه درآمدم القصه کرامت خان بهمان زخمها
که مذکور شد سر بر قبر لوس زمین نهاده جان بجان آفرین سپرد انا لله وانا الیه راجعون بعضی سرداران بوندیله هندوپت گفتند
که گوشت این حق ناشناس بسگان باید خورانید رحیم خان را موی ریش از غضب راست شد و گفت ای کلهٔ نامرد بعد مردن او
این گفتگوها میکنید در زندگی او هیچ یکی از شما قدرت آن نداشته است که بر روی او حرفی بزند مهاراجه بهادر ولینعمت و هستند
و من بجای پدرش بوده ام هرچه خواسته باشم بگویم شما اگر نفس خواهید کشید همین وقت بر عاقبت خود گریه خواهید کرد هندوپت
نیز سرداران را زجر و توبیخ نموده نقارچیان را از شادیانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز نقارخانه نوبت نه
نواختند بلکه راجه چیر نیم بر غبت نخورد گویا که برادر اعیانیش کشته شده بود والحاصل هندوپت در شهر خود دلفتح و فیروزی داخل شد و
همت بهادر با چهرهٔ عرق ریز خجالت بخدمت نواب والاجناب شرف ملازمت حاصل نمود ابیات تکبر مکن زینهار ای پسر
که روزی زدستش درآئی بسر مرا در ارسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ذکر حرکت فوج قلزم موج نواب
سپهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور از روایات صحیحه انیست که میانه بازنیا
والای بندگان جناب وزارت مآب و امراؤ که زبدهٔ مقربان بود معامله آپلے شد و طرف ثانی بودن خود در حضور بے لطف محض
دیده روانگی خود بملک راجها قرار داده همین بعمل آورد یعنی با خیل و خدم و جمیع احمال و اثقال حرکت بان طرف کرده هر گاه
بفرخ آباد رسید بیرون شهر در باغها فرود آمده معرفت مخزالدوله بخشی ملازمت امیرالامرا نواب احمد خان بهادر غالب جنگ
[illegible] نواب ممدوح بمقتضای فتوت جبلی او را از رفتن بجای دیگر باز داشته ملازم خود ساخت هرچند مشیران عرض کردند
[illegible] داشتن کار بندگان عالی نیست زیرا که آمدنی ملک همین فوج قدیم را بسند نمیتواند شد امراؤ گیر را
[illegible] حضور همراه دارد تنخواه از کجا خواهد رسید نواب موصوف فرمود که خدا کریم است جائیکه
[illegible] این بیچاره هم خواهد خورد از من نمی شود که شخصی امیدوار بوده در شهر من

داشت و تیر هم خوب می انداخت کار شیر بیک تیر تمام کرد تا کهین جی پدر لولی ارجن سنگه هم رفیق او بود و دیگر راجها از ترس ملک را
گذاشته در قلع نشسته بودند و هندوپت پسر سرواسنگه پسر سروے شاه پسر کلان چترسال بوندیله که معدن الماس در ملک
او است و ملک لک و لکروپیه در تصرف او بود و هفتاد و هزار سوار و پیاده فراهم آورده به برادران بنی اعمام یعنی گمان سنگه و کهمان
سنگه نوشت که بالفعل در قلع باستقلال نشسته باشید و برنوشته نواب وزیر الممالک هرگز بازی نباید خورد چراکه نواب موصوف
صاحب عزم و حکم است هرگز راست شما را نخواهد پسندید آخر جاگیرے برای شما مقرر خواهد کرد پس اولی آنست که بجاے خود
نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر مزاحمت بحال ما نمی کند بار اسر و کار نیست با هر کس که خواهد بجنگد و ملک مرهته را هر قدر که خواهد
بگیرد و اگر متعرض حال ما شده بر سر هر کس که لشکر کشد خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک شما سواے سپهار سنگه که باوے
رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه به بنیدازیم فتح و هزیمت هر دو باختیار خدا است آنها
چون خود را مرد مقابله آن امیر والاشان نمیدیدند و از بیم فوج قلزم موج جوش برخود می لرزیدند مجبور با هندوپت ساختند
المختصر نواب والاجناب چند فرسخ الطرف از مهوبه که برگ سبز بکیه و هن سرخ میکنند در آن جا خوب بهم میرسد تشریف
فرما شده معاودت بملک خود کشش فرمود از ینجهت که بلبهدر نامے از قوم راجپوت که مردم متهور و سرآمد شرارت
پیشگان بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته غارتگری در صوبه شروع کرده و عمال را از دستش جان بلب رسیده
بود چون جناب نواب گردون وقار در صوبه آمده فوج بر سرش روانه نمود جمعیت او از آوازه فوج برهم خورد با چند سوار
گریخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام رهی یا قلع خامی متواری شد مخفی نماند که جناب وزارت مآب را حاضر نشدن هندوپت
و منع کردن او برادران بنی اعمام خود را از ملازمت منافی طبع عالی بود و میخواست که سزای او بدهد یعنی باز بنفس نفیس خود
دران ضلع رونق افزا شود و در همین اراده بود که راجه همت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یورش آوردن عالیان
مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیرے بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بآن خیلے آسان می نماید ارشاد شد که آن
تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانے تانکه طور باشنده فتحپور متصل کوره جهان آباد که از قدیم
ملازم و پرورش یافته خانه هندوپت است بر سر حرفی با راجه هزلپور در افتاده بفتحپور آمده است اراده وارد که این
برادر و خان مشار الیه مرد لیست اشجع الناس و زوردست و باهم بسیار دارد اگرچه نمک هندوپت خورده بزرگ شده
و در صغر سن باهم همبازی بوده اند لیکن حالا دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندیله بانشان بدهد اگر
ارشاد شود معرفت غلام بهره اندوز ملازمت گردد امیدوارم که مهم هندوپت باو تفویض شود و فدوی نیز همراه او
خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی هندوپت را اسیر نموده بحضور پرنور مے آریم جناب نواب
ممدوح همت بهادر فرمود تا کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان مزبور بعنایت خلعت هفت پارچه و
جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید و پالکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بهادری و مختاری و دستخط از یکرو پیه
تا پنجهزار روپیه سرمایه افتخار بهم رسانید و باتفاق همت بهادر که یکی بست و پنجهزار سوار و پیاده بود در هزار و صد و هفتاد و
و شش هجری روانه بوندیلکهند شد هندوپت اول نام همت بهادر را شنید و در مجلس خود گفت که سبحان الله این گون
برهنه هم چقدر با ودر کلاه دار دکه بجنگ نامے آید فلان بوندیله را سینگیه هم که او را دستگیر کرده بیارد و قتیکه نام کرامت خان
شنید متعجب شد زیراکه او را زیاده از برادران اعیانی میشمرد اگرچه میانه برادران شکرآب واقع میشود لیکن باهم گشت و
خون روا نمیدارند القصه چون سنتوا تر آمدن خان مشار الیه قرع سمعش نموده و النسته که تا خود دستش در جنگ نباشد
از فوج هیچ نمیشود اند یشه لاحق گرم سپاه را از چار طرف طلبیده هشتاد هزار آدم جمع کرد و از جهتا و چهاکه دار الا مارة او

که فلان طرف رفته بود بجاسوسان حکم شد که بهمان طرف رفته بعد هرچند قدم از بازاریان پرسند و اگر از راه کوچه بازار رفته است اولی از هر
کوچه که گذر کرده باشد پرسیده بکوچه دیگر در آیند و از آنجا باز هم پرسیده پیشتر بروند و بهر صورتیکه اتفاق افتد مسکن و نام و سلسله
آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چهار طرف دویده در یکپاس برگشتند و نام و نشان مغل دریافته عرض
کردند تا اینوقت سواری همینجا بود نواب والاجناب بعد دریافت احوال حکم باحضارش فرمود چون فرستاده‌ها پیش
حضور رسیدند سواران رساله او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نمیشود این آنجا نمیرود نواب صاحب کمر بی‌انصافی
بسته اند برای پیرزنی که از قضا در گذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی کجا روا است هرکس پاس قوم و پیشها
و خاطر داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای این بیچاره مغل
هیچ تقصیر ندارد او خود اسپ را میدوانید پیرزن خود دستش چرا کناره نکرد که پامال شد اگر عمداً اسپ را بر سر این آورده
باشد گناه از مغل است و الا هرچه شد در بیخبری شد گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سرزند و هرچه در عالم بیخبری از
انسان سرزند داخل حساب نیست ما را از ذات جناب جناب عالی توقع آن بود که اگر مغلی عمداً هندوستانی
را خواهد کشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این شنیده انتقیم که در عوض عجوزه نود ساله که از حماقت خود پامال اسپ
شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد فرستاده‌ها از آنجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند معروض داشتند بمجرد شنیدن
آتش قهرش چنان مشتعل شد که دو دستش بکبند گردن بجهه پلیس فرمود که یا امیر المومنین صلوات الله علیه
که پیر بسنت تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی آرند از اینجا حرکت نخواهم کرد و یکسال بگذرد و در رغبت آب و طعام هم نخواهم کرد این
گفتنها برای این بود که در آن وقت مغلیه با قوت داشتند و فوج دیگر زبردست تر از اینها نبود بالجمله یکپاس روز بر آمده
باشد که سواری بدربار رسیده بود و از آن وقت تا یکساعت از روز باقی مانده بجانب او نوعی بعمل آمد آخر آن مغل را
بحضور آوردند و حواله جلاد و بشش کردند تا عضو عضو بدنش را برید وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد سواری برگشت و نواب
والاقدر بدیوانخانه آمده دست وشستند و بعد گذاردن دوگانه شکر بر مسند نشستند همچنین با شان نامی خوجان
که در جلادت سهیم و عدیل نداشت و خیلی شر الناس بود و نواب هم باوصف اینحرکات او را دوست میداشت روزی
شخصی را کشت و باجهدار حضور در آویخت و شمشیر کشیده بر دوید نواب سه جناب دو سه روز تغافل ورزیده اخیراً مان
حبشی اشاره بقتل و کرد آنها حسب الحکم اول بدنش را بگلوله‌های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند پیداست
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد و پسری که فرمان پدر نمی برد روزی بحکم پدر سرش حواله تیغ میشود
لیکن این رسم رسم بادشاهان و صاحبان حکم و غیرست که بنابر مصلحت رعایا معدلت بعمل می آرند و الا در فرق دیگر بعض
از محبت فرزندان چه بلاها که نمی بینند المختصر بعد جنگ مرهته نواب والاجناب راهوای سیر ملک بوندیل کهند و دیگر بلاد اطراف
جمنا در سر گرفت و با لشکر قیامت مهیب در هزار و یکصد و هفتاد و پنج دائره دولت شرف افزای آن ضلع شد اول
که بکالپی اتفاق ورود افتاد جاسوسان بعرض رسانیدند که سه صد چاه پخته درین شهرست بعضی درمیان آبادی
و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ از اینها آب ندارد حکم شد که بیلداران و سنگتراشان بروند و هرقدر که از خس و خاشاک
و قاذورات در چاهها باشد برآورده هر چاه را بکنند تا وقتیکه آب برآید پس بر طبق ارشاد حضور آباد کرده هر قدر که عدد
آن تقدیم ذکر یافت در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت همین حال دارند مگر بعضی از این خبر
که در ویرانه افتاده است خشک شده بالجمله راجه پهار سنگه پسر جگت رای ابن چهترسال بوندیله بشرف ملازمت دریافت
رسنگه برادر کوچک اعیانی کیرت سنگه پدر گمان سنگه و گمان سنگه بود و راجه مذبور خیلی دست و بازو دستی قوی

می آید جای شکر است از ریاست که بریاست حالا بتر ازین مصلحت بخاطر میرسد که هندوان روی زمین باهم عهد موالفت بسته اول بیخ افاغنه را برکنند بعد ازین هر جا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپها بمالند ایقدر گفته مغلوطه براجهاے کوته و بوندی و مارواڑ و جی نگر و بجاهاے دیگر زمینداران فرستاد بهمین مضمون که از ملک خود شان فوجها گرفته مستعد جنگ مسلمانان و منتظر رسیدن او در دهلی باشند هر گاه بیاید شریک شوند سن بعد از جا بجا سپاه را طلبیده سه لک سوار فراهم کرده در زمان قلیلی بقدر دو لک سوار و پیاده و دیگر لوازم نموده روانه شاهجهان آباد شد چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علیخان پسر نواب نظام الملک آصفجاه از بدر با افواج گران رویده پونا را آتش داد اموال سکنه آنجا بلشکریان معاف فرمود آنها بتوقع منافع کثیره بران شهر ریختند و جم غفیرے راکشته اموال جمیع باشندگان آن شهر راکه مملو از زر خطیر بود تاراج کردند بالاراو برین ماجرا وقوف یافته بحواس شد و به پونا مراجعت نموده وکیل بخدمت نظام علیخان فرستاد مضمون خط شکوه آمیزش این بود که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصفجاه مرحوم میدانستیم و خانه آصفجاه را برو زید بسفر مناصب خود لیکن تا امروز از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفجاه در خواهد گرفت اگر از اول آگاه میبودیم توقع و طمع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیف که قدر دوستی انشناخته نواب مزبور در جواب نوشت که ما رخنه بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با دین خود محبتی دارد و ای برکسیکه مهر دین در خاطرش جا نگرفته اگر احمد شاه ابدالی براے گرفتن پونا می آمد من بهمه صورت شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما رفته باشد که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که هندوان یکجا شده مسلمان را برای نام بر روی زمین نگذارند و راجها را نیز میخواهند که روغن قار مالیده باخود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدرآباد نشسته تماشا بکنم که شما مسلمانرا از پا در آرید و اسلام را تو لیل تر از کفر نمائید انصاف شرط است قصور از ینطرف است یا از انطرف بالاجی را چون جواب خاطر رسید بجای خود سکوت ورزید و در همان نزدیکی از غم فرزند ودیعت حیات سپرد از اجله بسماعت رسیده که بالاجی آدم بسیار خوب بود هرگز غرور گرد او نمیگشت خدا داند این حرکت چگونه از وصدور یافت تمام روز اطفال را درس سنسکرت میداد هر طفل نوخواه پسر متمول خواه مفلوک زاده هر گاه در آن مدرسه وارد می شد خرج نان و پارچه کاغذ و قلم و مداد و شن همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجامیده که بهاؤ در سفر دیگر شمشیر بهادر را مسلمان کرد و چون ازان سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بهاؤ بر آشفت و بر رو طلب نکرد و تا یکماه پیش حجتا مجلس شکوه او بر زبان داشت که این هرزه چانه عبث برادر مرا مسلمان کرد تمام شد این داستان ازینجا باز همان مطلب است یعنی چون نواب والاجناب شجاع الدوله بهادر بملک خود تشریف شریف ارزانی داشت الوف نفوس و صنوف دیهات در سایه دولت و عنایتش بیشتر از بیشتر دو چار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزے مغلے اسپ میدوانید پیر زنے از انطرف میگذشت و فعتنا اسپ از پشت سرش رسیده او را اتکالی زد که همانوقت بر زمین افتاد و مرد و مغل پروا نکرده در رفت بعد یکدو ساعت پسران آن پیر زن و چند کس دیگر او را بالای چارپائے گذاشته بدر دولت نواب وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقاً همانوقت ملازمان عالی او برای سیر سوار شده بودند و از دور نظر بران چارپائی افتاد ارشاد شد که اینها کیستند آنها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سوارے بیایند و جائے راکه اسپ مغل و را آنجا برین سر زن لکد انداخته است نشان بدهند آنها همراه سواری آمده جای مذکور را نشان دادند جناب نواب فیل را همانجا نگاهداشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور ازینجا بکدام سمت رفته بود آنها عرض کردند

در رسیدند و آن مغلها و یوز باشی را بیکطرف بردند و آنجناب را نیز بدلجوئی تمام روانهٔ لشکر خودش نمودند جهان خان اینها را شنید و
دم نزد و اگرچه بجای خود ماند لیکن باز برخود بسیار پیچید بعد ازین نجیب الدوله بخدمت نواب والاجناب رسیده گذارش کرد که سر
دولت افغان نثار آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که ما را بکسی نیز جنگ نیست اگر ما را کسی بلا هیچ خواهد زد
مجبور هست و پا خواهیم جنبانید مورچه هم که زیر پای فیل می آید دست و پا نیز میزند او در رود و من خود آدمی زاده هستیم القصه شاه
والاجاه آن یوز باشی و مغلها را که بحمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که در زیر جامه ریدند و جهان خان را نیز معاتب فرمود لیکن
چون بحسب ظاهر گناهی برو ثابت نمود همین زیر چشم التفات رفت من بعد نواب والا مرتبت را بحضور طلبید و شهرت او عرضداشت
بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را از طرف سرگردگان غباری در خاطر نشسته است و اطمینان بهیچ وجه صورت نمی بندد
هرچند میدانم که سایه عنایت حضور اقدس همراه غلام است لیکن دل نمیخواهد که نوبت بکشت و خون رسد گو از طرف فدوی نباشد
باز هم در لشکر والا شاهنشاهی باعث این حرکت شدن بی ادبیست امیدوارم که خلعت رخصت از همین جا پوشیده
مرخص شوم شاه والاجاه التماس او را بپذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع و مالای مروارید و شمشیر و سپر و اسپ تپچاق با یراق
جواهر نگار همانجا فرستاده نواب گردون وقار کوچ بملک خود کرد و سوای این عنایت شاه بحال او تا کجا بیان کرده آید که پا
یانی ندارد روزی شاه ظفر پناه سیر مورچال میکرد ناگاه گذرش بر باغی افتاد دید که جماعهٔ از فقرای کون برهنه پیش و پس
هر دو وادران باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده درانیا این حال را مشاهده نموده منتظر
حکم بودند که هر وقت شاه بفرماید اینها را از زیر تیغ بیدریغ کشند شاه والاجاه را نیز همین بخاطر گذشته بود که بریختن خون شان
فرمان دهد لیکن چون شخصی بعرض رسانیده که این بی پیرها رفقای همت بهادر و امراوگر که ملازم شجاع الدوله بهادر
اند هستند بپاس خاطر او عنان را ازان طرف برگردانید و بقتل آنها حکم نکرد و پس داخل سراوق عظمت و جلال
گشته و نواب موصوف را طلبیده فرمود که امروز اینجماعه کون برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در لشکر خود
خواهیم دید همه را بقتل خواهیم رسانید بهتر انیست که اینها از موکب همایون دورتر فرود آمده باشند کافران چقدر بقید
شده اند که روبروی مسلمانان پیش و پس برهنه میگردند نواب آداب تسلیم شکر معافی تقصیر شان بجا آورده چون بخیمه خود آمد
همانوقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم باخراج شان از لشکر خود کرد همت بهادر و امراوگر هر دو بر خود لرزیده آنها
را از گرد خیمه خود راندند این مهربانی هم کم نیست والا دو لک ناگه در دو ساعت بخون خود میغلطیدند گویند در همین ازمنه
که نواب در لشکر شاهی بود محمد قلی خان بعلت ارسال عرضداشت متضمن اخلاص خود بحضور شاه ظفر دستگاه احمد شاه
ابدالی از لکهنو بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بهاؤ و بسواس راو ذکر بر آمدن بالاراو از پونا با هفت لک
سوار و پیاده باراده جنگ شاه والاجاه شاهان احمد شاه ابدالی و نشانیدن مادهو راو
پسر اوسط خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس راو و بهاؤ
چون بالاراو هنگام روانگی بهاؤ و بسواس راو بهندوستان وعده رسیدن خود با فوج سنگین دنبال شان کرده بود
و از سبب بعض موانع سفر او در تعویق افتاد همین که کشته شدن بهاؤ و بسواس راو قرع سمعش نمود سر را بزمین
زد و خون از دیده اش باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با مشیران دولت استصواب کرد که هندو را بر دوستی
مسلمان تکیه نمیباید اینطائفه لائق اعتماد نیستند دید که همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مرا کشتند و خانه مرا بیچراغ
ساختند شجاع الدوله بهادر را که ما از خود میدانستیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود و پاس مذهب کرد و فاقتیکه
ملهار راو با پدرش کرد همه از خاطر نشسته اگر فوج دکن با صفدر جنگ نمی بود تا صد سال هم بر افاغنه ظفر نمی یافت لیکن

حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه دیگر دو پرگنه آنطرف جمنا هم که بملک ایتربهند تعلق دارد و نیز عمل کرده بود باقی شانزده
پرگنه نواب احمد خان پیش نواب موصوف ماند شنیده شد که شاه نواب شجاع الدوله بهادر را خیلی دوست میداشت و ایضاً
بوجوه متعدده در مرات تحقیق صورت ظهور دارد و ایتربهند با همزه مفتوح و تای ثقیل هندی و یای مجهول و رای مهمله ساکن
و بای تازی و های غائب شده و بای تازی مکسور و نون ساکن و دال ثقیل هندی ساکن نام مکانی است آنطرف دریاے
جمن مقابل شهر اتاوا و اینکه سیه پوش شدن نواب والاقدر است در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سیه پوشان از پیش در خانه
پادشاهی باین هیات که هر یک از آنها سر و پا برهنه علم بر دوش گرفته سر و سینه میزد و نواب هم بهمین صورت شریک حال آنها
بود لیکن آنچه گفتند زیر لب گفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه بر ملا بود و درانها اراده داشتند که بر آنها بریزند شاه
والاجاه آب چشم شان گرفت تا ازین عمل باز ماندند دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنے بسن
بست و دو سال از سکنه پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولد زن مذکوره هندوستان بوده
است دلش بسفر ولایت راضی نبود و بجای خود اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در هندوستان
بماند بعد چند روز دعاے آن بیچاره مستجاب شد یعنی پیر زنے او را بطریقیکه توانست پیش عبد العلیخان
میر منزل نواب والاقدر که از زمره غلامان کورچی سرکار فیض آثارش بود رسانید یوزباشی مزبور چون اوتاق را خالی
از محبوبه دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمه بخیمه جستجو کرده میگشت رفته رفته خبر باو رسید که زن که پیش عبد العلیخان
بود دوازده دوازده روز برای اینکه مبادا آن یوزباشی از مقدمه آگاه شده کمر بکشت و خون بر بندد باشاره خان
مشار الیه بلکهنو روانه شده یوزباشی این قصه را ذهن نشین سردار سرداران امیر الامرای شاهی سردار جهان خان
کرد جهان خان ازین سبب که اشرف الوزرا زبدة الامرا شاه ولیخان برادر زن سردار مزبور با نواب والامرتبت
دم دوستی میزد و نواب والاجناب سپهر رکاب هم با او خوش میداشت در گوش یوزباشی گفت که فردا
هرگاه شجاع الدوله بهادر از حضور پر نور بیرون آمده در پیشخانه بنشیند و عبد العلی خان همراه باشد دست
در کمرش حلقه بکن و مگذار که یک قدم راه برود تا زنکه ترا طلبیده همین جا و دستش بدست تو سپارد و یوز
باشی بحمایت سردار مومی الیه فردا که نواب ممدوح از حضور مرخص شده به پیشخانه رسید و دیده کمر عبد العلیخان
را محکم گرفت و تقاضای زن شروع کرد خان مزبور بطرف نواب دید آن نواب والاقدر هر چند باشاره منع یوزباشی
کرد که اینکار ممکن نیست لیکن چون آن مردکه چشم در کلاه داشت حرف او را نشنید و خواست که عبد العلی خان را
کشیده باوتاق خود ببرد نواب والاجناب را بحکم الغضب قطعة من النار از گرمی دل مغز استخوان سوخت پس از بام
تمکین فرود آمده خواست که دست عبد العلیخان از دست او جدا سازد یوزباشی آنجناب را هندوستانی تصور
نموده مغل حماره نه نگاه تیز بان امیر والامرتبت که زهره شیر از هیبتش آب میشد کرد و باهم التفا نکرده دست
عبد العلیخان را رها ساخت و با آنجناب چسپید نواب مالک فرا او را بیک سیلی بر زمین غلطانید و لگدے بر آن
اضافه کرد درین اثناء دوازده مغل و افغان قوی هیکل باغوای جهان خان فریاد بر انگیختند که یوزباشی حضور
را چرا زدی و بطرف او دویدند بندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که همانجا استاده از دور گفتگوی
آو سیان بکنید اگر نزدیک تر خواهید آمد باینجا حرف خواهید زد آنچه در عمر خود ندیده آید خواهید دید کسیکه شمارا اشاره
کرده است مردکه چرا خودش نمی آید ازین چشمک زنے مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گوے و این میدان
والا باشاره کار گرفتن از هیز می آید درین عرصه اشرف الوزرا شاه ولیخان و دیگر سرکردگان آواز او را شناخته

بعد ازین کیفلوس از سن طلب کنند نیست و سوای این چهل هزار آدم سوای فوجی که در ملک و قلاع است همراه خود دارم احدی نیست تا
این کار سیلکند که شخصی با که ما را دیک نیم کرور در تصرف او پنج شش کرور روپیه در خزانه داشته باشد او را ایسه هیچ در وقت جنگ حریف
قوی با فوج جنگی از خود جدا نماید این عاقبت نااندیشها همه نشأ شادیانه و باد است آشفته مغز تهی لقاء ذیانیک آمد و جنگ شاه با مرهته
شروع شد و آنچه از قدرت الهی بظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند مرهته بدریا لاوهر نالم کالپی و ساگر و گنادهر اللم جالون
پدر گوبند پنت سعرت تا که بالفعل ربالون با طاعت کپنی بهادر شب را بروز رسانند و برای بستن راه برغله و شورشات بیست
سی هزار سوار بعد چهل کروه از لشکر شاه فرود آمد و هزار و هشت صد سوار بحکم شاه ظفر دستگاه
سرش را بریده آوردند و عمر یک از قشون پنج سر مرهته را بجلدو زر دو و لطرف یمین و دو بطرف
یسار زین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه وقتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که باغ اینها را بر برده باز در سپاه منادی شد که هر که
سر مرهته بیارد پنج روپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن دماغ کشتها همین حکمت بوده است که مبادا کسی شهرت
انعام را شنیده سرے از همین سرها برداشته بیارد از ینجهت اینها را معلم بعلامتی کردن بعد بهاؤ و بسواس راو مرهته
هر دو کشته شدند و مرهته از یادرآمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و روهیله تیغ کشیده دنبال شان گرفتند بطرف
که قطر کار سیکرد همین اینها کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کروه خون مرهته از زمین جوش میزد درین جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد کرده
بود که اگر فتح از ماست تعرض بحال شما نخواهم کرد و اگر فتح نصیب شما شد باید که شما هم با من سرو کار نداشته باشید نجیب خان
هم بر همین مستعد بود درین هیچ شک نیست که هر دو با هم مربوط بوده اند دوستی نجیب خان با ملهار راو از جنگ کوجی هوا که پیر او را راده
اش با نجف خان بحمایت عمدة الدوله امیر الامرا ضابطه خان پسر نجیب خان شاهجهان آباد ظاهر است المختصر مرهته از تیره بختی خود بحال لاک
سیاه نشست قریب بیست هزار آواره شده در ملک راجپوتان و جات رفتند و مدتے سر و پا برهنه بگدائی گذرانیدند آخر سورجمل
رحم آورده هر یک را یک کمبل و دو روپیه خرج راه داده بدکن روانه ساخت راجها نیز همین عمل آوردند و ده و دوازده هزار را
از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا افتان و خیزان بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را
هم با دیگر رفیقانش که بعضی از سرکار نواب ممدوح رسید و کسانیکه با دیان آنها دونده بر رجالاک ترازا مثال خود بوده بعضی پنجاه
کروه طی مسافت نمود زیر درختان بضرب گله تفنگ قزلباشی با اتفاقی بخون چه امید ندو بندی با آب تیغ دلاوران اسلام گرد
از سرورده شستند ضابطه جی پتیل سیندهیه هم همان روز زخم ربا خورده بود و برادری او که با را تا خان شهرت دارد
در همان میدان قرار نه پذیرفته بالجمله مهابت سیوف قشونیان القدر دل مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرهته بی نردبان از زین
جسته با مریخ طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر ریسمان در گردن یکی از مرهته بالمد نموده تینه کرده
سر آن رسن بند و قزلباشی یاد دانی از دو بکشش در آید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده بهوا پرواز نماید القصه بعد ظفر یافتن شاه والا
جاه از ینجهت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسومه بحضرت بیگم از بطن صاحبه محل صاحبه بحباله نکاح خود در آورده و شاهزاده
عالمیان مهد علیا بنت حضرت عالمگیر ثانی را به پسر خود شاهزاده تیمور عقد بسته بود و سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در آباد
تشریف داشتند مقرر شد و مدت سلطنت شاهجهان هم که به یک سال نکشیده بود با سنین جلوس آنحضرت
انضمام پذیرفت و نواب شجاع الدوله خلعت چارقب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و نجیب خان لقب نجیب
الدوله امیر الامرا بخشی الممالک هندوستان گوشه مباهات بآسمان شکست و ملک نو که بعد از جنگ مرهته خالی شده
بورت انقسام پذیرفت که سوای ملک قدیم افاغنه علی محمد خانی آن طرف فیروز آباد بفاصله یک فرسخ که دو نیم
شد افاغنه از طرف فند و زمینداران نشستند تا بسرای مرلی دهر باختیار ایشان بود و از مرلی دهر تا به بهدسیا

۹۶

که چندبار حضور برای تقاضای زر آمد او زر را بر روی فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید نواب الاجناب
بر سر غضب آمد چون از سبب علوی همت و سخاوت بینی پرشاد عمله دربار با و موافق بود شخصی بحضور عرض کرد که مهاراج
خود این حال دارد و زر امروز مطلوب است حیرانم که این وقت چگونه بهم خواهد رسید لهذا صلاح فدوی اینست که بینی پرشاد
ارشاد شود که زر در حضور بیارد تا الامر تبت تا این مشوره پسند طبع بلند افتاد و بینی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سرانجام نمودن زر معلومه فرمان داد او طرفتانی معروض داشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن سود مبلغ سر صد دو روپیه
قرار خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سود آن کے بمهاجنان مرحمت خواهد شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفتانی
بار عرض کرد که اگر پرگنه خیرآباد که پیش فلان متعلق است بغلام تفویض شود زر سرکار بموجب قساط خواهد رسید و اضافه هم میدید و
و مبلغ امروز هم بآسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را پذیرا فرمود و همان وقت بخلعت سرفرازی بخشیدند بینی پرشاد
خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازت مهاراج این روانه
پرگنه گردید و زرها بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترقی نمود رفته رفته ملکی که در تنخواه رساله داران متعلق بود از دست
ایشان برآورده جابجا عمل حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بندگان عالی و مختاری کل بلندی یافت و
مهاراج این خانه نشین و مورد عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر صد سال زیبش خود میخورد باز هم بکید و فیل و صد
و دو صد آدم را کافی بود چندر روز خود معاتب بود لیکن باز بسفارش نواب عالیه والده ماجده نواب والا قدر جاگیر چهل هزار
روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب و فرش عید نوروز و شب لیلة القدر بود از همینجا باز همان مطلوب و اول است
یعنی روزیکه خبر ورود پیش متصل قشون شاهی بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را باستقبال آن
امیر معظم روانه فرمود و در آن روزها بانکه سپاهی ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الاشیخ فصیح الزمان لکنوی مشهور بکاک
فصیح الزمان بانکه در لکهنو همیشه صاحب ریش بود در روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید
و هر کس که از وی پرسید که قبله و رجا ایکه بانکه با ریش بهتر اشیدند جناب سامی در میان آنها با ریش و سبلت میگشتند و اینجا
که همه بانکه با ریش گذاشته اند بلا زمان شریف ریش میتراشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی از سببی
نمیباشد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة میگفت که کار بانکه غبا کمید بست و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکها ریش
گذاشتن بود و اینجا بالعکس زیرا که ابدالیان و قندهاریان بانکها شان و درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان
حال مرزا عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود ملازم حضور بالجمله نواب الاجناب سعادت زمین بوس شاهی
دریافته لکروپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و مخلع گشته داخل وتاق دولت گردید و وقتیکه جمیع عمایدین هندوستان
سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر
پناه یکجا شدند سورجمل جات به بهاو گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هند در بند قبا یافته اند بهتر اینست که بنده محصور
شده در ملک خود برود تا از آنجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشد بهاو را این گنگایش پذیرای گوش هوش شد و سورجمل را
مرخص کرد را او راد با کشن که دلی رفیق سورج مل بود میگفت که سورج مل بجای خود میخزید و میگفت که بهاو و بسواس راو هر دو
کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد بخت ابدالیان و دیگر افاغنه هند همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا
که این سیه روزان تیره رای یکقلم گرفتار غرور و حماقت اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلایل باهر ستم اینست
که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر در دولت
دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که

و اسلام است جناب صاحبی را شهر یک شاه باید شد آن امیر الامرا مرتبت قریب بود که بانه اینطرف میر ... آن ... برنجیده بر پیسه ...
ازین نوشته ترشح مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت آن نواب خواهم ... میر ... راجه ... راه ...
گفته گرفتار ریلا شویم بخیال که جنگ با مرهته و کشته شدن هزار بار به از آنست که در قشون شاه ... اهل ابدالیان ... شاه ...
نمایم با مردم را از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه مذهب ایشان ... داریم و سرگروهای قشون شاهی بسیار ...
دشوار است نجیب خان ... التماس کرد که آنجناب را با سرگروهای قشون چه سر و کار خدا شاهد است که اگر شاه خود ... هند و ... زمان
عالی به بیند هر دو چشمش بهمین دو انگشت بر می آرم اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یا ... افغان البته در
هندوستان هم خواهد بود آنجناب ... ملازم و مطیع خود و مشعور فرمایند اگر دیگری واسطه میشد ملازمان الا ...
راجای شکو نمود حالا که خود با عتماد الطاف و عنایات عالی آمده ایم امید وارم که سخن من از زبان مبارک حالا یک کار ازین دو کار باید کرد
یا روانه باید شد یا این خنجر است و این گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط ... بمهر خود نوشته بدهم نواب ... چون
امرا درست و درست و در چاره دوستی خود ثابت قدم میشمرد تقریباً اصرار او درین امر پیش از حد ... نمایت ... راجه ...
بخدمت صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که دران ایام دوازده ساله بود ...
و ملکی ساخته با سی هزار سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر اینست که در
وقت نواب برهان الملک یکسال پیشتر از ورود شاه شاهان نادر شاه به هندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنه ...
از چندی در خدمت راجه رام نراین آمد و شدی داشت چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته پسر راجه را با برهمن مسطور ...
او را از اخلاص رفقا ساخته خرید و فروخت اجناس از قسم ثوب و مستعملات و بعض کارخانجات بر آو گذاشت و برهمن ...
بسبب بدیگران بکفایت و دیانت کلی سر انجام اینکار رسید او روز بروز در دل راجه جای خود میکرد ... اعتماد ...
میگردید راجه او را از حلقه رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندی که ... نراین پسر کوچک رام نراین ...
لاهور شد بینی پرشاد را همراه او مختار اخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت ... باید با نجام ...
یعنی انچه سر انجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو
آمد بینی پرشاد مالک پنجهزار روپیه نقد بود و همینکه اینجا رسید اندوخته خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد و از ینحرکت اعتقاد
راجه و حضار مجلس راجه در حق او بیشتر شد و اینقصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مهانراین که پسر کلان راجه رام نراین ...
نواب الاجناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر گوا خود درخواست نمود گفت که امید وارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت
فرمایند راجه همانوقت او را بخدمتش فرستاد مهانراین او را خلعت نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت
ازان روز در مصاحبان هم برابری او عزتی بهم رسید چون مهانراین در آن روزها سوای ناچ ... و نوش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که
تمام شب به رقص و سرود و مباشرت میگذرانید و یک لحظه نمیخوابید روز دران بعد یک پاس روز از طعام فارغ شده دور از میکشید
تا شام خواب میکرد و از نجیبت بیشتر مقروض میبود و نواب الاجناب هم از و خوش نداشت لیکن چون خانزاد و پرورده شده
والا قدران عالی فطرت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگری را منصب دیوانی مخلع نمیفرمود در رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوال جواب حضور هم علاقه باو پیدا کرد مهانراین بیشتر شراب خورده مست
لا یعقل بر روی فرش میغلطید یا در آنچه میخواهید هر چه میکرد بینی پرشاد میکرد روزی بنواب الاجناب ضرورتی داعی شده
سه لک روپیه از مهانراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امید وار مهلتم روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید نواب ممدوح
فرمود که ما را امروز در کار است مهلت سه روز چه معنی داد در راجه در ... شراب خورده بیخبر از دنیا و ما فیها شد دو سه بار

بهاو همیقدر بود که بشمار در آمد و سوای ملهار راو و تاتیا پتیل با هفتاد هزار سوار و شریک شده بودند لیکن بزعم افاغنه هندوستان
پنج لک سوار بوده است از بسکه افاغنه روهیله ازین سبب که عادت بسواری اسپ نداشتند از نام مرهته بر خود میلرزیدند کثرت لشکر
مخالف را شنیده حواس را درباختند شاه والاجاه هم چون بخوبی از حال فوج دکن اطلاع نداشت و افاغنه هند را باینصورت
هراسان دید بجای خود درین جنگ اندیشه میکرد لیکن چون پادشاه صاحب عزم و حکم بود و قشون بی اندیشه از آتش
و آب باخود داشت اصلا بیم مخالف در دلش جا نگرفت مگر برای اتمام حجت ازینجهت که مدتی مقر بود و قوی پیوسته تخته می شکست شخصی
را برسم سفارت نزد بهاو روانه کرد تا دبدبه قشون ظفر مقرون و همچنین شان نموده حرف مصالحه باینصورت درمیان
آرد که از سهرند اینطرف در تصرف مرهته و باقی از آنجا تا کنار اتک ملک هندوستان زیر نگین شاه والاجاه باشد ایلچی بعد ابلاغ
پیام این پاسخ شنید که ما را نیز اصرار بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از پنجا تا کابل بگذارد و از کابل آنطرف خودش
حکمرانی نماید البته قبول میکنیم و سوای صلح کجا هنوز شاه را خبر از چالاکی و پابهای دکن نیست بر تیز قدمی اسپ ولایتی نازان
است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر باینصورت هست که یکیک کس ازینها تنها با صد سوار مغل و افغان جنگ
بآسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه بزمین میتواند غلطانید و بعد یاوه گوئی نرمکداس پندت را که در عقل و دانش افتخار کنیان
بود همراه ایلچی شاه والاجاه بحضور پادشاه ممدوح فرستاد و پندت مزبور چون صورت دربار پادشاهی و مجمع شیران دید نفسش
از بیم ساقط و حرکت از دست و پا مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعرض رسانید و بعضی استادهای حضور خواستند
که او را گرو نه بپس الما و انمایند چون کشتن ایلچی خلاف رسم و آئین است آنچه در خاطر شان گذشت پیرایه ظهور نگرفت بالجمله پندت
مزبور بنقد جان از دست رهزن اجل مصئون داشتن مغتنم دانسته پیش بهاو رسید و شاه والاجاه برای آوردن نواب
شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرخص فرمود پیش از رفتن خان موصوف وکیل مرهته بخدمت نواب والاجناب حاضر شده بود و مضمون
خط بهاو که برای نواب آمده بود این بود که ما و شما هر دو شریک ترشیم آبادی خانه پادشاه هند را میخواهیم و افاغنه یکقلم دشمن
جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اهل انجا را بدتر از هنود میدانند و از امرای هندوستان کسیکه بودن او
خلاف طبع اینفرقه است شما هستید باقی همه باهم یکدل و یکرای اند بسر سیر احمد خان اگرچه امارت و از سبب پادشاه هند است
لیکن بپاس همقومی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلاف عقل زمانه پادشاه موافقت کرد و بر لشکر دکن افاغنه
غالب آمدند آنوقت ورود شاه و امرای رکاب او خواهد بود شما را که خواهد پرسید در هزار امیر ولایتی یک امیر هندوستانی چه پیش
میتواند برد و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد و کجا خواهد نشست ما را امر کوز خاطر و مقصود اصلی استیصال افاغنه
است که بجهالت شاه سر غرور شان از فلک الافلاک در گذشته است و بعد ازین آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران میخواهیم
که اولادش بدریوزه گری بر آیند و دیگری بجای آنها بنشیند اگر شما هم پاس نمک اینخانه ملحوظ داشته رونق کار ولی نعمت خود میخواهید
بی تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست می آرد بعد از فتح بر مخالف سلطنت را بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت
بشما ارزانی داشته حصه برای خود مقرر میکنیم و روانه دکن میشویم غرض از شریک شدن شما این نیست که در لشکر ما آمده جنگ
پادشاه و افاغنه بکنید بلکه بودن فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم بهتر اینست که شما در ملک خود تشریف داشته
باشید و بر نوشته شاه عمل بکنید و عهدی که میانه سر منیت مهاراجه باجی راو بهادر و نواب غفران پناه نواب آصف الملک
بهادر بود بر عام و خاص ظاهر است ایس ما اینهمه محبت و موالات قدیم را با نساختن و برغم ما با دیگران پیوستن ابعد از انصاف
مینماید القصه چون نجیب خان در مهدی گهات ملازمت نواب عالیجناب حاصل نمود اول رقم شاه بدستش داد و من بعد پیغام
ربانی از اول تا آخر ادا کرد و جواب نواب خطوط بهاو و نمود و بجنس بیان گذارش کرد که این نوشتها همه دام تزویر است حالا جنگ کفر و

دست ادبار میسازیم واگر گردن بربقهٔ امتثال فرمان میسپارند مانند کبوتران پر بریده نگاه میداریم من بعد بسواس راو را بر سریر خلافت در دهلی جا داده خود هم بزیارت اصنام و معابد میروم بهاؤ گردن تسلیم خم نموده با جمعیکه مذکور شد همراه بسواس راو روانه شد اگرچه بظاهر مالک مسند بسواس راو بود لیکن حکم حکم بهاؤ بود و بالاجی راو سوا ای زنگفاتهوراو بیندث که برادر کوچک اعیانی او بوده برادری دیگر بود حلاتی از بطن لونی سیانی نام بیشن سنگه او نیز درین سفر همراه بهاؤ بود و بهاؤ ازین وسوسه که مبادا هندوی از راه سهو آب از ظرف او بخورد و ایمانش از دست رود و او را مسلمان نموده مخاطب بشمشیر بهادر کرد این علی بهادر که در بوندیل کهند مرد پسر شمشیر بهادر مذکورست که در جنگ بهاؤ با شاه کشته شد و بدهلی مدفون ست بالجمله بهاؤ با سپاهیکه مذکور شد در هزار و یکصد و هفتاد و سه بهندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهای تعصب وی یکی اینست که چون در متهرا آمده مسجد عبد النبی خان را که برهمنان متهرا عقیده راسخ باو دارند مشهورست که نبی جی تم بن متهرا سوالی یعنی ای نبی جی بیوجود شما متهرا ویرانه محض ست دید بسورجمل جات گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا ایندوقت هندو مانده اید چرا که اگر عقیده شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که در چنین معبد شریف در ناف شهر واقع شده است می آمد سورج مل عرض کرد که مهاراجه بهادر سلامت ملک هندوستان حکم لولی دارد که امشب در کنار زید است و فردا در آغوش عمرو اگر بنده را الیقین کلی حاصل شود که اینملکت ابقای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را بنجا برابر میکنم لیکن ازین چه فائده بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانی بر نیاک دست یابد و عوض من این مسجد بتخانهای بزرگ را منهدم ساخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا که جناب مهاراجه بهادر تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده گفت که بعد فتح برین افغانان هرجا که مسجد خواهد بود بالا بر سرش نازل خواهم کرد المختصر بهاؤ از متهرا کوچ کرده بدهلی آمد و سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیری که اتالیق نواب عماد الملک بود و شاه ولیخان آفریدی اورا بایمای نواب ممدوح بود گشت با خواجه عصمت الله خان پسر خال نواب قمر الدینخان وزیر مغفور موافق شده هر دو بهاؤ را با ایران آوردند که حضرت شاهجهان را بدار الامان اعتکاف نشانید و مرزا جوان بخت جهاندار شاه را بولیعهدی پدر بزرگ وار یعنی حضرت فردوس منزل بر مسند فرماندهی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت ظلسبحانی بوده اند مختار مهمات جهانبانی ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در آله آباد و شاه مستقل دانسته خلف مهین ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد قرار دادند بعد ازین بهاؤ از شاهجهان آباد برآمده فوج بر سر قطب شاه روهیله که مردی بود صاحب عزم و جری فرستاد و از گردش فلکی نه از راه نامردی بیچاره بدست مرهته گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بهاؤ هر دو دست بگردن بسته آوردند بهاؤ گفت ای قطب شاه نامرد آن تهور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما ترا باینحال تباه بسته کشان کشان نزد ما رسانیدند گفت که ای کافر بچه پیر من نامرد نیستم این بی پیر پا صرا ور بیخبری بدغا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلادت مرا تماشا کنی باید که یکی اشاره کنی که دست و پای مرا بکشایند و شمشیری بدست من دهند آنوقت هر کس از لشکریانت در شجاعت و بسالت ضرب المثل باشد بجنگ من بفرست به بین که من چه میکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر هزار کس را و در راه هم بجنگ من بفرستی مطلبی این نیست که آنهارا بچشم مرا بگیرند هزار را برابر یک کس میدانم بهاؤ گفت سخت حرامزاده که هنوز از یاده گوئی دست بر نداشته گفت ای کافر بچه بیر لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینهم حرفی بود که از زبان من آمد والا من طالب عاقبت از کافر منحوس انشاالله العزیز القدیر الجبار در عوض خون من انچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بهاؤ از سخنهای درشت او در غضب شده حکم کرد تا کارش تمام کردند انجم بادشاه والاجاه میرسید و جائیکه بود همانجا بود هرچند عدو لشکریان

و همراه راجه بود هستاده شد چونکه راجه عزیز بود قاعده وحشت که از خوف گرد و غبار زیاده از چهل پنجاه سوار گرد فیل او همه بوده اند
باقی همه بطور خود راه بسر میبردند بیچاره خانی از گردش بهر شعبه با جمع قلیل بسواری فیل از حرام بهر شده و مقابله با حریف که در کمین بود زیاده
سواران خان عزیز و رفیقان را صرا یکطرف کرده فیل او را رسیدن گرفتند راجه احتمال براو بیده خیلی مستعجب شد لیکن نفس
نکشید زیرا که در نفس کشیدن انقطاع نفس متصور بود من بعد خان مشار الیه بکمال ادب از اسپ فرود آمده سلام بر او کرد و
هفت اشرفی پیش کش نمود راجه هم فیل را نشانده او را پیش خود طلب کرد و بلکه خود از عماری خمشده دست دراز کرده دستش
گرفته بالا کشید ثابت خان چون دید که مورچه فیل را نمیتواند کشید دست بدست او نهاده بذات خود دست بتخته عماری رسانیده
بالای فیل رفت و با راجه معانقه دلخواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خودش در خواصی جا گرفت راجه متعجب گفت
که شما برادر من هستید نشستن شما در برابر من مناسب است خان عزیز در جواب او که من نوکر مهاراجه ام بحکم اینکه ایاز قدر خود
بشناس نمیرسد که از حد خود تجاوز ورزم معلوم میشود که راجه پیش از این سخن ثابت خان را که در مجلس خود گفته بود که
چنان میخواهد که این کافر را مسلمان بکنم از کسی شنیده بود و او را آنقدر دانسته اندیشه بخاطر نداشت وقتیکه مقابله
واقع شد گمان برد که بهمین اراده آمده است و از هیبت که سواران او را انده رفقای حریف گرد فیلش حلقه زده اند اندیشه برباد
شدن ایمان برق حشمتش گرفت خلاصه اینکه عذر با پیش کرد و همه نامسموع افتاد خان عزیز را در خیمه خود در آورد و بر مسند
بنشانده پنجاه و یک کشتی از پشمینه و رخت سفید و چهار خوانچه از جواهر بطلا خلعت او در آورد و در وقت رخصت گفت که از من اینقدر
سوء ادب برای پاس اسلام صورت گرفت شنیده بودم که بلا زمان عالی مسلمانان را بسیار ذلیل و معانقه با نمیفرستند
ننگ خود میدانند خوب هرچه شد شد حالا التماس بنده اینست که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید رفت
چرا که امروز تاج سر هندوان ذات والا صفات شماست نمیرسد که با این بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عظمت
و جبروت شما نمیکردم کباب گوشت گاو بدهن شما میگذاشتم از شما چه می آمد آینده خود داری ضرورست راجه موصوف
کلمه چند مشتمل اهلیت و آدمیت او بزبان آورده مرخص شد تمام شد داستان راجه جی سنگه و ثابت خان از اینجا چنین
گوش باید کرد که پیاده پای او آنقدر مشق قطع مسافت کرده بودند که وقتی شصت کروه راه بسواری فیل طے کرد و یک
پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیل او بودند ثابت خانیان منسوب باو هستند تمام شد احوال ثابت
خان نیز باز همان حکایت است و همان حالی یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از درجن سال لعین که از طرف سورجمل
انجامی بود گرفتند حکم قشلاق شرف نفاذ یافت ذکر بر آشفتن بالاجی مشهور بنانا از خبر ورود قشون شاهی
بملک افاغنه و فرستادن یک لک و نود هزار سوار و چهل هزار پیاده گاردی که سردارشان ابراهیم خان
نامی بود و بسر کردگی پسر بزرگ خود بسواس راو و سپه سالاری پسر عم خود سداشیو پندت معروف بهاو
و بعد چندی روانه شدن خودش از دکن با سه لک سوار جنگی کار آزموده باراده نشانیدن
بسواس راو بر تخت سلطنت هندوستان منقولست که چون خبر ناکام برگشتن راگهو از لاهور و گریختن
جنگو و دتا پتیل و مفقود الخبر شدن شان بگوش بالاجی رسیده با وجود مناسبت با کتاب علم هندی و آدمیت و
فروتنی که باو نسبت می دهند نفس سبعی برو غالب آمده بهاو را طلبیده دست پسر کلان خود بسواس بدست او سپرد
گفت که این برادر زاده خود را بهندوستان برده با امرای غیر افاغنه موافق شده بیخ اینفرقه برکن من هم از عقب تو می آیم
سنگین روان میشوم بعنایت سری بهوانی جی آنجا میرسم تا قندهار خالی میکنم و تخم افغانان بر روی زمین نمیگذاریم
بعد از آن یکمد و مسلمان که باقی میمانند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله آنها را نیز اگر اطاعت و لجاره نخواهند کرد آواره

از تقصیر ملازمانش بود و پیش از درستی عهد و پیمان مجوز حرکت او نگردید تا آنکه چند ماه منقضی شد و فوج شاهی قلعه گول را که بنا
کرده ثابت خان بود و بعد وفات خان مزبور از مدتی تعلق بسورج مل جات داشت بلکه راجه مزبور اسمش از ثابت گڈھ بدل اسم
گڈھ ساخته بود و درینوقت بعلی گڈھ شهرت دارد یعنی از روزیکه نواب نجف خان مرحوم قلعه مزبور را از دست مازمان جات
که بعد رفتن فوج شاهی بکابل باز بدست اینفرقه افتاده بود برآورده موسوم به علی گڈھ نمود و تا امروز بهمین نام مشهور است
گرفتند مدت محاصره آن بیست و چهار روز بود و ثابت خان جعفر بیگ نام داشت در وقت حضرت خلد مکان برفاقت کوتوال [illegible]
در بیاد بای چبوتره بسر برده و مولدش کول بود و از مذهب یافته میشود که بزرگانش تورانی بوده اند هرچند اعتقاد موقوف
بر سکونت شخص در شهرے و ملکی نیست لیکن نظر بقلت و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذهب مستفاد میشود و از تورانی
سنی بالجمله در عهد دولت حضرت فردوس آرامگاه کارش رونق گرفت و مستاجر پرگنات متعلق جیب خاص
شد گاہے ملک دو کرور روپیه در اجاره داشت و گاهے کمتر ازین لیکن از روزیکه ثابت خان بهادر شده بود هیچ
وقتی ملک کم از پنجاه لک پیش خود نداشت اگرچه ثابت خان داخل زمره امرای پادشاهی نبوده است لیکن مردے بود متصف
بصفات حمیده زور و قوت اینقدر داشت که فیل را از و قوی تر نتوان گفت آدمی خود در جنب او حکم مورچه پیش فیل داشت و تهور
و جلادتش باین مرتبه بود که از شنیدن قصص او موبرتن شیران میدان مبارزت راست میشد و سخاوتے داشته است
که هندوان پرگنات او را راجه کرن میگفتند کرن با کاف تازی مفتوحه و رای مهمله مفتوحه و نون ساکن برادر بزرگ ارجن
است که هندوان او را ابن الشمس مے نامند و در سخاوت هیچکس را زیاده ازو نمیدانند و نیز خان مزبور اینقدر رحم و شناس
بود که هرگاه محتاجے را بحال تباه میدید ایام فلاکت خود را یاد کرده بشکر کریم بنده نواز میپرداخت و بقدر ضرورت حاجت
او را روا میکرد و پاس اسلام باینمرتبه داشت که روزے در مجلس او ذکرے میرفت از راجه جی سنگه سوائی
کچهواهه شخصے گفت که بسبب محبتی که با مذهب خود دارد و امیدوار که مسلمانی قدم بر فرش او گذارد و معانقه
یکطرف اگر دست مسلمان بچیزی میرسد تا آنچیز را خوب نشوید دست بآن نمیرساند و هرگاه در شاهجهان آباد
مے آید و موافق رسم و عادت معانقه با امرا دست میدهد مجبور چیزی بر خود پسندیده اینحرکت میکند لیکن در خانه رفته آن ثیاب
را که وقت معانقه در برش میباشد بکناس مے بخشد و خودش بعد غسل بآب گنگ رخت دیگر پوشیده بر مسند می
نشیند و این معانقه با هر امیرزاده نیست بیشتر اکتفا به گفتگوی زبانی مینماید بلکه اینهم دولت مخصوص بوزیر الممالک و اولادش
و امیر الامرا و پسرانش و چند کس دیگر است ثابت خان این احوال را شنیده گفت که بخاطر چنان میرسد که این کافر
را مسلمان بکنم البته از صدور این عمل نام من تا روز قیامت بر صفحه روزگار خواهد ماند آنمصاحب که در مجلس او بود ناقل
این حکایت بود در لجه تحیر غوطه خورد زیرا که مثل ثابت خان صد کس بلکه زیاده ملازم راجه مزبور بودند بالجمله زمانه سپرے شد و
ثابت خان در همین تدبیر بود که این مهم را بانجام رساند لیکن هنوز راه کوچه مقصود را بلد نگشته بود بالآخره در آن
ضلع اشتهار پذیرفت که راجه مزبور برای غسل گنگا بکنار گڈه مکتیسر آمده است گڈه با کاف فارسی و دال ثقیل هندی و های
هوز غائب شده و دال مذکور یعنی قلعه در هندی استعمال می یابد و مکتیسر با میم مضموم و کاف تازی ساکن و تای قرشت و
یای مجهول و سین مهمله مفتوح و رای مهمله ساکن نام شهر نیست از معابر گنگا هر سال هندوان از بلاد قریب و بعید برای
پرستش بکنار مذکور می آیند و این جا جمع بیش از شمار [illegible] خانم بود آمدن او را در آن ضلع لطیفه لاریبی
شهرت پیدا شد [illegible] گفت که [illegible] راجه منزل بمنزل بازرسانیده باشم چون راجه مزبور از غسل و خیرات فارغ شده برگشته
بر [illegible] بانصد سوار [illegible] همراه گرفته [illegible] که آنرا بهندی [illegible] نامند

از ستلج حرکت باینطرف کردند و سبب آن کمی تشویش در لاهور و کثرت سپاه مخالف شده زیراکه در رکاب شاهزاده زیاده از ده
هزار کس نبود و آنهم جابجا متفرق در حضور همین سه هزار آدم بوده اند ظاهر است که سه هزار با مات الوف چه میتوانند کرد بالجمله
چون شاهزاده والاجاه بخدمت پدر بزرگوار مشرف اند و زشند شاه ظفر پناه را نائره غضب در کانون سینه باشتعال درآمد
پس عزیمت پشهد را بحکم کل امر مرهون باوقاتها موقوف بر وقت دیگر گذاشته عنان را باینطرف منصرف ساخت
و کوچ بکوچ با شصت هزار سوار خود را به پشاور رسانیده و کنیبان تیره روزگار حالات تهور و جلادت فوج دریاموج اورا
پامدشد و خواب و خور برخود حرام کردند و سوای گریز علاجی ندیدند با اینهمه کثرت یکدست مهره بطاس انداختند و از بن بیم
که اگر از یکطرف شاه شاهان درین ملک نزول اجلال نفرماید و از طرف دیگر سپاه سکهه که در کوهستان متلاشی شده اند
بیایند آنوقت مهره را از ششدر برآوردن خیلی آب نخواهد برد جنگ ناکرده پا ابدان مرتعش بدهلی معاودت نمودند
و نزدیک ساباراهون رسیده از ادینه بیگ خان بست لک روپیه برای مصارف ضروریه طلب کردند خان مزبور جواب
داد که مبلغ مذکور سمت بظاهر خود این بگفت و در خانه رسیده خطوط بسرداران سکهه روانه کرد که این بار بی شولها جگر را باخته
اند اگر زود تر خود را باینها برسانید بی زحمت نقود و امتعه بسیاری بدست شما خواهد آمد و خطوط مذکوره را روانه نموده خود
بطرفی در رفته آنها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا گریختند و سکهان اینطرف آب ستلج هر قدر که
بحرت سپاه رهنا کرد از بنگاه شان متمتع شدند یعنی از احوال و اثقال شان انچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر تاراج
کردند شاه ظفر پناه چون پای استقلال مخالف از جان عزیز یافت چندی در پشاور درنگ اقامت ریخت القصه اگهو
از آب تیغ مبارزان اسلام ترسیده هیچ جا آب نخوردند و بخط مستقیم روانه دکن شدند و جنکو و دتا از قلعه سکرتال مفارقت
نگزیدند مراجعت راگهو از لاهور پیش از ورود موکب ظفر پیوند نواب شجاع الدوله بهادر در ملک افاغنه بلوه که بنجیب خان
روداده بود منقول است که نجیب خان بعد حصول نجات از بلای جان ستان مرهته عرضداشت مشتمل بر بیان
شکر عنایت نواب والاجناب بحال خودش که تشریف آوردن او در سکرتال دلیلی قاطع و برهانی ساطع برین مدعاست
و دیگر خبرها که در ذات شریفش از ازل مجتمع بود بحضور شاه شاهان نوشت و بعد ملاحظه این عرضداشت سه چیز باعث
بر انتهاض الویه علیه بهندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان بدنهاد دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر روسای
افاغنه سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خودش مرد میدان و صاحب عزم بود از ین حرکت که نواب شجاع الدوله
بهادر بی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس افاغنه را از کفار محافظت نمود بحکم آنکه بیت کبوتر با کبوتر باز با باز
کند هم جنس با همجنس پرواز او را بسیار خوش داشت و از یقینیات است که جای او در دل شاه والاجاه زیاده
از دیگر امیران هند بود انچه با او کرد با هیچکس نکرد و بیان هر چه از خیر قوه بفعل آمد بجای خود خواهد آمد خلاصه اینکه
چون موکب شاهی هند را از نقش نعل افراس شمال تک پامالستان ساختند و جنکو و غیرهم و تا پتیل را در
یک یورش مانند اقبال شان برگردانید و نجیب خان و دیگر روسای افاغنه مثل حافظ رحمت خان و دوندی
خان و ملا سردار خان بخشی و فتح خان خانساماں یکایک سعادت زمین بوس دریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر
از دو جهت یکی آنکه زمینداران ملکش سر نخوت بلند کرده بودند و تنبیه شان مرکوز خاطر عاطرش بود دوم اینکه پدرش
در سهرند شاه را از کرده پشیمان ساخت یعنی آمدن بهند لغو شد و بر جهت قهقری برگشت پیداست که در چنین مقام تا
تصفیه دلخواه مشتمل اجلاف و ایمان و عهود و مواثیق بتوسط اهل حق صورت نه بندد چگونه تلافی دو کس جلوه ظهور
ظهور ره از جای خود حرکت نکرد هر چند ملازمان شاهی اشتیاق حور امنقوش لوح ضمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خاطر بو هم

مشغول بحرف و حکایت سازند و کارد از زیر جامه تا ته بند بر آورده از نگاه ویش بگذرانند یا به پهلویش حواله نمایند و گاهی مخفی شده
مهم خود را بانصرام رسانند و وقتی دکان صرافی بدروازهٔ خیمه خاص یا زیر قنات اکشاده نشینند و بعد نصف شب یا بیشتر دو کس
باهم جنگیده هر دو سر و پا برهنه از طرف دروازه یا از راه دیگر سر کن و بر کن و گریه کنان بخیمه او داخل شوند و نزدیک تر رسیده کارد آ
پنهان شده را از ته بندها بکشند و بکشمکش یا جای دیگر فرو کنند الغرض فکنیان بهار عیش نجیب خان را خزان ساختند
روز بروز حالش بتر از روز دیگر بود آخر چون غله در قلعه نماند و توقع آن بعد ازین منقطع شد و راه بر آمد هم بسته شد و نزدیک
بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا اسیر رود یا در قلعه زن و دختر و دیگر علاقه در ان محلسرا را در باروت نشانیده آتش و بعد
ازان خود را نیز بزهر یا به شمشیر یا خنجر ملحق بآنها نماید هر چند برای نگاهداشتن کوچ نجیب آباد به از سکرتال بود لیکن چون بهادران
صاحب عزم را هم کسی اینقدر در دل جا نمیگیرد و سوای این مفارقت زن و دختر و پسر هم گوارا نمی باشد او نیز پردگیان عصمت
را از خود جدائی پسند نکرد و تا اتر رسیده که چند شبی ازین اندیشه خوابش نبرد که فردا چه خواهد شد و روزی بکمال ایس جسمان
دل بمرگ نهاده منتظر آن بود که جنوبیان بقلعه در آیند و خان معزی الیه نسوان بیگناه را کشته خود شیرانه و دلیرانه با رفیقان و
برادران بر مخالف بزند و مراعات شیوهٔ مبارزت بکار برده متاع عمر گرامی را حواله آب تیغ دستان حریفان نماید
همین اندیشه بود که نواب فلک شوکت شجاع الدوله بهادر با سی هزار سوار شیر صولت اژدر شکار و بیست و دو هزار پیاده
بیشه هفت کروه از سکرتال آنطرف دریا وارد شد و خطی بنجیب خان متضمن تفصیل سپاه خود و آمدن بکمک فرستاده
بصحابت ناقه سواری روانه فرمود خان مذکور ازین نوید جان بخش تا دیر خود را گم کرد و نمیدانست که در خواب است
یا بیدار کارش از فرط خوشدلی بآن کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری ببال نشاط پرواز نماید لیکن همین مقدار
آن بود که قامت اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرائی مزین گردد از بلای شادی مرگ شدن نجات یافته
ماند پس بطمانینت خاطر برخاسته دوگانه شکر مقدم فیض توام نواب والاجناب درگاه صمدیت
ادا نمود و مرهته چون خبر ورود موکب اختر عدد وی را شنیدند و دو ترو وکیل فرستاده باغ سبزی آن
امیر والا مرتبت نمود لیکن چون مردان معرکه مروت و شیران نیستان فتوت بفریب روباه از جا نمیروند
وکیل مرهته جواب صاف یافته و مایوس شده برگشت بعد ازین روهیله های نجیب خان
یکی هزار شده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو کشاده کارزار کردند مرهته چون دید که حالا کاری از
پیش نمیتوانیم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب ممدوح از دور دید میدان
خالی کرد و از راهیکه آمده بود باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خمید که تا دام الحیات سر خود
پیش آن والاقدر بر نداشت هر جا که می نشست و رفت دفتر شکر احسانش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را
غلام و نوکر میگفت گاهی همسری پیش در خیال او نمیگذشت اگرچه نواب والاجناب بعد ازین بخیال آنکه او نیز امیر الامرا شده
بود خط برای او مینوشت شقه نمی نوشت لیکن او عرضی مینوشت و او را همین لایق بوده و نواب والاقدر را هم
همین می زیبید زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست بیت آدمی را بچشم حال نگر، از خیال پری و دیو بگذر، بالجمله
نواب والاجناب روهیله ها را عذب البیان شکر ساخته بلکهنؤ مراجعت فرمود ازینجا باز بر ذکر راگھو میرویم
اینست که چون بلاهور رسید و سارسکنه خود را لقای مش ندیده ملک را باو واگذاشتند و چون در کوهستان متفرق شده بودند
مرهته ها متعرض بحال خود نیافته تا کنار دریای اتک او پای نهار را به جولان در آورد و بعضی راویان تا قلندر کش نیز
تیمور و سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند و پاره چنین گویند که بعد از عبور فوج

دل داشتند وضیع و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس اعلی بار و هیله ها متفق
شده بتقاضای تنخواه خود بر نواب هجوم کردند او چون سوای غذا چیز دیگر با خود نداشت ازین بیم که مبادا روهیله ها مانند
رساله داغ سین او را بگیرند و گرفتار بلاے سازند از شاهجهان آباد برآمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و مادر بود
آمده باید که خانه مرا تاراج بکنی نواب بیچاره در خیال بود که نجیب خان در جواب شقه اش عرضی متضمن عذر تقصیر و التماس تفضیله ارسال
خواهد داشت چون طرفداری جانب ثانی بیعت افغانی داشت بمجرد دریافت مضمون شقه روهیله ها را حکم کرد تا در حویلی نواب سعد الله خان زیر
شاهجهانی که مسکن نواب موصوف بود در آمده هر چه از نقد و جنس و اسپ و فیل و توپخانه یافتند به بهانه تنخواه خود بغارت بردند کوچ
نواب از شاهجهان آباد روانه فریدآباد که از یکدو روز فرودگاه او شده بود و بعد دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است کردند من بعد
در شاهجهان آباد حکم نجیب خان برابر باد در عنان شد آدمی یک طرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت و اندوه قلعه بهرت پور را بقدوم
خود مشرف نموده سورج مل جات بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده او را در یک حویلی وسیع امیرانه فرود آورد و او بیلا این سورج مل
همان سورج مل است که چندی پیش ازین عماد الملک بهادر با لشکر بیعدد و توپخانه بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود
و مدتی با طرف ثانی جنگ و جدل داشت بیت جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که او چون تو بسیار پرورد و کشت بعد عزیزے میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر مسلمان نامی که صدر الصدور و مخاطب
بجلال الدوله بود شد القصه اختصار سخن اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک هجری از بیم رگهناتهه راو بسکرتال که جائیست
برای مصئون ماندن تحفظ از آفت فوج عدو گریخت سکرتال با سین مهمله مضموم و کاف تازی مشدد و رای مهمله ساکن و تای قرشت
والف و لام تفلیست هندی نجیب خان وقت ثروت خود دو قلعه برای روز بد ساخته بود یکی پتهر گڈه که به هردوار نزدیک است و شهر
متصل آن قلعه مشتمل بر کالین پخته و باغهای وسیع و دلچسپ میوه دار آباد نموده موسوم بنجیب آباد کرده هیچ میوه از میوه های خوش مزه
هند نیست که در آن شهر و نو نداشته باشد و ارزان باین درجه که یک فلوس را قوت بیداشته آدم قومی نمیتوانند خورد و دوم سکرتال که در میان
گنگا و جمنا واقعست لیکن نقود و امتعه اش در نجیب آباد بود و ازینجهت که از شاهجهان آباد که از رهیش فتنه تازه بجای گیاه بیرون آمدن
طرف گنگا افتاده بود و قریب لک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدیهی است که لک افغان را کشتن و آنجا رسیدن
خیلی متعسر بود و سکرتال بمنزله کابل بود یعنی بنوعیکه صوبه دار کابل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند
میگردید و از همه بیشتر بلا را بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از سکرتال بزعم خودش راه مرور حریف در ملک علی محمد خان
بسته بود لب تحریر اینکه بعد رفتن نجیب خان از دهلی بسکرتال دتا پتیل و جهنکوجی برادر زاده اش پسر جی اپای سندهیه
که او را بلبکر های راجه جودهپور کشته اند از رگهناتهه راو باجازت او جدا شده سکرتال را محاصره نمودند و محرر این سلسله طراح
این بنا سورج مل بود و بلبکره با بای مفتوح و لام ساکن و تازی مفتوح و کاف تازی ساکن و رای مهمله مفتوح و بای
هوز ساکن مراد از شخصی چندست که از طرف راجهای راجپوتانه جاگیر و نقدی بطور ماهواری برای آنها مقرر و هیچ کارے
از سرکار آقا تعلق با آنها نداشته باشد هر جا که خواهند بنشینند و هر وقت که خواهند بخواهند برای سلام برادر هم آنرول
رخصت و بعد سالی یا ماهی بروند و الاختیار احدی التعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این
همه رعایت که از سرکار مے باشد ازین سبب ست که کار ستان از دیگری نمی آید و آن اینست که هرگاه دشمنی روز راجه سپاه
نماید و از فوج او دفع خصم متصور نگردد آنوقت بلبکر ها را طلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن به تیغ
عدو سپارند گویا روز اول سر خود را میفروشند از مشتری گرفته امانت با خود میدارند پس روزی امانت را بمالک تفویض
مینمایند یعنی بکار او می آیند و کشتن شان سردار را از گهای مختلف اردوگاهی بصیغه وکالت از طرف شخصی پیش حریف رفته طرف ثانی را

در پنجاب و غلبه او در آن ملک هر قدر که دست شان رسید باز نهالے سکهه در تحصیل لذت مباشرت کمی نکردند پس
اولاد یکه از بطن شان وجود گرفتند همه در حقیقت نطفه ابدالی بوده اند گو منسوب بدیگران شده باشد این را هندوان پنجاب خوب میدانند
الموجبه آدینه بیگ خان هم یکطرف نکس از چهرهٔ تیمور شاه و جهان خان میراند و یک طرف گرد از ریش سکهه تگان میداد
و با این صورت شیخ و شامی میگذرانید چون دید که سکهه از و منحرف است و جهان خان هم میخواهد که او را از پا درآرد زین در زین
تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکهه را هم در شعب جبال بگریزاند در
همین اندیشه چند شب را روز کرده بود که از وقائع اخبار دهلی آمد آمد رگهناتهه راو شهره پسر باجی راو پسر بالاجی بشنو ناتهه بجمعیت یک لک و سی هزار سوار جنگ آزموده جفاکش بدریافت رسید خان
معزی الیه خطی برگهناتهه راو بدین مضمون فرستاد که از کنار ستلج تا کنار دریای اتک احدی نیست که
روبروی فوج دکن نام استاده شدن در میدان بگیرد شاهزاده تیمور و جهان خان با جمعیت قلیلی در لاهور
نشسته اند و شاه والا جاه احمد شاه خودش قصد مشهد مقدس رضوی علی عاکفها التحیة و السلام دارد خداداند
آنجا چه پیش آید سرداران سکهه از نام مرهته سیلر زنند اگر بخاطر شریف برسد تشریف بیارند که زمین این ملک مشتاق
جولان مادیان دکن ست از من خط ضمان بگیرند هیچکس مقابله با لشکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسی دست و پا بجنباند
من ضامن میشوم رگهناتهه چون خط خان موصوف را دید و به مطلبش وارسید زود تر لشکر برانگیخته قطع منازل
نموده نزدیک به لاهور آمد تاریخ ورود وی در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجری ست

ذکر ترقی کردن نجیب خان عمرخیل

چون نواب والاجناب صفدر جنگ بهادر از شاهجهان آباد به اوده مراجعت فرمود نجیب خان از جهت
الوس خود متعهد علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش مائل اوج بود در رفته رفته در وقت
حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بآن رسید که مالک بست هزار افغان شد لیکن چون قریب بست
و پنج هزار مغل هم بملازم رکاب نواب موصوف بود و از افغانان نیز رسید که او را از پاے در افگنند بالآخرة
نواب عماد الملک با رسالهٔ داغ سین در آویخت آنچه از دست شان دید مشهور ست و بارکه پایمان موکده از آنها
نجات یافت پنجهزار روهیله را که نجابت پادشاهی بر آنها فرستاد تا بعدی کشته و اسیر و برخی آواره دشت
غربت شدند و با نواب موصوف از الوس یک کس نماند و افاغنه او را در میان گرفتند بعد ازین صبح نجیب خان
رشک صبح نوروز و شامش غیرت شام پروانه شد چون نسیم عنایت ایزدی بر شقه لواے دولتش وزیدن
داشت در عوض سپاه داغ سین هم روهیله ها را جمع کرد و با افاغنه علی محمد خانی یکدل و یک رای گردید و
دختر نواب علی محمد خان را بحباله نکاح پسر کلان خود ضابطه خان در آورد و ریاستی خوب پیدا کرد و اطاعت عماد الملک
مخروط ظاهری بود دگر هیچ المختصر چون حضرت جهان پناه قدرت دستگاه در هزار و صد و هفتاد و دو بالاباش
خان شقی و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب موصوف بود کشته جسد
مبارک را از بالا به پائین انداختند و شاهزاده را از اولاد کام بخش ابن خلد مکان بر تخت جهان بانی جا داده ملقب
بشاهجهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و مشتش خالی از نقد دیده هر
روز برنگ دیگر صورت فرمانده در عبرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از نجیب که عماد الملک باغوای بعضی کوته
اندیش نیت تا فهم سکنه شهر را هم خنجر بیداد بر گلو رانده بود و خدم و تیغ پادشاهی هم از دگر و کدورت برداشتن

در آخر با بے بجای یای مجهول رای مهمله ساکن آید بابا درین فرقه مراد از مرشد کامل است القصه در وقت گرو گوبند سنگه
نام هندوے کهتری بچه پنجابی مرید او بود و فرقه سُتهره سا ہے که چوبهاے تراشیده رنگین در بازار و کوچه نواخته
و بفقرات مسجع زبان پنجابی و شاهجهان آبادی زمزمه نموده تحصیل قوت نمایند و تا وقتیکه یکفلوس یا یک اثار
آرد یا هر چه اول طلب کنند نگیرند از پیش دکان یا خانه شخص نروند گو تیغ بر سر آنها بارد و هر گاه آن هر دو چوب بر یکدیگر زنند
اول هر دم فندی نانک شاه بگویند از پیروان او بلکه از مخترعات او هستند سکهان گرو حق پرستی بکسر غلط کرده همت
بتسخیر ملک و تاراج شهر و پرگنه و ده و ره زنی بر گماشتند اگرچه در وقت تیغ بهادر هم چنین آفات داشتند لیکن
اینقدر شورش نبوده است انتحاصل حالا از مدتے تمام ملک پنجاب تا دریاے اٹک و انیطرف تا ملتان و از کنار
ستلج تا بکرنال سواے پنجاب که چهل و هفت کروه از شاهجهان آباد فاصله دارد همه در تصرف اینفرقه است و سرداران
جلیل القدر شان بیشتر رذیل اند از قسم نجار و چرم پینه ساز و جاٹ همیشه با تلیان کش و شمن اند و بنگ اسبو سبو مینوشند
و حلوای نیاز شاه نانک را گرو و اکراه گویند یعنی کرغان مرشد کرغان از روی مجاز ظرف بجاے مظروف بمعنی حلوا
گیرند و قاعده اینهاست که هر گاه در ملک کسی شورش نمایند حلوای نذر مرشد ازو طلب کنند یعنی ازو سوال کنند که اگر ایمنی خواهید
که ملک شما از صدمه خواتخیول سپاه شاه نانک محفوظ بماند چند لک روپیه براے پختن حلوای نذر بابا نانک بدهید والا افواج
عظیم بر پا خواهد شد و سلام علیک اینفرقه بلفظ واه گرو جی فتح باشد و اگر کسی را در شهر بسته زر ازو طلب کنند و طرف
ثانی اظهار افلاس نماید بعد طے مدارج از لک روپیه انفصال معامله صورت می بندد و تشخیصیکه از ینها در جنگ حریف زخمی شود
و ازینجا کوچ اتفاق افتد آن زخمی را باوجود امید به شدن در انبار هیمه گذاشته آتش دهند هر چند او واویلا کند مسموع نیست در ینوقت
البته قریب دو لک سوار ازینها در پنجاب و اطراف دیگر بوده باشد و سواے فوج که آنرا دل بافتحه دال مهمله و لام ساکن نامند
در پنجاب عدد سکه بالوف الوف رسیده زیرا که ماست فروش و تنبادی و علاف و بقال و دلاک و قصاب همه مو در سر
وا زند و واه گرو جی فتح گفته با هم برخورد نمایند و در پنجاب موقوف نیست در تمام هندوستان از شاهجهان آباد تا
بکلکته و حیدرآباد و چینا پٹن جوق جوق ازینفرقه بهم میرسند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشراف و پنجاب عبارتست
از زمینی که در میان پنج نهر که آنرا دریا هم گویند واقع شده نام آن انهارا اینست ستلج بعد ازان بیاه من بعد راوی
که در لاهور جاریست باز جناب که سوداگران پشمینه بسواری رسنها در وی نشسته از ان بگذرند دیگر جهلم که در شهر
کشمیر بهم روان شده و کشمیریان آنرا بهت بکسر های تازی و فتح های هوز و سکون تاے قرشت خوانند تمام
شد احوال سکهه ازینجا گذارش داده میشود که بعد مردن نواب معین الملک رستم هند و عزل صوبه داران که باختیار
آدا تینه بیک خان بود از چندے روز شاهزاده تیمور شاه با سرداران سردار جهانخان در لاهور جلوه افروز و ساده فرمانده
به نیابت پدر بزرگوار خود شاه شاهان احمد شاه ابدالے بود و سکهان بظاهر مطیع او بودند و در باطن دانه خصومتش در
زمین دل می افشاندند گاهی دو سردار و اظهار خلوص ارادت نموده مورد عنایت میشدند و دو سردار دیگر بازار فتنه را
گرم میکردند مخفی نماند که بعد از درانی هیچ فوجی بسکهه نمیرسد جوانهای قوی هیکل شیر اندام که اگر لکد شان باسپ تپچاق
ولایتے رسد یقین است که همان دم بمیرد در ینفرقه بهم میرسند بندوق شان بر نهصد قدم خبر آدم میگیرد و هر یک
ازینها دو صد کروه راه بالای اسپ طے میکنند ظاهرا اگر چنین نمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ عهده برامے
شدند آخر فوج درانی هم برش تیغ سکهه را تسلیم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که ما بین شصت و پنجاه سال یا کمتر
این منظر مے آیند همه اولاد افاغنه ابدالے هستند زیرا که ابدالیان در وقت ورود شاه ظفر دستگاه احمد شاه

چون بعد نواب خان بهادر و دیگر انقلابا تی که دران ملک رو داد یعنی شاه نواز خان و معین الملک هم تمام شدند او به هنگام
مالک پنجاب گردید و نصب و عزل صوبه دار بدست او بود خودش از پاس ادب که این مسند مسند آقای من است
بران نه نشست هر کس را که میخواست بر نظامت لاهور جا میداد و خود از طرف او خلعت فوجداری دو آبه بپوشید
دو آبه در پنجاب ملکیست مابین ستلج و بیاه که دو دریای عمیق در پنجاب است بالجمله چندے بهمین صورت که امروز زید بر مسند
است و فردا عمرو پس فردا بکر روزگار را میگذرانید بیشتر سے هزار سوار سکهه را با او و هزار سوار زده از پیش رانده
بود لیکن قاعدهٔ او این بود که گاهی با سرداران سکهه موافق شده بلا بر فوج دُرّانی می آورد و گاهی با دُرّانی نزد موافقت
باخته عرصه بر سکهه تنگ میکرد بیان شمهٔ از کیفیت پیدا شدن فرقهٔ سکهه در هندوستان اینست
که در عصر حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی نانک نام فقیرے بود از فرقهٔ کهتری که لقب آنها
بیدیست با بای تازی و یای مجهول و دال مهمله مکسور و یای معروف فقیر فربود چون مدتے از دنیا و ما فیها بریده الصادق
مشغول ماند از ینجهت که بدرگاه کبریا محنت هیچکس ضائع نمیشود او را رتبهٔ عرفان هندوانه حاصل شد چنانچه از کلامش
ترشح مینماید که خداشناس بود گفته او همه اقوال حکیمانه است تا بوده است گاهی رجوع بدنیا نیاورده مریدانش دو
قسم بوده اند بعضی موی سر میتراشند و بعضے در تمام سر مو میگذارند در لشکر شان کلاک نایابست ناخن هم بدست
خود میگیرند لیکن بیشتر مریدانش همین هیات یافته میشوند در هزار کس بلکه در ده هزار کس شاید که یک کس یا دو
کس هم سند که موتراشش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج مو دار از اخالصه نامند و جمع بی مو را خلاصه
در زندگی او نوبت مریدان از آمات الوف در گذشته بود و همه یک عقیده داشتند یعنی اگر پیر شان میگفت که سر
خود با بریده بحجره اشاره می بریدند نقل است که روزے پسر جانشین او طوطی بدست شخصی دید و بگرفتن آن اصرار
کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب بعهد نانک بود ظلم بر کسی روا نمیداشتند
و بیشتر مریدانش مائل و لجوئی بندها ی آلهی بودند مریدان صاحبزاده سر بپای صاحب طوطی گذاشته گفتند که این
طوطی را بما بخشید که صاحبزاده برای این گریه میکند اگر بفرمائید ما همه همین وقت سر های خود بریده بر قدم
شما بگذاریم این حال را دریافته طرف ثانی طوطی با آنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان
این حکم بر آنها روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهاے شان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده حیلے متاسف شده
اند بالجمله از نانک تا گرو گوبند ده کس مسند نشین است که یکی بعد دیگرے بجاے نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد درین ده کس
بهگت بهگوان نامی مسلمان بوده است پدرش در و دگر بوده بهگت بهگوان با بای تازی و بای هوز غائب
شده و ربای تازی مفتوح که با قبل آنست و کاف فارسی و نای قرشت و بای تازی مفتوح و بای هوز غائب شده
و ران بای تازی و کاف فارسی ساکن و واو الف و نون علمی است از اعلام هندوان و در سکهان شهرت دارد
که ستاره نانک و بابر شاه یکی بود هنوعیکه بابر شاه بحکم آلهی تسخیر ممالک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را بقبضهٔ اقتدار
خود داشت و بابر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم ندارد یعنی از تا محمد شاه که حکمش از اوڈیسه تا قصبه اباغ
که مابین کابل و قندهار است پیش از نادر شاه روان بود از روی حساب ده بادشاه مستقل بشمار در می آید و از نانک
شاه هم تا گرو گوبند ده عارف کامل محسوب میشوند و مقولهٔ اینها است دس بابی و دس بابر دے این
عبارت با دال مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و یای مجهول و دال مهمله و یای
بیان این عبارت بود دس بالی وے عبارت دو یمی هم همین صورت است لیکن

شدن بعد بندگان نواب سپهر جناب پیش کشها گرفته از بنارس مراجعت فرموده درین اثنا از روی وقائع اخبار
شاهجهان آباد بر آمدن شاهزاده عالی تبار میرزا عالی گهر یعنی حضرت فردوس منزل از خوف نواب عماد الملک
که پیوسته در هتک حرمتش میکوشید و کشته شدن میر جعفر با آنکه در رکاب شاهزاده ممدوح و بسلامت بیرون
آمدن آن والاجناب از ورطه بلا بسعی بیتهل راو مرهته بسمع شریفش جا گرفت هرچند متواتر خطوط نواب عماد الملک متضمن
اظهار خجالت و رلاور خصوص بی التفاتی بحضرت شاهزاده آفاق رسید لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والاتبار
بعد از پدر بزرگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیاراید و نواب شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بخلعت
وزارت قامت اقبال را پیرایه دهد آن نوشته را وقعی ننهاده سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوای
هفت لک روپیه نقد پیش کش بسیاری از امتعه گران بها و اسپان برق جولان صبا رفتار و فیال کوه مثال و یازده
توپ از نظر کیمیا اثر گذرانید تاریخ ورود شاهزاده درین ملک هزار و صد و هفتاد و سه هجری است لب تحریر آنکه شاهزاده
والاگهر باین قدر خدمت اکتفا نکرده محمد قلیخان را امیدوار وزارت نموده همراه گرفته و با فوج گرانی که یکی از آنها کامگار
خان میئی باشد و دیگر شیو بهٹ مرهته و همچنین چند کس دیگر همت به تسخیر ملک بنگاله برگماشتند و آنچه در آنجا جلوه
ظهور گرفته تحریر آن داخل ما نحن فیه نیست المختصر درین اوقات عماد الملک جای سخن یافته با خطی مشتمل محبت و اتحاد بنواب
والاقدر نوشت مضمونش این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیدید برای خدا از نیها غافل نباید بود محمد قلیخان
را که برادر شماست و دوستی او را دوستی مار سیاه بدانید تا می توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر جناب آن
نوشته را اگرچه بنای اینهمه بر فساد بود ولیکن ازینجهت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود در دل جا داده محمد قلیخان
را که در رکاب ظفر انتساب شاهزاده عالمیان بعظیم آباد رفته بود طلب کرده خط نشانی ازین بهم که مبادا نواب الاجناب
باله آباد رفته آن ملک را تفویض دیگرے نماید و زن و فرزندش را باسیرے برد آن نوشته را از نظر شاهزاده
گذرانیده روانه انطرف شد و در بنجار رسیده با برادر علاتیش میرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با تکوجی
هولکر بدرجه شهادت راو هولکر بضرب گله توپ در دهلی هلاک شد و مرزا زین العابدین خان برادر زاده و داماد خویش
که پاره از احوالش پیش ازین بقلم آمده مقید گشته در قلعه جلال آباد که بیرون شهر لکهنو رخ بطرف بلسواره بنام نواب
شجاع الدوله بهادر که جلال الدین حیدر بود و تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزیده و سامیکه نواب الاجاه
بلشکر شاه جهجاه احمد شاه ابدالی باراده تنبیه دکنیان بیدولت که برفافت بهاؤ خود را گم کرده بودند تشریف شریف
ارزانی داشت او را در گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است
یحتمل که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبرے بران ساخته اند یا آن چاه جاے دیگر باشد شاید که از چاه بر آورده
اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانی است ذکر شمه از احوال دکهنیان و آمدن
این فرقه در پنجاب بر ارباب هوش واضح باد که ادینه بیگ خان نام مغلی بود نوکر اسے از ملازمان نواب ذکریا خان
ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و ملتان که بنجان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار بیجا میشود حسب
ضرور ملخص اینست که ادینه بیگ خان در ابتدا امر دست بود و کم کم بعلی مهندس رفته رفته در عهد دولت نواب
موصوف داخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزها از سر کار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضرب
و شلاق هم کشید هنوز بر بدنش نشانها باقی بود ازین چه میشود و تغیر حال برای هر انسان نیست آنچه راست است
که خان مزبور مردی بود اشجع روزگار و داناترین معاصران و قدر شناس هر صاحب جوهر علی الخصوص فرقه سپاهیان

نواب صفدر جنگ محجوب شده ازاراده فاسد باز ماندند وانچه مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون
بمطالعه خطوط اول از جا رفته و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طی کرده بود معاودت باله آباد خوب ندانست
وآمدن خود را باین صورت شهره داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میروم هرچند او برعم
خویش دفع دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی بمقتضای مصلحت یکدو کروه راه
باستقبالش طی کرده بکمال احترام باوثاق دولتخودش آورده بدعوتها و پرداخت او نیز وقت ملاقات اشرفیها
بملاحظه اش در آورده بود هرچند طرف ثانی نواب والاجناب اکبر سن دانسته تصفیه کلی کرد لیکن نواختهای
لطف کارساز بنده نوازی کی صید دام فریب کسی میشوند طفل ده ساله که مسند آرا شد استاد پیران هشتاد ساله
است عقل مجلس آرای دگر چیز است و عقل ملک گیری دیگر و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب
صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاهد این مقال است قصه محمد قلیخان و نواب ممدوح زیراکه از
روزیکه روانگی محمد قلیخان برطبق تحریر سرگردگان مغلیه بطمع جلوس بر وسادهٔ حکمت از اله آباد اتفاق افتاده بود گرد
خاطر دریا مقاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی پرحذر باید بود و از نیجت که بظاهر طوق انقیاد بگردن
داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز تصوریکه دهن نشین خاص و عام شده باشد از و سرنزده بود و هم
اورا دیده و دانسته بتعویق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باڑی نام باغی که در
فیض آباد است و نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله در آنجا سر بالین آسایش ابدی دارد بطریق امانت تفویض
زمین نموده بودند روانه شاهجهان آباد فرمود قبر شریفش در شاهجهان آباد متصل شاه مردان است و شاه مردان
عمارتیست تعمیر نمودهٔ نواب بهادر خواجه سرا که هرسال روز عشرهٔ محرم تعزیه با آنجا برده بخاک می سپارند و در ماه مبارک
رمضان هم بتاریخ بستم هرسال در آنجا صحبتی منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر ذاکران سید الشهدا
علیه السلام دران مجلس رفته تمام شب بگریه و زاری بسر می برند بالجمله مقبره نواب مغفرت مآب مقدم الذکر عمارتیست
مشتمل بر آبگینهٔ متعدده و باغ پر از فواکه و ریاحین و نهر لبریز فی زماننا در شاهجهان آباد هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست
مهتمم این عمارت سید محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه بتحقیق رسیده اینست که سی لک روپیه درین تعمیر صرف رسیده
و هر سال در ابتدا بست و پنجهزار روپیه و بعد چندی ده هزار روپیه و آخر پنجهزار روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان
و دیگر خدمه مقبره برای خرچ روشنی میرسید و در وفات جناب مغفرت مآب سکنه شاهجهان آباد و از آینده فقیر
آنجا رفته شب را بروز می آرند و در وقت بلال محمد خان مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هرکس
میچیدند و بخانه مردم نیز میرسید و در وقت پسرش لطف علی خان هم اگرچه بصورت اول نبوده است
باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حالا که فقیر هم مدت مدیدی میگذرد که ازان شهر بر آمده ام خبر ندارم
باهتمام کیست موجز آنکه بعد چندی اسمعیل خان کابلی تودیع حیات مستعار نمود و نواب فلک جناب
را اطمینانی بهم رسید لیکن هنوز سرگردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه در تنخواه سپاه آنها بود هرچند
از ینها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود عمداً تغافل زده خاطر را مشغول ببلدرچی بازی و کبوتر بازی
و کاغذ بادی داشت چون سال شصت و نهم بر هزار و صد هجری شروع شد بالشکر قیامت نهیب سایه عنایت بر سر
سکنه بنارس و زلزله و بنای غرور بلوند سنگه راجه بنارس انداخت راجه مزبور از بیم بلطف گڈه گریخت و از انجا
پیشکشی لائق از نقود و اجناس فرستاده او را مهربان بر خود ساخت و عذر نیانیها نوشت و مسموع شد

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم یا اینکه بداد خود برسیم اسمعیل خان بر سر غضب آمده سرگردگان نامور
مغلیه را طلب داشته حقیقت حال را حالی آنها کرد و همه را برین آورد که همت بهادر و برادرش را از نواب گرفته بسزا
رسانند و آینده این نوع آدمیان را بخدمت او راه ندهند اگر بدادن آنها راضی شود فهو المراد والا محمد قلیخان را
از الهآباد طلبیده بر مسند نشانند و برای نواب جاگیرے بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط اسمعیل خان از
وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند و حالا هم دیده اند که مالک خانه همین است بایمای او جمیع رسالداران
رایکجا کرده بهندوریند قبا یافتند و پیغام طلب همت بهادر و برادرش بجواب فرستادند نواب والاجناب فرمودند
که همت بهادر محکوم نیست هر چه کرده است بحکم من کرده است پس شما مردم را باز پرس از من می باید نه از
از همت بهادر و این را به یقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیز به همت بهادر
و برادرش بکند من این ریاست را اگر همین صور نشست نمیخواهم ازین مسند بوریای فقر هزار درجه بهتر است شما
بر کثرت فوج خود نازان مشوید من بهمین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب اقدس الهی خود میفرماید
قوله تعالی كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً جای اندیشه نیست هر وقت که خواسته باشند
من هم بقدر و در خدمت کمی نخواهم کرد سرگردگان بعد دریافت این جواب عرضه متضمن طلب محمد قلیخان باله آباد روانه
نمودند و نمود ترک آمد و رفت بدربار کردند نواب عالیه یعنی والده ماجده نواب والاجناب برین قصه وقوف یافته راقم این
را بدروازه طلب کرد و بتفاوت یک پرده درمیان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار نجیب زادگان همین
همین است که با آقا و آقازاده خود که مات الوف از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده باشند همین
سلوک ورزند صفدر جنگ تمام مردم را برای همین و نه پرورش کرده بود که شریک مخالفان پسرش شوند برای یک
هندوے کون نا شسته اینقدر هنگامه آرائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث خرابی اینخانه شما خواهید
شد فرض کردم که محمد قلیخان برادر زاده صفدر جنگ است لیکن بقای نام شخص تعلق به پسر او دارد نه برادر
زاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدوی بکار صاحبزاده بیاید دریغ نیست لیکن از حرکات که نواب صاحب پیش
گرفته اند شهرها ویران میشود و دوست بدشمنی کمر می بندد و ما که اینقدر شورش انگیزی کردیم برای این بود که بار دیگر
ازین حرکات که موجب بدنامی و رسوائیست دست بردارند والا با محمد قلیخان سروکار نیست بجز اینکه اگر زمانه
دگرگون شد ما مردم توقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب خواهد رسید سوای آستان
دولت شجاع الدوله بهادر بدروازه دیگرے نخواهیم رفت هزار بار مرگ ازان خوشتر که نمک نواب صفدر جنگ خورده
از جملهٔ او برگردیم و دیگرے را خداوند نعمت خود بدانیم و ما از اول نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید والا هر چه
شده بود نشده بود بطور خود آن هندو را راضی میکردیم حالا اصلاح دولت همین است که آنجناب بنوعیکه غلام را
بدر دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند سردار نامی مغلیه را هم طلبیده و کلمات التیام آمیز
متضمن ذکر خوبیهاے آنها از زبان فیض ترجمان مترشح فرمایند زیرا که وقت از دست میرود و بیگم
صاحبه راجه مزبور را تحسین نموده بعنایت پاندان رخصت عز امتیاز بخشید و بعد ازان اسمعیل خان
و بعضی سرگردگان مغلیه را که سر آمد ایشان رفته بوده اند بدر دولت طلب کرده باب کلام مصلحت آمیز
در وا کرده تقریر گرد ملالے که از طرف نواب عالیجناب بر چهرهٔ خاطر شان نشسته بود شست
و بعضی را بعطاے خلعت و بعضی را بهمان پاندان رخصت پیرایه مباهات داده مرخص فرمود آنها نظر باحسان

بیان مسند آرائی نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر و شورش مغلیه باشارهٔ اسمعیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست و کشته شدن سرداران مغل بعد رحلت

نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد هر چند بحسب
ظاهر وسادهٔ حکومت بوجود نواب ممدوح مزین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست که او را مثل صاحبزاده بانگاه دارد
و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را باخود موافق وارد مشرف میداشت بیجاس از بن غرض
اطاعت او چنانکه چنان که باید نمیکردند بلکه همه خود را عموی او قرار میدادند و پیوسته در تنخواه محمد قلیخان ابن عم نواب استند
که او را بمسند نشانیده چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والاجناب و دیگر علاقه داران نواب جنت آرامگاه
مقدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ اینها نمی برید و از جهت که غالباً انحراف کلی
داشتند و حسن پرست و امرد دوست هم بود با امرا و گروه همت بهادر بسیار صحبت میداشت اگر چه حسن همت بهادر
بیشتر بود لیکن جانشین راجندر گر امرا و گر شد سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب بسواری فیل از آنجا میگذشت
در محله بالای بام زنی بس پیچیده استاده دید و صورت دلربای او را دیده هوش و حواس باخته تمود من
بعد بجاسوسان فرمود که نام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در آن محله سعی نموده گوهر مقصود بدست
آورده بعرض رسانیدند که اینجانه خانهٔ کمتریست از انجا که نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل سرا شد لیکن
بحکم آنکه شعر قالبم اینجا و جان در کوی دوست * خلق را وهمی که جان در قالب است * با جسم بیجان بر پلنگ دراز
کشید و تمام شب هیچ نخورد روز دوم دو زن هندو بتوسط راجه همت بهادر پیش نواب رسیدند و بایمای ملازمان عالی
بامید انعامات بعد بجاآوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او باوده روانه شدند و سه روز بسبب
اتفاق افتاد آنجا شب بروز آورده خوابگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه دریافت کرده بودند
بعرض رسانیدند بعد دو سه روز چند فقیر گون برهنه از رفقای همت بهادر که بلقب نانگه هستند نصف شب
بطور دزدان بحویلی در آمدند چون وارثانش از بیم جان نفس نکشیدند همه در گوشه پنهان شده بودند نانگه
با پلنگ او را برداشته بخدمت نواب والاجناب آوردند از انجا که عالم جوانی است بقول مرزا صائب شعر گه سبو
بر سنگ گه پیمانهٔ خم افگنم * ساقیا مرنج از من عالم جوانیهاست * چشم عقل را خیره میکنند نواب والاجناب در کیش
شیای کردستین عمر طرف ثانی پیچیده بود و از نواب بست و چار یا بست و سه چون بعد تحصیل حلاوت و اکتساب لذت
عقدی از گوهر شاهوار تفویض او نموده مرخص کرد او افتان و خیزان بخانه آمد وارثانش پرسیدند که شب کجا
بودی و چه بلا پیش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بر زبان آورد آنها بالقرائن دریافت کردند که در آن
دی شبی بایمای نواب آمده بودند هیچ یکی از آنها دزد نبود همه ناگه ها بوده اند که همت بهادر برای آوردن دختر
فرستاده بود پس چند کس متفق شده نزد رام نراین دیوان رفته دستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت پروری
همین است تا مردم جلا وطن اختیار خواهیم کرد سکونت در این شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر
را با وجود قلت قوت دار الامان فهمیده سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم روز بد در پیش است ماندن در اینجا
چه لطف دارد راجه رام نراین و برادر زاده اش راجه جگت نراین هر دو با ده دوازده هزار کهتری سر و پا برهنه
نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الملک کمر آزار رعیت بسته است و جناب را بجای نواب صفدر جنگ
مغفور حیثیت بسکان مینداشتیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر است امیدواریم که امروز ابیژه بانی عنایت شود که ملک خدا

بالا بالا خطوط بصاحبان والاقدر نوشتند لیکن چون بنده های درگاه کبریا همه از وضیع تا شریف دست دعا برای او بلند داشتند
رفته اش باز بجو آمد در هندوستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولاد شان بیشتر در لکهنؤ بدریوزه گری
میکردند و بندی در بازاری نشینند و بعضے در فراشان و خدمتگاران نوکراند و بعضی بعنوان رذیل کسب معاش
نمیسازند و جمعیکه بدکن و جاهای دیگر از دهلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان
چه کرده بودند که اولاد شان شهر بشهر بدنام کن آبا شده میگردد و صفدر جنگ چه کرده بود که الی یومنا هذا دولت
از خانهٔ او نمیرود والکنوز ذو لا تنقص و نیز مشهور است که او از شاهجهان آباد هزیمت یافته باوده آمده بود
استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد و هزیمت برای صاحب عزمان عیب نیست کسیکه سوار می اسپ دارد افتادن
او از اسپ بعید نیست و کسیکه بمدت العمر بر اسپ نه نشسته است افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود و پس هر که صاحب
عزمست گاهی غالب بر عدو و گاهی عدو برو غالب می آید و بیعزم نه خود از کسی میگریزد و نه دیگرے ازو میگریزد هزیمت
همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد و فتح عبارت از انست که بعد ازین دولت افغان شیر اندام آهن جگر را در
پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگرچه در اصل فتح پادشاه و تمام هندوستان بود ازین قبیل است که شخصے قلعه کالنجر را
محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده با محاصران بجنگند و چون کار بر خود تنگ بینند باز بقلعه در روند تا هم بطول انجامد و محاصر
ازین اندیشه که با کوه جنگ آمدم مناسبتی ندارد برگشته متوجه تسخیر ملک شود و این مراجعت نزد خرد دشمنان داخل هزیمت
است و الا هیچ خطا است که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می یافت در صوبه چه طور جا گرم میکرد و چگونه میتوانست
که از شاهجهان آباد تا به لکهنؤ سلامت برسد زمینداران ملک پورب هماوقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگوها
همین است که او عرضداشت بحضور والا فرستاد که غلام را اراده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدمات جانفشانیها غلام
را با غوای قومی که حالات شان منقوش لوحهٔ باطن اشراف مواطن است دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف است
بعد چندی حال اینصاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو کیهان آن عرضداشت را بدینصورت مزین بدستخط خاص
فرمودند که هرچه آن امارت و ایالت مرتبت معروض داشته اند مقرون بصدق است لیکن حالا مناسب انیست که حضرات
باوده باید شود و پس نواب الاجناب بر ارشاد بندگان اشرف و اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشید و بممالک
خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سر عزت بفلک سود و من بعد میانه خانخانان و عماد الملک
صحبت فرو رفته شد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل اللهی را از دست انجماعه جان بلب
رسید بنواب والاقدر صفدر جنگ شقجات متضمن فرط عنایت و درخواست در رود او با فوج سنگین بشاهجهان آباد و اظهار
تاسف تضییع اوقات با تو ازینها بکمال اخفا از عماد الملک نوشتند و نواب والاقدر بعد ملاحظه شقجات با خود عهد کرد که اگر
بیماری رو بانحطاط آرد هرچه باد اباد روانه شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر دستگاه را از دست اینفرقه نجات
دهد لیکن چه کند که عمرش وفا نکرد یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب فراش بود و گویند که او نیز مثل برهان الملک دانه
بزرگی بر آورده بود و دانه نمود پیغام عزرائیل بود الملخص در هزار و صد و شصت و شش هجری در پاپرگهات که سه منزل از
لکهنؤ فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست و روح شریفش داخل قصر جواهر نگار فردوس گردید در شاهجهان آباد عماد الملک
برصدور شقجات حضور پرنور بنام صفدر جنگ بر سبیل خفا وقوف یافته عاقبت محمود خان کشمیری استصواب کرد آخر
رای او بر همین قرار گرفت که حضرت خدیو آفاق را گرفته میل در چشم مبارک کشید تا از بینائی عاطل شد نمک بحضرت
را نگوشته نشانیده حضرت عرش منزل یعنی عزیز الدین عالمگیر ثانی را برادرنگ سلطنت جا داد

عرض کرد که غلام این همه قدرت ندارد که هرچه منافی طبع مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کنند که پدر میر شهاب الدین
وست پسرش بدست غلام داده رواهٔ دکن شاره بود وفدوی او را بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله
میداند از یقینیات است که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله بپاس خاطر غلام میباشد هرگاه غلام پرورے
پرورے پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امید از کرم عمیم خداوندی آن دارد که میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند
و بعنایت خلعت میر بخشی گری ورا ممتاز فرمایند از آن سرمایهٔ افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را مصروف
پرورش میر موصوف یافتند حرف کینه که از میر مزبور در دل بود بزلال عفو شسته بر سر عنایت آمدند و برغم
خانخانان خلعت امیر الامرائی با و مرحمت فرمودند و شهرت بعماد الملک کرد بعضے ثقات روایت کنند که نواب
عالیه والدهٔ ماجدهٔ وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر نیز او را در مجلس اسطلبید و پر و نمیگرفت زیراکه شرعاً
و عرفاً قاعده نیست که با در از فرزند رد بپوشد خدا داند که این مقدمه مقرون بصدق است یا نه تمام شد قصه
عماد الملک ازینجا باز سر رشتهٔ گفتگو میرویم یعنی روزیکه نواب وزیر الممالک بهادر دهلی را گذاشت و بیرون شهر
خیمها زد عماد الملک هم در لشکر بود و چند شب همانجا بروز آورد آخر تا چون شقهجات حضور والا متضمن عنایات شاهانه
و خطوط خانخانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم روغن قاز مالیده و زیاده بر همه تعصب مذهب و سوای
این چون آغاز شبابش بود برای تحصیل نام و نشان بطور خود و از پدر مجازی برگشت و به بهانه آوردن بعضے اسباب
ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول تفضلات خسروانه او را از جا
در ربود من بعد چون بدروازهٔ صاحبة الزمانیه او و هم بالی رسید از سخنان چرب و شیرین آن فصیحهٔ زمان
پایش از جادهٔ مستقیم بلغزش در آمد و برای منو و ظاهرے دشمن محسن خود یعنے نواب وزیر الممالک شده
خانخانان هم بحسب ظاهر نه در باطن تصفیهٔ کلی با و کرد من بعد دو کرور روپیه نقد از خزانهٔ پادشاهی با و مرحمت
شد و هفتاد لک روپیه اندوخته پدرش بود همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این
دستخط منحصر در خود ش نبود عاقبت محمود خان هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کردند که هرکه محبت با خلفای
راشدین داشته باشد اینجا بیاید که جنگ با رافضیست و نیز هرکس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدر جنگ
در اصل بطمع زر و در ظاهر بپاس مذهب پیش عماد الملک میرسید او را چند اشرفی سوای مشاهره داده
از خود میکرد از بخت بست و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب صفدر جنگ که در وقت عروج عماد الملک
بداغ سبز مشهور بودند خود را انزوا و رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمر خیل که داماد دوندے خان علی محمد خانی
بود و ارادهٔ داشت که بخدمت نواب صفدر جنگ برود چون این قصه را شنید و خطوط یاران از دهلی متضمن وعده
عطای خلعت و منصب و جاگیر از حضور اقدس با و رسید خود را انزوا انجاء رسانید و شریک جنگ شد این نجیب
خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل بالهٔ آباد میر بخشی و امیر الامرا شده
بود المختصر قریب بدو ماه هنگامهٔ کارزار گرم بود و سورج مل جاٹ که رفیق نواب وزیر الممالک بود شهر کهنه را تاراج نمود
و این سانحه بجاٹ گردی شهرت دارد جاٹ گردی با جیم تازی و الف و تای ثقیل قرشت هندی و کاف فارسی و رای
مهمله ساکن و دال مهمله و یای معروف لفظیست ساختهٔ هندیان معلوم میشود که در روز مرهٔ اینها گردے بمعنی هنگامه
باشد از همین سبب است که سانحهٔ وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی نامند زبانی زد بزرگ و کوچک است که در این جنگ را
جهندر آگر کار رستمانه کرد راجهندر گر با رای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رای مهمله ساکن و

کرد عرض کرد که گاهے تماشاے رقص نکرده ام حکم کرد که فردا ایشان از بناء عان آمده حاضر شوند یعنی میمون بازان
در حضور او برقصانند میر شهاب الدین چون از تماشاے رقص میمون فارغ شد و بخدمت والد عالیقدر رفت
نواب پرسید که رقص را تماشا کردے و محظوظ شدے یا خیر گفت مراد فدوے از رقص رقص زنان بوده است
نه رقص میمون تبسم شده فرمودند تا روز دیگر مشعبدان تعبهاے چوبین را برقص درآوردند این تقدس در طریق
تعلیم را باید دید کسیکه آیات الوف بدیگران بخشیده باشد بر وجه دشوار بود که زنان رقاصه را روبروے پسر خود
برقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیزها عادت نمیدهند اگر اینقدر نمیگردید پسرش در صغر سن چگونه
هفت قلم و با اکثر السنه آشنا و داناے اسرار انسانیت می بود پیداست که هیچکس از امیر زادها
بتهذیب عماد الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود نبوده است بلکه محسود بعضی اولاد علما و ارباب کمال
بود امر اینکه طرف ملخص آنکه چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از دکن بشاهجهان آباد رسید خانخانان که برادر
اعیانی والده میر شهاب الدین بود حضرت بادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر شهاب الدین را مقید و خانه اش را
تاراج فرمایند و زر یکه فیروز جنگ اینجا گذاشته باشد نصفش داخل سرکار والا نمایند و نصف دیگر
بضبط خود درآرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیرے که خیلی مرد با لیاقت و دانشمند و اتالیق میر مزبور بود
خود را سرکن هرکن نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور پر نور خدیو آفاق باغواے خان خانان حکایتے
سر کرد و لچهمی نراین گفت که براے آقاے شما به ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیر الممالک صفدر جنگ
بهادر رفته این احوال را سرتا پا گذارش دهد یقین کلیست که درمان این درد بوجه احسن صورت بندد و من از
اینجا برباد میروم شما از اینجا نواب خود را گرفته بیائید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده از آنجا میر شهاب الدین
را پیش نواب صفدر جنگ برد و راجه لچهمی نراین از خانه خویش سوار شد میر شهاب الدین چون پیش نواب
نواب ممدوح آمد نواب الاجناب عذر نرسیدن خود در تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که من خود براے
تادیه مراسم تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیراکه برادر جناب قضا کرده است و بنده را سواے اینکه
عموی من مرده است هیچ غمی در خاطر نیست پدر بنده انجناب اند خدا سلامت دارد این همه تقریر بموجب
بموجب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب والا قدر بلند همت اشک بر چهره دوانیده میر شهاب الدین
را در کنار گرفت چنانکه باید به تسکین او پرداخته گفت که نور چشم من با خاطر خویش در خانه بنشین ترا زیاده
از شجاع الدوله سید احمد که چشم... هستی و چشم دیگر برادرت شجاع الدوله این قدر گفته میر مزبور را مرخص کرده

خلف نظام الملک آصف جاه مرحوم بود با خدا و راست گفتار و شب زنده دار و کم اختلاط و متین نقلی از متانت او نوشته
می آید اینست که روزی رکابدار قدری لوزینه از پسته و بادام بخدمتش آورد چون شیرینی بقدر مطلوب بود خیلی پسند
خاطرش افتاد وقتیکه باز چیده شد و رغبت الطعام کرد دو سه ریزه از آن بمسعود خان خواجه سرا که امروز از اهل متانت روزگار
شمارند و میگیرند داد که از مزهٔ آن آنچه دریافت شود بعرض رساند خان مزبور چون وقت گردن بلند نموده دهن را وا کرد و آن لوزینه
را در آن انداخت جویدن و دندان زدن بکمال از وی راه گرفت نواب موصوف چین بجبین شده او را از پیش در راند و فرمود
که انا الیقین برآئین لی ادب ضرورست حالا تا وقتیکه ادب یاد نگیرد بحضور نیامده باشد گو صد سال بگذرد این دهن وا کردن را چه میگویند
چیزی که با ظرافت هم نوشته رفته معهذا این حرکت نشد با نجا عجیب کسی بود و آنچه در عوالم مشهورست که خست و دنائت در جبلتش بود
همه غلط و اختلاف بیخبران زیرا که کارهائیکه او کرده است هرگز از دیگری نمی آید یکی از آن جمله اینست که در ایامیکه روانه
دکن شد هشتاد لک روپیه بکسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند داد و بعضی از آنها که دل بانها رخصت این سفر
نداده حیله برانگیخته از رفاقت او پهلو تهی کردند زر یکه گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف از حرکت بر
آشفته آن مبلغ را باز بآنها داد و علی قلیخان ظفر جنگ داغستانی میر توزک صاحب تذکره هم از آن جماعه است گویند
سه لک روپیه برای تهیهٔ اسباب سفر گرفته بود چون اجتنابی موانع نگذاشتند که برود اراده کرد که مبلغ بخزانهٔ
نواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیلی بدنما است زیرا که بخدمت رسیده است بهتر اینست
که بمصرف ملازمان شریف در آید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست خمس هزار روپیه با وجود میسر آمدن آنات
الوف بلکه آنات آنات الوف بکسی نمیدهد و این تواضع بیش از تقرر نسبت عالیه سلاطین بکم بعمل آمده بلکه در آن روزها این قرابت اصلا
در گمان آنمغفور نبود و برعلی قلیخان موقوف است چند کس دیگر همین قسم از دولت او تمولی بهم رسانیدند بنازم اینهمه
فتوت و مروت را همین مردانند که سقف آسمان بی دستون ظاهری باستوانهٔ دم شان برپاست القصه
در ایامیکه نواب ممدوح را سفر دکن پیش آمد پسر خود میر شهاب الدین را که خواجه حبشی نیز میگفتند و هم از نسبت
که با نبیرهٔ تولد شده بود خواجه نیز میگفتند اول سبب اینست که حوالهٔ نواب بهادر خواجه سرا نمود و روانه
منزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که روانه درج امارت شاهی خود را بخواجه سرا سپارد پس
نماید پس دست او را گرفته بدست نواب صفدر جنگ بهادر داد و خود بسمت دکن کوچ کرد در توران بمناسبت
که سیادت از طرف مادر میگیرند و بچها برین دارند اگر پدر شیخ است یا مغل و مادر شخص سیده باشد سیادت
شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس را که از بطن سیده متولد است شریف می نامند از جهت
همت اکثر تورانیان در توران و آصف جاهیان و امیر الدین خان در هند ملقب بمیر اند با آنکه نسب شان
منتهی بشیخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابو بکر
بوده بلکه برین هم موقوف نیست که مادر شخص سیده باشد چه اگر مادر مادر یا مادر پدر باشد [illegible]
سیادت باید کرد بالجمله چون نواب فیروز جنگ بدکن رفت پسرش میر شهاب الدین پس شانزده و یا کم
بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر می آمد و نگاه پدرانه از وی بحال خود میدید میر شهاب الدین از ابتدای
طفولیت تا هنگام بلوغ مستعد است صحبت ارباب کمال با هیچ [illegible] آشنا نبوده است هم از اطفال انجب
[illegible] روز هم [illegible] خواجه سرا آنچه منتش میر [illegible] یا منا بازمی سیر [illegible]
روزی نواب فیروز جنگ [illegible] رسید که اینوقت هر چه تماشا است [illegible]

برآستان پادشاهی سوده خلعت چارقب مالاسے مروارید وجیغه وسرپیچ مرصع و ابلق یعنی کلگی پوشید چون تورانیان را از چهار
جهت با او خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و موطن زیراکه او ولایت زا بود وایشان همه مولد هندوستان سوم خلاف سلیقه
ظاهر است که تورانی در سلیقه و حسن معاش و جود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل ایرانی هیچ قدرے ندارد و چهارم اینکه
وزارت از ایشان باو منجر شده بود همه از مراجعت او بفتح و ظفر و یافتن خلعت ملال آگین شدند و افاغنه هم از بسکه با او در عقیده
مخالف داشتند و با تورانیان توافق و نیز ذهن نشین شان شده بود که اگر دست صفدر جنگ خواهد رسید ما را نخواهد
گذاشت و صاحب غرضے که در هندوستان مانده است اوست ترقی دولت او را نمیخواستند و سواے اینجماعه هندوستانیان
که در شاهجهان آباد بودند بیشتر عقیده آنها موافق با عقیده تورانیان بود و بعضی اثنا عشرے بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت
وطن با او خلاف گزیده نرد مخالفت با همین جماعه باخته بودند تمام شاهجهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان با او دشمن
شدند و چرا چنین ظهور نیابد که از مدتے دولت بخانه تورانیان بود القصه بعد چندے خدیو کیهان بر سر تقصیر ناشایسته که
از نواب بهادر سرزد بنواب صفدر جنگ اشاره بکشتن او کرد یعنی در گیتی بل گفت که فلانی این خواجه سرا را باید کشت لیکن
باینصورت که اشاره تحریک از طرف من دریافت نشود زیراکه من از دست این غلام بے پیر سخت تر آمده ام زود اینرا
رفع باید کرد نواب والاجناب هر چند دل رخصت نمیداد بپاس خاطر بندگان اشرف اعلی او را بغیاثت در خانه طلبیده
بقتل رسانید چون چند هزار هندوستان زار رفیق او بودند و از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه خون نواب
عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و مادر پادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که نواب بهادر مدتے خدمتگذار بود
تخم عداوت نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار ندیده بودند و از روز تولد
تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سر و کار نبوده و آدم شناسی حاصل نمیشود الا بتجربه و تجربه
انسان تعلق بروز سختے دارد نه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع و آدم ناشناسے
صورت می بندد ازینجهت باغوای تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پاس خاطر والده خود که از کشته
شدن نواب بهادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بیجا و بے مزگی شروع کردند و
این صحبت بطول مدت کشید بالآخره نواب وزیر الممالک در هزار و صد و شصت و پنج هجری بیرون شهر خیمه زد و مکنون
خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود دران خیمه تشریف شریف ارزانی داشته او را در خواصی خواهند برد
[illegible] همین خبر برداشت شعر از زرده میروے ز سر کوی او سلیم چون میشود نباید اگر از قفا کسے القصه
[illegible] انها [illegible] که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے ازو منحرف یافتند آتش افروزے

شد اول قریب بمغرب هزار و ششصد سوار مرهته از پل گذاره کرد بعد آمدن فوج هزار و ششصد سوار مرهته از
پل گذاره کرد بعد آمدن فوج دکنی بمقدار مذکور لرزه بر ظرفشانی ها افتاد و بهانشپای استقلال شان بلغزش در آمد و سراسیمه
گریختند بنوعیکه با وصف صرصر تگ و دوشان نرسید و از شب مذکور تا نصف روز دیگر موکب نصرت قرین نواب هم آنطرف در
یا رایت فیروزی بر افراشتند و از انجا افاغنه پیش پیش و لشکر ظفر آئین پس پس روانه شدند تا آنکه آنوله نام شهری
که در انجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان رئیس افاغنه شرط این بود مورد سپاه
ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید و دو روز انجا آسایش کردند و روز سوم دنبال روهیلها
گرفتند انها چون خود را مرد میدان ندیدند پناه بکتل کنور پور که در پای کوه واقعست بردند و در انجا مجتمع شده
خندقی گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان بسنگر مشهور است المختصر وزیر الممالک بهادر هم بسرعت شان رسیده
راه دانه و بر آمد بر آنها بست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان بآن رسید که آذوقه باقی نماند اگرچه
کوهستانیان چیزی میرسانیدند لیکن نه اینقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در لشکر نواب بودند میگویند که
در آنوقت هم افاغنه سوای گوشت هیچ نمیخوردند و مردم مفلوک گوشت گاو از لشکر نواب می بردند و یک آثار بیک
اشرفی میفروختند ظرفشانی ها باین قیمت هم ارزان دانسته میخریدند باینصورت که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته
گوشت را از دور می نمودند آنها قیمت را از بالا بپایین می انداختند پس آنها قیمت را برداشته گوشت را گذاشته
یکطرف میشدند آنها از انجا دویده بر میداشتند و نیز امتیازی در حسن و قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت
سگ هم بدست می آمد بهمین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاومیش را بیک فلوس بدست لشکریان نواب میفروختند
وقتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کردند راو موصوف چون طمع زر بسیار میداشت حرفی چند بو الاخدمت نواب گذارش
داده رنگ مصالحه ریخت باینصورت که احمد خان سوای شانزده محال که در ملک میان دو آبست با هیچ چیز سرکار
نداشته باشد و ملک افاغنه علی محمد خانی بدستور در تصرف آنها باید گذاشت باقی هرچه هست از نواب وزیر باشد
المختصر روزی ملهار راو در خیمه نواب احمد خان آمده گفت که من در اوتاق شما می نشینم شما بی اندیشه نزد نواب صفدر جنگ
بروید احمد خان گفت که این صلاح بسود طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر هندوستان دو دشمن قوی
دارد یکی افغان دوم مرهته هرگاه من آنجا بروم نواب وزیر مرا بکشد و لشکریان من اینجا شما را بکشند طرفه راحتی برای
او دست میدهد یکطرف دکنیان بی سر و پا شده میگریزند و یکطرف افاغنه دست و پا گم کرده سر بصحرا میزنند
پس اصوب تدابیر اینست که ازینطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر برود و از آنطرف کهانڈے راو
پسر شما اینجا آمده نشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهانڈے راو نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را انجا گرفتند یا
کشتند شما از کهانڈے راو دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصان یک قطره منی از ما و شما خواهد شد ما و شما
خود زنده خواهیم ماند ملهار راو رای نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهانڈے راو را در خیمه او نشانید
و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بسماعت رسیده که ملهار راو درین جنگ سوای غارت بلاد و قصبات ملک
افاغنه دو کرور روپیه نقد بر دو کرور روپیه خود موافق وعده و پنجاه لک روپیه بعد جنگ انعام یافت و پنجاه لک دیگر
هم از افاغنه گرفت سوای اینکه در شروع شصت و دو و هجری زیاده بر هزار و یکصد علی محمد خانیان در
ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادرزاده خود نواب
محمد قلیخان را نیابت صوبه اوده داده بشاه جهان آباد آمد و بکمال شگفتگی خاطر و کشادگی جبین جبهه ابراد ت

برادر من قائم خان باغوای بعض رفیقان ناعاقبت اندیش خود تخم فسادے کاشته بود و حاصلی ندید بلکه برق قهر الٰهی بر خرمن هستیش افتاد و جمیع کلانی ها از سنوح این سانحهٔ عداوت با سرابن هم رسانیده اند لیکن از روز اول بمیزان عقل همین سنجیده ام که پله سرابن در راستی سنگیست و پلهٔ کلانی سبک و قطع نظر ازین گفتگو اگر این سراین از دست قوم دیگر کشته شود بهر حال هرچه شد شد حالا متفق شده با و حریف که یکی وزیر هندوستان ست و دیگر مرهته جنگ باید کرد حافظ الملک و دیگر سرداران افاغنه در جواب نوشتند که ما را از ابتداء عوی همسری با ملازمان عالی نبود و همیشه آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالا نیز میدانیم لیکن از سوء طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نواب قائم خان بهادر باختگیده شهید خواهند شد الحال که ملازمان والا بر سر انصاف آمده ما را بقدوم میمنت لزوم سرفراز سیفرمایند زهے طالع و خهی بخت لیکن امید امیدواریم که اول خط معافی خون نواب قائم خان از امروز تا فردای قیامت بمهر ملازمان عالی و دیگر اولاد امجاد نواب محمد خان مغفور مبرور و روساے افاغنه کلانی و علماے عصر بما برسد بعد ازان خود بنفس نفیس پل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جانفشانی حاضر خواهیم بود احمد خان بر مضمون خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد آنها از مطالعه آن مطمئن از قصاص گردیده بر آمدن او در ملک خود شان راضی شدند زیرا که یقین آنها شده بود که مستاصل شدن او سبب استیصال تمام قوم ست اینقصه را همی جا گذاشته بیانے دیگر تفویض صفحه مینمائیم اینست که مسلمانان غیر افغان را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان اینفرقه چنین گویند که ملک طالوت را دو پسر بود ارمیا و برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و ارمیا پسرے داشت موسوم بافغان شخصے از اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبد الرشید لش میگفتند در وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بملاقات آنحضرت بهره اندوز شده بود و بقول محققان این فرقه افاغنه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار هست و اسمار عجیبه از یک شاخ هزار شاخ دیگر بر آمده است بیشتر افاغنه اصل شان هندو بوده است و بندے مغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ هم نام افغانان شنیده میشود غل زئی خود را سید قرار میدهند همچنین حال فرقه دیگر و کاکران بکسر کاف تازی و تشدید لام و الف و نون بزبان پشتو کرغان را گویند مشهور است که افغانے لاولد در جائے وارد شده بود آنجا در کرغان بچهٔ دید بیربان و شیرخواره و از بیربان کنگ مراد نیست کنگ بالمعنے که زبانش هنوز وا نشده بود افغان مذکور آن طفل را از کرغان بر آورده پرورشش نمود و چون بزرگ اورا ازینجهت که از کلان بر آورده بود کلانے میگفت چون صاحب اولاد شده اولادش نیز ملقب بکلانے شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانے هم شعب بسیارے دارد مثل بالا بنگش و پائین بنگش و آفریدے و ختک باتانے لقیل هندی و دورکزئی و غیر آن پس سرابن اشرف از کلانی است بالجمله احمد خان بالشکر خود که قریب سه صد هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر پل عبور کرد و از انطرف افاغنه علی محمد خانی قریب نود هزار سوار و پیاده در رسید و هم دو یکجا شده یکدیگر آب شدند مقارن اینحال نواب وزیر الممالک بهادر نیز در رسید و به پل لپتن جا گم کرد همینکه پل درست

کار خواهد کرد عقل من بیچاره که وکیل پیش نیستیم بکجا خواهد رسید ارشاد شد که اسمعیل خان شجاع بی نظیر و تنخواه من است لیکن
از عقل چنانکه باید بهره ندارد و آنچه مهاراجه ناگرمل بجاه عرض میکنند مقرون بصواب است لیکن افغان بطور خود والیت با افغان
میجنگد و هرگاه دیگری را مقابله با افغان رو میدهد افغان رفیق افغان میشود پس هر دو مشوره هیچ حالا شما چیزی بگوئید
راجه مزبور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین صلاحی نمیرسد که جی آپا و ملهار راو که بجمعیت هفتاد یا هشتاد هزار
سوار وارد کوته شده اند یکی را ازینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف یورش باید آورد و مشهور است که روهیله
اگر مرهته را در خواب هم می بینند صد ساله راه بگریزد ده هزار روهیله را هزار مرهته کفایت میکنند نواب والاجناب
بر دانش او آفرین کرده فرمود که همین خوب است و بعد ازین تشریف بمجلسرا برد وقت عصر انجماعه را طلب کرده
راجه رام نراین را رخصت نمود که بکوته رفته یکی را ازین دو سردار برای رفاقت او راضی نماید راجه مزبور را از
خدمت نواب ممدوح رخصت گرفته خود را کوچ بکوچ بلشکر مرهته که دو منزل از کوته این طرف آمده بودند
رسانید و با هر دو سردار ملاقات کرده خط والاجناب نمود آنها بعد دریافت مضمون خط گفتند که اگر دو
روپیه بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک بما بدهند ما برفاقت حاضریم و الاخیر راجه مزبور از پنجاه لک
شروع کرد جی آپا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شما که گاهی صورت روپیه ندیده اند مبلغ خطیر است و در
نگاه ما که در یک معامله میگیریم هیچ با راجه ضرورست که برای پنجاه لک روپیه با چار لک افغان جنگ بکنیم خدا
داند جنگ دو سردار دراز بکجا میداند که ما آنها را خواهیم زد بلکه همانها بر ما ظفریاب شوند راجه رام نراین چون
بخرج خویش متعلق بود خاموش شد و معامله را بر کرور رسانید جی آپا باز هم راضی نشد لیکن ملهار راو چون شنید
که نواب صفدر جنگ در جود و سخا حاتم طائی را بخیال نمی آرد بر کرور روپیه راضی گردید جی آپا را هم بطور خود فهمانید
بالآخره راو ملهار که او را صوبه دار میگفتند با توکوجی هولکر پدر جسونت راو هولکر که پسر برادر اعیانی او بود بطرف
شاهجهان آباد روانه شد چون قریب دهلی رسید راجه رام نراین را رخص نموده گفت که بخدمت نواب وزیرالممالک بهادر
رفته عرض باید کرد که ملهار راو میگوید که آمدن من در شهر شاهجهان آباد ضرور نیست من فوج خود را گرفته
بالا بالا میروم و سوای این میخواهم که فوج نواب صاحب در جنگ شریک ما نباشد بلکه باید که احدی را
خود را درین مقدمه دخل نباید بطور خود خواهیم جنگید راجه معزالیه از مرهته جدا شده بملازمت نواب والاجناب
شرف اندوز شد و آنچه از ملهار راو در گوش داشت بعرض رسانید آن والاجناب هر دو مقدمه بسمع قبول
جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون همگی مبلغ خزانه او کم از کرور بود و سوای مصارف فوج مغل و هندوستان
و اخراجات ذات خود هم کرور روپیه بمرهته می بایست که بدهد اندکی تردد داشت باز در جناب استصواب
بالجمی نراین کرد مشارالیه عرض نمود که مرهته کرور روپیه امروز نمیخواهد ایفای وعده بشرط فتح است هرگاه فتح و فیروزی
نصیب ملازمان عالی خواهد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا زر یکه در خزانه دارند قدری
بفوج بدهند باقی در تصرف خود در آرند نواب سپهر جناب ازین رهگذر هم مطمئن گردید و با سپاه گرانی خاطر شگفته از شاهجهان
آباد بر آمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عهده بر آمدن توانم شد و نیز میدانست که فتح اول هم از نیرنگی
آسمان بوقلمون بود چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست و پا گم کرده مجبور بود از افاغنه علی محمد خانی
جست و خطی بحافظ الملک و دیگر سرداران نوشت خلاصه اش اینکه میانه ما و شما که باهم برادریم اگر نزاع و دشمنی
باشد و تشنه خون یکدیگر باشیم میانه خودها الفهیم این ممکن نیست که از دست دیگری تذلیل بعد گردانیم هرچند

هم تا شرح جامی در عربی خوانده بود و سورج مل چند پسر داشت یکی مهاراجه صاحب عنوان مهاراجه جواهر سنگه که مادرش از قوم
راجپوت بود و در نسبت ثبوت او با راجه سورج مل اقوال مختلفه مذکور است بعضی بر آن رفته اند که هفت ماهه بر دوش
مادرش به راجه سورج مل رسیده بود و پاره چنین گویند که در بطن مادر آمده بود و بر سنه برین که پسر سورج مل است
دوم برادر اعیانیش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرد و او را در وانسه بتقریب
طلب کیمیا در خیمه کشت و سوای این دو پسر که ارشد اولاد بودند پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه که بعد رتن سنگه
بر وساده حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در دیک وقت محاصره قلعه اندکوز که فوج نواب نجف خان
دور آن را گرفته بود سرد دیگر رنجیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخت و داخل دیک
شده حکومت آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خودش گریخته به بهرت پور رفت لیکن هیچ
یکی از اینها پسر شریف که از بطن زوجه او باشد نبود الا ناهر سنگه که در کومهن بیشتر می بود و خود را الماس خورده هلاک
ساخت القصه سورج مل در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیاری بسند پادشاهی یافت
و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جاها را بی سند بزور شمشیر در تصرف خود آورد
و بعد از کشته شدن بهاو قلعه اکبرآباد را نیز گرفت و در دیگ عمارتهای عالی ساخت بعضی از آنها آنقدر مستحکم سنگ
مرمر است و در هیچ جا نیست نه در قلعه اکبرآباد و نه در قلعه شاهجهان آباد و آخرها چون پیمانه اش لبریز شد در هزار و یکصد
و شصت و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده بضرب گوله بندوق از صدر زین بر زمین غلطید و تفویض به قابض
الارواح نمود تمام شد قصه سورج مل اکنون قدری احوال لچهمی نراین باید شنید اینست که در وقت فوجداری
هنڈون و بیانه آتما رام نامی قوم کهتری سهگل ساکن بهیلوال از مضافات لاهور دیوانی نواب برهان الملک بهادر بود و دیوان
مشار الیه را سه پسر بود پسر بزرگ هر نراین که در وقت صوبه داری او در صیغه وکالت در حضور اشرف می بود و پسر
وسطی رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و هر نراین را سه پسر
بود لچهمی نراین و شیو نراین و جگت نراین و رام نراین دو پسر داشت یکی راجه مهانراین که دیوان نواب وزیرالممالک
شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود دوم رای هردی نراین که بزلی لیاقت در امور دنیا خیلی خلیق و خوش
اختلاط و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ لچهمی نراین بخطاب مهاراجه لچهمی نراین بهادر و مختاری
جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان مزید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب براجه و دیوان نواب عالیجناب
بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و خیلی خیرات داشت و او غیر از شیو سرن نامی که متبنای او بود پسری
نداشت تمام شد احوال راجه لچهمی نراین نیز و اسمعیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن اینحرف حقیقی
ندارد پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیرالممالک بهادر او را از ثری
به ثریا رسانیده بود خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال اینجماعه دریافت شد باید شنید که چون نواب مستطاب
با اینها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که فوجی از ولایت
باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجه ناگر مل چنین معروض داشت که افاغنه علی محمد خانی قریب لک
آدم خواهند بود و میانه احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنها را فرمان بنام ایشان
فرستاده از خود باید کرد نواب والاجناب هر دو مشوره را نه پسندیده نگاه براجه لچهمی نراین کرده فرمود که
ارسطوی من تو چه صلاح میدهی راجه عرض کرد که اسمعیل خان بهادر سپه سالار لشکر ظفر پیکر اند درین امور جاهلیکه فهم ایشان

لیکن مراد از راجه جی نگر آباد راجه جی سنگه سوائے ہست المختصر آن زمیندار مالک یازده ده بجمع هشت هزار روپیه بود پسرش چورامن نامی چند مادیان خانه پرور و بهم رسانیده و چند کس را از بنی اعمام با خود رفیق ساخته رهزنی اختیار نمود و در چند روز قریب پانصد سوار و هزار پیاده ملازم گرونند اجات هم صد اسپ از خود پیدا کرده بود و برفاقت چورامن زندگی میکرد و بهورے سنگه مالک هات رس پدر دیارام و چهپ سنگه مالک مُرسان و سامنی از اولاد نند اجات بوده اند چون چورامن را از جهت کثرت اخراجات غارت قافله ها کافی نمی شد ده پرگنه را نیز ضبط ساخت و چند عامل را نیز اسیر کرده برده بود و بعضے را کشت و در سید لے بعد چار ده کروه از اکبر آباد کوه دال بزرگی کنده هرچه مے آورد و دران می نهاد رفته رفته دراینجا قلعه خامی مشتمل بر خندقے که آب از زمینش برآمده از قد آدم درگذشته بود بنا کرده به بهرت پور موسوم ساخت و چند چار را که از آل هنود گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کوه دال را تفویض آنها نمود هرگاه جمعیت او بچارده هزار آدم رسید یکی را از برادران معتمد خود ش باسامان جنگ در قلعه گذاشته خود بکوشه بوندے روانه شد و بسیاری از قوافل و ده و قصبه تاخته آنچه اندوخته بود روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک لشکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب خلد مکان رفت هائیکه رایات متوجه تسخیر دکن بود رسیده فوج را بغارتگرے متفرق نمود و شبی مجموع سواران را فراهم نموده بر بازار چند اول پادشاهی ریخت چون ظرف شای با غافل از فتنه پردازے او بودند شورش شد و ضیع و شریف افتادنا خبردار شدن مبارزان نصرت اندیش هرچه بدست آمد گرفته و گریخته در شعبه کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرفے روانه میشد دو ساعت نجومے از شب مانده بیک طرفے از فوج در یا سوج استاده وقت کوچ بر بنگاه نیز و اسباب و امتعه آنها غارت میکرد چون تدبیر دفع او منافی همت شاهانه بود زیرا که سلیمان را در فکر پامالی مور افتادن پستی پایه اوست لهذا حضرت خدیو آفاق عهدنامه بدین مضمون که در قلعه خود نشسته بار دیگر متعرض حال قوافل نشده و ده پرگنه اطراف را هم تاز و نویسانیده چند پرگنه بجمع بست پنج لک روپیه نزدیک قلعه بهرت پور بدو انعام فرمودند و راجه جی سنگه کچهواهه پدر راجه جی سنگه مال صاحب زیج ضامن اعمالش شد پس چورامن بطمانیت تمام در قلعه خود آمده نشست و در هزار و یکصد و بست و یک در گذشت بعد از و پسرش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعه دیگر موسوم بدیک تعمیر ساخت و باشاره او در آن ضلع اشرار قوم جات کمر بر رهزنی بسته کار بر قافله ها تنگ نمودند و نیز جمعے از سرکشان میوات با ورفیق شده در ملک راجه جی سنگه بشورش برداشتند راجه نیز برای اطفای نائره فتنه و فساد سیزده لک روپیه سال برای او مقرر کرد و ملک بقدر این آمدنی از ملک خود باو بخشید چون بر هزار و یکصد بجرے چهل و شش افزود بدن سنگه هم وفات یافت و پسر بزرگش سورج مل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست میداشت ملک پنج لک روپیه بجاگیر او داد او نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجائے پدر میدانست گویند که پرتاب سنگه خیلی بالیاقت و آدم شناخت و مسلمان دوست بود و بندش دستار و دیگر پوشاک و خوراک او همه بوضع دهلی بود و سورج مل با وجود زبان برجی و پوشاک زمیندارانه عقلی داشت که افلاطون قوم خود بود بلکه در فهم و فراست و انتظام مهمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدرش سوائے آصف جاه بهادر از امرای هندوستان بیشتر بود و راجهائے هند با آنکه از هزاران سال رئیس گفته میشوند لیکن هیچیک از آنها بفطانت سورج مل نمیرسید بالجمله بهرت پور را با خندقش تخته کرده دیگر را نیز بطور دیگر ساخت در وقت او جمعیت و چار هزار و کان در ڈیک بود و باین دو قلعه اکتفا نکرده قلعه تو نیز بنا کرد و به کومهیر موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جاگیر خود قلعه ساخته موسوم بو برتو و پسرش بهادر سنگه

او بود در چند روز از نقود و ثیاب و جواهر هرچه طلبید باو بخشیده محسود اماثل و اقران گردانید رفته رفته چون از بست سال تجاوز
نموده بپیشکار چهارم خالصه شد بعد از انکه راجه بخمل مرد و انخدمت به پسرش قرار یافت ناگرمل مختار بود تا آنکه پسره در گذشت و خلعت
دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری پدر مجدالدوله عبدالاحد خان پوشید ناگرمل عرق ریزے نموده بتوسط راجه روشن رای
کنبوه دیوان نواب وزیر اعظم قمرالدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعدالله نومسلم برادر بزرگ کابل رام کهتری که نامش از
جهت خساست و دنائت وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد بر زبان نمی آمد دیوان تن شده بخطاب رای
رایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نمود عبدالمجید خان پسر میر کاظم برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان
کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلد مکان است معلوم نیست که نسبتش در سادات بکدام یک از ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جزو لقب آنها شده است مثل افضل میر و ابوالحسن میر بوجه احسن
تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای کنبوه عجب حالی در طرفه خودی
داشت بزعم باطل خودش نبی بود و میگفت که میانه من و حضرت باری واسطه مثل دیگر انبیا نیست در هیچ
وادی محتاج جبرئیل نیستم هرچه میخواهم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم و شاه
گرامی کشمیری مشهور بمرزا گرامی پسر مرزا عبدالغنی بیگ قبول تخلص کشمیری مرید او شده سجع مهر نگینش این
مصرع ساخته بود ع شد گرامی مرید روشن رای ❊ روزے میر ولایت الله خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت مرزای
مزبور را ملامت بسیار کرده گفت که تو هم عجب بابای ایمان فروشے بوده که مرید کافرے شده نام او در نگین کنده
وای بر دین تو مرزای مزبور جواب داد که هرچه میگوی راست است معذوری که راجه را ندیده اگر صحبت او را دری
یابی روز اول مرید میشوی و هرگز عیب من نمیکنی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این را ببینم و گفتگوهای
دور از کار او را بشنوم مرزا گرامی گفت فردا بیائید و مهاراج را ببینید خلاصه اینکه فردای روز مذکور میر موصوف
باتفاق مرزا گرامی با راجه ملاقات کرد در صحبت اول گفت من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت
استاده میخواندم چون باین شعر رسیدم شعر ع دل که آئینه صافیست غبارے دارد ❊ از خدا می طلبم صحبت روشن رایے
سر از حیرت بگریبان داشتم که خواجه حافظ صحبت کسیکه آرزو دارد و کجا خواهد بود و کیست بالجمله این عقده دران وقت
حل نشد بعد ازان در عالم ترک لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر پرسیدم جواب دلخواه نشنیدم و شب
که خوابیدم در عالم رؤیا بزرگے با محاسن سفید عصا در دست بر سر من آمد و بکمال ادب برو سلام کردم
بعد جواب سلام فرمود که هیچ دریافتے که خواجه حافظ صحبت کرا آرزو میکرد گفتم خیر گفت آن روشن رای همین راجه
روشن رای کنبوه است که صحبتش را نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل مریدان شوی
روشن رای از زخرف دنیا مسرور شده همانوقت هفت هزار اشرفی نذر میر ولایت الله خان تواضع نمود القصه ناگرمل در
وقت حضرت احمد شاه ابن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی لچهمی نراین دستگیری نواب وزیر الممالک صفدر
جنگ بهادر بدیوانی خالصه تن هرد و خطاب راجگی ترقی کرد و خازن گنج اسرار نواب ممدوح گردید در وقت وزارت
نواب عمادالملک مرحوم نائب وزیر و عمدة الملک هم شده بود و آخرها در کمهیر که قلعه سورج مل جاٹ است مقیم بود
و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم پادشاه غازی فردوس منزل از اله آباد بدهلی از کمهیر بشاهجهان آباد آمد و
احوال راجه ناگرمل آمدیم بر ذکر سورج مل چنین بگوش رسیده که پیش ازین در ارض ...
ازمی بود از قوم جاٹ ساکن پرسانه رعیت راجه جی نگر هرچند دران روزها وجودی نداشت

آبدار گشتند من بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خیمه زده جابجا مکاتیب الی قصبات روانه کرد مضمون هر مکتوب اینکه
افاغنه خود بخود با ما در آویخته اند و هفتاد نفر را از اینها کشته ایم و در قوم مقرر است که پسر زاده قصاص پدر پدر از پسر
پسر زاده قاتل میگیرد و اگر مات الوف از روپیه و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بردار نمیشوند هر گاه برای
یک کس اینمعامله باشد ما خود هفتاد کس را کشته ایم و امروز خدا ریاست با ما داده است معلوم نیست که بعد ازین چه بلاها
نازل خواهند کرد و اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخ زاده را زنده نخواهند گذاشت و خانمانها بباد خواهند داد پس
بهتر اینست که ما با شما یکجا شده پیش از انجا که اینها چیزے بعمل آرند دفع این بلیه نمائیم شرفای قصبات بر مضمون مکاتیب
وقوف یافته از هر قصبه افاغنه را راندند و از جاهاے خود بر آمده با خان عالیشان مرقوم شریک شدند مرکب آنها
بهل و چهکڑه بوده است بتحقیق پیوسته که نادر معرکه بوده اند مصدع خان معزے الیه بالطعام یکروزه نگردیدند
هر کس هر چه میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد دران روزها مولوی فضل الله
خان بملک العلما بخطاب از طرف پادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ مولوی حمد الله نام ساکن
سندیله شارح تصدیقات سلم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمیذ ملا نظام الدین پدر مولوی عبد العلی استاد الاساتذه
فضلاے معقول و ان پوزلی هم در موطن و مولد خود بود او نیز اگرچه شریک برادران در قطع مسافت نبود لیکن در قصبه
خود تردد نمایان بظهور رسانیده از جمع قری که چپ و راست سندیله بودند افاغنه را زده زده بیرون کردند
بالاخره افاغنه نیز از جا بجا رفته در قطعه زمینے نزدیک به تهم جمع شدند باز آتش کارزار هر دو طرف زبانه
کشید درین جنگ هم روز بد نصیب افغان شد و کارے نتوانست کرد الحاصل بعد ازین هم شیخ زاده ها و هر سیدان بر
افاغنه غالب آمدند تا انکه از افغان غیر از نام و سواے جمعیکه از قدیم درین مالک سکونت داشته نماند و از سر نو بر
زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را بی هیچ یا از سببی میزد پناه بنام نواب
ممدوح میبرد و میگفت که تو مرا برای چه می آزارے من خط امان از صفدر جنگ دارم شاید و رائی شناسے
شعر کو بکو و شهر بشهر باشد نغمه شادی بلند رفت افغان ملک پورب گلشن بهار شد بعد از ظفر یافتن بر عهد معز الدینخان
بهادر پاس احسان نواب صفدر جنگ بیشتر بنا و خاطر داشته عریضه مشتمل کیفیت اخراج افاغنه از صوبه اوده
و اظهار خلوص ارادت خود بجناب نواب ممدوح بشاهجهان آباد فرستاد نواب والا قدر ازین مژده بکمال شگفته
مشتمل فرط لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه
خورش کارنامه الیست که آمد بروی کار این کار از تو آید و مردان چنین کنند باید دست اگر بسنجی خنجر و کمان
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند مهمی خان معزے الیه روانه لکهنو فرمود بر روایت فاضلی از باشندهاے
حیدرآباد که احوال الهی بخانه خان موصوف نداشت و لود و مه ساله شده با لکهنو در شمشاه هزار و یکصد و نود و
هشت هجری بمرض لقوه در گذشت انگیست که دران شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت
تو هیچ زیاده از نیست خدا شاهد است که من شما را رعیت و نوکر خود ندانسته ایم همیشه قوت بازوی خود میدانستیم
الحمدلله که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شنیده آنجا معز الدینخان گفتند که ریاست بشما
مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجاست باشد بزور شمشیر ملک از افاغنه گرفته ایم خان موصوف را چرا
نگفت که اینهمه خلاصه از افغانان از اقبال صفدر جنگ بما رسیده است خدا آرزو نیز معز الدین مرگ بدید که زیست آن
شیخزاده ها ازین خواب خیلے مکدر شده او را آن پدر بساط

ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها جنگیده کار شان تمام نکند یا کشته نشود بلکه از آنها رسیده
بلکه هرگز آن افغان را ناکامیده مغل گفته از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بذات خود مقابله با صد مغل میکنم یقین است
که صد صد است و یک یک کس چگونه عهده برامیتواند شد لیکن افغان را صد بار مردن به از آن است که از پیش
مغل بگریزد دیگرے گفت که وای بر قومی که سردار شان اینقدر نامرد باشد صفدرجنگ که رب النوع مغلیه
است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت نواب ممدوح زر و خوشی دیده بودند
شیخ زاده از باشندهای لکهنو فاروقی بود یا صدیقی برای خریدن اسپے از اسپان آن افاغنه وارد آنجا بود و او نیز این
او نیز این گفتگو را شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده طاقتش طاق شد با آن جمع ژولیده بیان هرزه
چانه گفت که ازین یاوه گوئی با چه فائده نادرشاه هم مغل بود و یکجا خود چنین او در نقل یکشبه جنگ هفت لک آدم رومی
را با سی هزار قزلباش زد و توران را که ملک ترکان آهن جگر است در یک یورش گرفت و همچنین هندوستان را
که در یک امیر آنجا بپادشاه ملک دیگر می چربید به چه خوبی بی آنکه صد آدم از طرف او کشته شود گرفته بپادشاه اینجا
بخشید و طهماسپ خان جلائر هم آخر مغل بود و افغان نبود و مشهور است که شصت هزار افغان را کور کرد و همیشه همپائے
ناصرخان عالیجاه آنجا و طهماسپ خان زیاده از پانزده هزار کس نبود و افاغنه با تمت الوف اگر مغل نامرد محض است
و افغان جلادت دستگاه چرا آنها را از کابل بیرون نکردند و سوای این فتح و هزیمت باختیار خدا است
احمدخان را با صفدرجنگ چه نسبت زر یکه نواب مزبور بگدایان بخشیده است احمدخان در خواب هم ندیده باشد
و بر همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفتی که از فضائل آن نیست احمدخان را با صفدرجنگ برابر نمیتوان کرد ایم شیخ جی
کجا احمدخان را تنها با صفدرجنگ مقابله دست داده بود که از پیش او در رفت اگر چنین میکرد طعن شما در حق او بجا بود
دو کس که در دنیا با هم مقابله مینمایند یکی ظفر و دیگری می یابد گاهی زید غالب و عمرو مغلوب است و گاهی بالعکس افغانان این را
شنیده بشیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی ترا چه کار است که با ما قصد مباحثه میکنی با هر کس را که خوب میدانیم
خوب میگوئیم و هر کس را که بد دانیم بد میگوئیم تو مشیخت خود را برای خود نگاه دار نشود که زیر لتک بیائی آن شریف النسب
سرفروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم را نمی بینم که روبروی من نام شلاق بزبان آرد شما خود دو سه افغان
مضمحل هستید آنها چون دران ایام از غرور همقومی با رئیس دیگر برادم نمیدانستند یکی از آنها فحش غرضی بان
شیخ زاده داد و نیز در جواب پیری او کرد آن افغان بمجرد شنیدن چوب شمشیر الندہ بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم
مجبور شده تیغ از نیام برآورد و مقابل حریف شد آن دو تای دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را
درمیان گرفتند در یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او رسید از نجابت
سی نفر شیخ زاده دران محله رفته آن هر سه افغان را بسته آوردند تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند
چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زادها جمع شدند شیخ زادها اینخبر دریافته بخدمت معزالدینخان
مغفور فاروقی که درمیان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان معزالیه از
سرتا پا گفته آنها شنیده شریک شان شد اینخبر در برادران انتشار پذیرفت اینطرف هم قریب چهار صد شیخ زاده ها
آمدند بی سپر جمع گردیدند زیرا که درین فرقه روز جنگ همین با شمشیر کار و از نه پناه بسپری برند گویند که سپر برداشتن
از نامردیست هر چند این سخن هم لغویست لیکن از قدیم قاعده این فرقه همین است بالجمله میانه افاغنه و شیخ
زادها جنگ عظیم رو داد و افاغنه هزیمت یافتند بقولے پنجاه پنج شیخ زاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمه تیغ

بدہلی تشریف آوردہ و احمد خان در صوبۂ اودھ و الٰہ آباد عمل کرد ظاہرا بعد گشتہ شدن نواب امیر خان عمدۃ الملک الٰہ آباد هم از حضور اقدس بنواب صفدر جنگ مرحمت شدہ بود المختصر تا بنارس ہم نقش احمد خان نشست الا قلعہ الٰہ آباد می جنگید و در شہر بنارس سپاہ افاغنہ داخل نشد سببش اینست کہ چون لشکر نواب احمد خان بجونپور رسید مہاجنان عمدۂ بنارس از انجا روانہ شدند و دیھول پور کہ بہ بعد ہشت کروہ یا زیادہ از بنارس واقع است ملازمت نواب احمد خان حاصل کردہ گفتند کہ با مردم رعیت حضور ایم دو کرور روپیہ باین شرط برای پیشکش آوردہ ایم کہ روہیلہ ہا در بنارس داخل نشوند چرا کہ اگر در خواب ہم صورت روہیلہ از دور دیدہ شود بیند بندہا میلرزد نواب موصوف دو کرور روپیہ از آنہا گرفتہ باز مراجعت نمود آمدم بر احوال نواب صفدر جنگ ہمین سیر کردہ اینطرف از نارہرہ کہ نام قصبہ الیست رسیدند عرضی راجہ لچھمن نراین متضمن تہنیت تولد نواب وزیر الممالک نواب آصف الدولہ بہادر مرحوم بملاحظہ در آمد ہر چند از دریافت تولد آصف الدولہ کہ در شاہجہان آباد اتفاق افتاد خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحہ کہ پیش آمدہ بود ملالے بخاطر داشت غنچہ طبعش چنانچہ باید شگفتہ نگردید بالجملہ از انجا متوجہ پیشتر شد از روایات صحیحہ بتواتر پیوستہ کہ انتظام الدولہ خانخانان پسر نواب قمر الدین خان وزیر مرحوم بمجرد مراجعت او را شنیدہ بحضور پر نور حضرت خدیو گیہان عرض کرد کہ صفدر جنگ را غرورش باین روز نشاند خدا داند اگر ظفر مے یافت نوبت بکجا بر سید اکثر آداب سلطانی را از دست دادہ بود الحمد للہ کہ نتیجہ نیک ندیدہ حالا آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چرا کہ وزیر اعظم باشد و از زمینداری بگریزد صلاح دولت اینست کہ خانۂ او ضبط و خود دستش از آمدن در دہلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگو بار را شنیدہ تر و والدۂ ماجدۂ خود صاحبۃ الزمانیہ مشہور باودہم بائے رفتہ معروضات خانخانان را ظاہر کردند صاحبۃ الزمانیہ پر سر غضب آمدہ گفت کہ خانۂ تو را اینہا خراب شود کہ پدر تو یکروز از دست آنہا با آرام نخواہید حالا در بدخرابی تو افتادہ اند زنہار حرف اینہا گوش نخواہی کرد و الا مثل طوطی در قفس خواہی شد صفدر جنگ با تو بدی نکردہ است کہ در عوض آن خانۂ او را ضبط کردہ دیگرے را بجاے او مقرر نمائی حضرت جہان پناہ از اندرون بطرف ساجاوید خان خواجہ سرا مشہور بنواب بہادر بخانخانان حکم کردند کہ اینوقت شما بروید و انچہ پسندیدۂ رای جہان آرای ما بدولت خواہد بود بعمل خواہد آمد خانخانان ازین حکم منغض شدہ بخانہ برگشت عزیزی نقل میکرد کہ اگر یک چوبدار از آستانۂ دولت بادشاہی می آمد خانۂ صفدر جنگ را بی ورود سر ضبط مینمود خانخانان اگر ہزار سعی میکرد کارے از دستش بر نمی آمد بلکہ خجالت میکشید زیرا کہ در حویلی نواب صفدر جنگ دہ ہزار آدم بلشتر جمع شدہ بودند و ہر یک از ینہا کفن پوشیدہ بود ہر گاہ یک آدم دست از جان شستہ با صد کس میجنگد دہ ہزار آدم را کہ میتوانست کشت و بغیر کشتہ شدن منصور نبود کہ خانۂ صفدر جنگ را ضبط نمایند المختصر نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بہادر داخل حویلی خود وش شد و شرف تقبیل آستان ملایک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکہ غم بسیاری از برباد شدن ملک بر طبعش مستولی بود تمام روز در محلسرا تشریف میداشت گاہی بضرورت بیرون می آمد و بیشتر خاموش می بود سر بگریبان فرو می برد ذکر ہنگامہ کہ در لکھنو از سبب وقوع جنگ شیخزادہای بلدۂ مذکور با افاغنہ برپا شد از ینجا ہمہ تن گوش باید شد کہ در محلہ از محلات لکھنو و بہ افغان از رفقا شخصی کہ از طرف احمد خان بحکومت لکھنو مقرر بود و متعلق بود با غود ہامے گفتند کہ مغلہامی بسیار بخود مغرور بودند حیران ازین دراستند کہ شمشیر افاغنہ مثلہ از خود تا تاشین مے برد بحدا کہ دگل

بلکہ مشہور خرد و کلان هر دو در کابش بود از سرداران و سردارزادگان هندوستان سوای چندکس احدی نبود که برفاقت او نرفته باشد از انجمله است راجه سورجمل جات که درین مهم رفیق او بود الحاصل روزیکه میانه هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و بروایتی سی و شش روز بر ارباب دانش هویداست که احمدخان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و حیله نواب صفدرجنگ بود نداشت لیکن چون عجز او خدا خوش آمده بود بتائید غیبی با عانتش فرستاد درین صورت صفدرجنگ بیچاره در چه حساب است بلکه غلبهٔ عدو بر ایشان بود و الا فوج راجه سورجمل بشهر فرخ آباد در آمده بود المختصر چون صفدرجنگ بهادر از غرور جاه و حشم عدو را بقدر پشه ندانست و جابجا فوجش منتشر بود خودش با جمعی از امیرزادگان دلی و برادران خودش از اقربا در سیدانی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل جا داشت و حریف ازینجهت که قوت خود را دریافت کرده بود بتدبیر کار سیکرد روز جنگ اول بمقابله فوج جناب وزارت مآب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمدخان دست داد را بدم کار داد ند احمدخان این واقعه را شنیده باستقلال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام رسانید ای برشما مردم حالا یک آفریدی بریش بنگشها خواهد شاشید اگر درینوقت شما هم کاری بکنند البته ازین بلا مصئون میمانید و الا اختر آنها گفتند که ما تابع فرمان تو هستیم هرچه بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آن طرف درختان پلاس زار وزیر هندوستان تنها با چند فیل نشین غافل از مال کار استاده است اگر کمر همت بربندید و او را بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم جای حرف زدن با آفریدیان باقیست اینقدر گفته حکم کرد تا پالکی او را برداشتند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده و کمتر سوار در پلاس زار داخل شده به پناه درختان مسافت را طی نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک فیل نواب صفدرجنگ رسانید پنجهزار پیاده و پانصد سوار سید و قضا را بر فیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر خالی کردند و بعد ازین شمشیرها کشیده درمیان فوج نواب داخل شدند و بازوی تیغ آزما کشاده در چشم زدن آن زمین را غیرت ارغوان زار ساختند در شلک اول فیلبانان نواب صفدرجنگ بزخم گوله هلاک شده بزمین غلطید و گوله دیگر بوست مال بلا زمان نواب رسید ان امیر والاشان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که بر و طاری شد سر بر تخته هوده کذاشت دران حال جگت نراین برادر کوچک اعیانی راجه لچهمن نراین از اسپ فرو آمده خود را بجای فیلبان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چینسری همان زبان که فیلبانان میگویند گفت از ان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیرالدین حیدرخان بهادر چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش کردند ازینجهت با خاطر پرحسرت اندوهگین با آنکه یک کس از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر ژیان خود را بر غول افاغنه زد و دست‌ها از و بظهور آمد بالاخره هفتاد نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته بوالاخدمت جد خود سید الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه استاده بود همانجا باستقلال تمام برجا ماند افاغنه از چار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدرجنگ همین باشد دلاوران رکاب او که قریب دوصد با سه صد هندوستانی زا بوده باشد تیغها بر سر خوردند و برنگردانیدند آخر افغانان بقتل او بر آمدند و سرش را بریدند و روح شریفش بفردوس برین رفت ازبسکه دلیران رستم توان و سرداران عالی‌شان بناط فوج بودند درین معرکه بکار آمدند و فیل نواب جگت نراین بطرف شاهجهان آباد برد و فوج با قیمانده با وزیر تاب مقابله بود و احمدخان بلکه بیشتر داشتند بتر و شده حرکت بدهلی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

می نوازند یکی سیواسیان و دیگر افغانان بالجمله سر دوش بزبان پشتو که زبان ملک افغانستان است این بود که ای ظالم کرده را آن
بجا میرسد معلوم شد که کور شده اید چرا این طرف می آئید که سردار رهبری تحویج هست اما چون صدای اشتیلیان را شنیدیم
هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از ولایت تازه وارد شده بود معنی آن از من تحقیق کرد همین که این را دریافت کردیم جلو بیان
بر گردانیدیم و جلو ریز بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و پیاده های بانبده تمام برانجماعه خالی کردند درین شمار اکثر ول اسپان
از اینها بخاک طپیدند و باقیماندها رو تافتند لیکن نول رای با تحمل عرضی با مردم داد شروع کرد و گفت ای کنجره هاے
حق نمک فراموش کن شما را چه بار از ده رده این ملک بیرون سیایم اینقدر گفته تیرے سر داد که بسینه من ایستاد
مالی خورد من آن تیر را در دست گرفته گفتم که تیر دست نامرد زیاده از این کار نمیتواند کرد همین که این را شنید تیر دیگر
کشید بمن انداخت بخیال که اگر تیر بمن بخورد هرگز جان بر نمیشوم چه بالی برابر من ایستاده بود تیر مذکور نگاه می خورد و از
گردنش بیرون آمد سرنگون از اسپ بزمین غلطید و نیم چند کس را بخاک انداخت در یا شما میر محمد صالح نامی
بارهه سادات که خیلی مشهور و رفیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من نمی گفتم که روهیله ها دغا خواهند کرد رحم بر اینها ضرور نیست
هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام بچه من که من او را بجای برادر میدانم
بندوقی بر او خالی کرد و گلوله بر پیشانی او خورده از بالای هودج فیل جان داد من بعد شخصی از اقربای نول رای را اینچنین بندوق
بیجان ساخت پس روهیله ها بر فوج باقی ریخته بسیاری را از تیغ گرفتند و اسپ و یراق و زره و خود هر کس که بدست
هر که افتاد دنبال پدرش شد البقیه السیف نگاه عجز آمیز میکردند با مردم همه را امان دادیم لیکن این نتیجه در خیال ما بوده در قوه
متخیله لشکریان نول رای بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه نه نواخته بودند با لشکر نول رای جدا یکه با ... افغان
در آمده در یک پالی چه می بینیم که چند با نیمه قمریه با هم شغل چه بیر و ارند و از هیجده بگوش من رسید من با ... این صدا
پاتخیم در آمدم اینها صورت مرقع بوده گفتند که جنابعالی بگوئید که روهیله ها گرفته اند یا هنوز بجاے
خود قائم اند آن بیچاره ها و دانسته اند که شاید من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان باین زودی به گمان اینها بود من گفتم
که بے پیرها نول رای کشته شد و نواب احمد خان بهادر شد شما در چه خواب بیخبری افتاده اید همین که خبر
کشته شدن نول رای شنیدند زهره را در باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه جوان از فوج ما نیز در آن خیمه رسیدند
قتل شان کردند آنها از بیم در ته بندهای خود شاشیدند بلکه ریدند و جگی جگی کرده گفتند که صندوقهای اشرفی در پیچا است
بگیرید ما را برای چه میکشید ما پیشتر رعیت صفدر جنگ بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها نمی شنوا ستند
که صندوقها را گرفته آنها را کشتند من منع کردم بعد ازین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام بچه خود
را که میر محمد صالح را کشته بود با چند کس آفریدی بچه در آن پالی نشانیده و آن صندوقها را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای
اینکه اگر اینها آنجا می بودند روهیله ها نمی گذاشتند و باینجا رسیده برستم خان حقیقت حال اظهار کردم و نیز سه صد
پیاده را از آنجا فرستادم که آن صندوقها برای مبلغ خطیر را کشیده آمدند تمام شد تقریر محمد خان ذکر تشریف

آوردن نواب صفدرجنگ آصف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای

بفرخ آباد چون کشته شدن راجه نول رای افغانان لیرے کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضے اماکن را تاخته بیشترے
را بتصرف خود در آوردند نواب والاجناب وزیر اعظم ازین واقعه خیلے متألم شده بروش صبا و شمال با فوج گرانے
که ملازم رکاب در لکنؤ بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با توپ هاے رعد صدا برق تلمع لواے
عزیمت بفرخ آباد برافراشت تخمیناً از قسم سپاه دو و نیم لاک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب ... ضرب

کشته گماشتهایش را گرفتند زری که مذکور شد از صندوقها بر آورده آنچه سوای انیهم بدست آمد گرفته گماشتهایش را نیز شریک
دولت آمزد که بجهنم ساختند و مغفر و منصور برگشته در قصبهٔ دیگر که وطن افاغنه بهور دستگاه بود رفتند و کوتوال انجارا که
از طرف عامل بود گرفته بالای خر سوار کردند افاغنه این احوال را دیده بدل و جان رفاقتش اختیار نمودند و زریکه در خانهٔ مهاجنان
بدست آمده بود نصف آن بر شش هزار کس که از ان قصبه و اطرافش بهم رسیده بود منقسم شد و این هفت روز کشید درین طرف
زبان هیچکس جرأت نکرد که بعد خبر قتل مهاجن بر بنها غروج نماید چرا که همه از خبر جمع شدن افغانان بر خود می لرزیدند انجا
شش هزار کس بود و از فواه عوام پنجاه هزار مردم شنیده میشد که طاقت داشت که سوای راجه نول رای اینهارا از انجا
جنبش دهد القصه روز نهم از قتل آن هندو دفعتاً بفرخ آباد در آمدند و کوتوال را کشتند و هر جا که هر کوچه دمار از نوکران
قلعه دار را دیدند بدم کار سپردند و همانروز از ین سبب که یک دروازهٔ قلعه تفویض افاغنه مئو که در سرکار نول رای تازه
نوکر شده بودند در قلعه نیز عمل شد المختصر در یک ماه عمال از جا بجا خود بخود هراسان شده گریختند و ملک بدستور
بضبط احمد خان و رستم خان در آمد راجه نول رای ازین سانحه خیلی متردد شده از جا بجا فوج خود را طلب کرد و بکمال
کر و تجربت کوچ در کوچ بکنار کالی نے که نام نهریست چند کروه اینطرف از فرخ آباد کالی در هندی سیاه را گویند و نی زمین
نے فارسی لیکن کنار کالی نی نیستان ندارد که وجه تسمیه از ان فهمیده شود نامیست قدیم در علم قید معنی چه ضرور
در عوام الناس مشهور است که کالی نی نهریست صاحب کرامات یعنی اگر آتشش تا بر او است همینکه آواز نقاره میشود
آتش از سر فیل میگذرد و اصل اینست که زمین زیر آبش خیلی نرم واقع شده هر گاه اسپان بسیار و فیل و شتر و گاو ان
بشمار از ان میگذرند زمینش از صدمهٔ سم اسپان و زور پای پیلان پست میرود و پس هر چه بران زمینست آنهم
استاده نمی تواند ماند مجبور پست میرود خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی نے رسید شقهٔ نواب صفدر جنگ بدین
مضمون رسید که ای نول رای دشمن را کم نباید گرفت اینها افاغنه اند تمام ملک از ینهاست جنگ نخواهی کرد صبر کن تا وقتیکه
من بیایم نول رای شقه را خوانده باین خیال که هنوز اطلاع و رخت فساد ایشان سهلت نشود که در توقف چند روزه
بخش بشاخ و رخت گاو زمین پیچد و کنده نش ممتنع شود ابیات درختی که اکنون گرفتست پای بنیروی
مردے بر آید ز جاے و گر همچنان روزگار هلی بگردونش از بیخ بر نگسلی از کالی عبور کرد و میان جنگ
نول رای با احمد خان محمد خان آفریدی در از ریش باشندهٔ مئو که از افاغنه دوزی اعتبار و شریک مشورهٔ
احمد خان و از جملهٔ بنی اعمام رستم خان آفریدی بود میگفت که چون نول رای با بست هزار سوار و پیاده از کالی نے
عبور کرد و فوج باقی که قریب سی هزار آدم بوده باشد آنروی آب ماند چرا که آنوقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از
بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بودند بسبب غفلت تمام شریک آنها نبشدند القصه ما چون دیدیم که حریف
بر سر رسید امروز از نصف فوجش نطرف آب بفاصلهٔ دو نیم کروه از فوجی که همراه اوست دور مانده میانهٔ خود ها گفتیم
که وقت را از دست نباید داد هر چه باد اباد مقابله باید کرد پس از لشکر خود یازده هزار کس بر آمدیم درین جمع سوار زیاده
از ده هزار نبود از اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چار هزار پیاده از ان طرف گذشتیم که راجه نول رای آن
قطعهٔ زمین را داد از معاملات فهمیده با سه چارصد سوار و شش و هفت فیل نشین استاده بود ما آن جمع
قلیل را بخاطر نیاورده پیشتر روانه شدیم باین اراده که هر جا نول رای باشد برسیم و کارا و را تمام سازیم چند قدم راه
طی کرده باشیم که دران سواران که همراه راجه بودند افغانی اشپیلے نواخت اشپیلے با همزه مکسور و شین معجمهٔ ساکن و بای
فارسی و یای مجهول و لام مفتوح و همزه یای معروف پاره نے باشد که آنرا بهندی الغوزه نامند و الغوزه را در قوم

بتصرف خود در آورد قائم جنگ خود جرأت نموده اینکار را کرده خود را بکشتن داد بعد از آن نواب منصور جنگ آن ملک را نیز داخل ممالک خود نمود اینواقعه در هزار و صد و شصت و یک جلوه ظهور داد چون سال شصت و دوم زیاده از هزار و یک صد شروع شد پیرزنی در سور رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلافه کشیده بود برای فروختن در بازار آورد تا از قیمت بدست آورده صرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان نول رای این رشته خریده قیمت آنرا بدو سپرد آن بیچاره آن زر را صرف کردان هند و بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورده حواله آن زن نمود و زر قیمت آن از و طلب کرد زن در جواب گفت که حالا زر پیش من کجاست من بنان شبینه محتاجم اوقات من بر فروختن همین رشته است و سوای آن در دنیا قاعده نیست که آدم هر چه امروز بگیرد بعد یکماه واپس نماید آن هندو بر سر غضب آمده او را فحش عرضی داد و زن بیچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود فحش در جواب فحش گفت طرف ثانی نیز خود را ملازم رئیس داد را بکیسن انداخته کفش از پا کشید و چند ضربت حواله سر آن بیگناه کرد و زن مذکوره سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو خدا بجهدخان دختری عطا میکرد خوب بود لعنت خدا برین دستار بستن تو من زن فلان آمده هستم پیاده چبوتره کوتوالی که هندوی بیش نباشد مرا فحش بد بد و سر مرا بر کفش گل ساز د احمد خان سر را پائین کرده بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دو روز هیچ نخورد و هر دو شب در گریه و زاری صبح کرد روز سوم آن احوال را پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر بزبان راند رستم خان گفت که اگر شما عزم بکنید من در رکاب حاضرم آفت قدری زر هم می باید رستم خان عرض کرد که زر خدا بدهد بنده همین سر در بساط خود دارم زر از کجا بیارم اگر اسباب خانه را بفروشم زیاده از پنجهزار روپیه متصور نیست احمد خان گفت که پنجهزار روپیه بیار بعد خدا کریم است رستم خان قبول کرد و باهم در عالم اختلاط عهد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را بالمناصفه باهم قسمت بکنیم بالجمله رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد مبالغ مذکور آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان کسی از افاغنه شهر را که شجاع و راز دار او بودند طلبیده چهار هزار روپیه به آن تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده بندوق دار از قوم افاغنه نوکر نگاه دارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره هر یک پنج روپیه باشد افاغنه آن زر را برده در عرصه ده روز آن آدم ها را جمع نمودند و ده روزه بهر یک دادند لیکن بایصورت که هر کس در خانه خود بنشیند و وقتیکه طلب کرده شوند یک یک جدا جدا از خانه برآمده در جائیکه برای مجتمع شدن مقرر شده باشد جمع شوند وقتیکه چهار صد آدم سپاهی ملازم شد بفاصله شانزده کروه از مئو قصبه کوچکی بود که آنجا مهاجنی از علاقه داران راجه نول رای کوتهی پخته ساخته و سوای کوتهی از چهار طرف دیوار خامی کشیده بود که در ان رته خانه و چکره خانه و جای دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چار دیوار داشت باغ کوچکی هم مشتمل بر یاحین و درختان میوه تعمیر نموده بود و مهاجن بیشتر در ان باغ می نشست گویند که در همان روزها که احمد خان و رستم خان باهم مشوره میکنند و چهار صد پیاده هم نوکر شده بودند ناگاه توره از روپیه و یک توره از اشرفی از لکهنو داخل کوتهی او شد نواب احمد خان از تحقیق این حال خبر یافته چهار گهری شب گذشته باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبیده باتفاق انها روانه قصبه که در ان کوتهی مهاجن بود شده یلغار نموده تمام دم صبح بدروازه باغش رسید آن اجل گرفته را عادت این بود که از خواب چنانکه چشم وا میکرد برخاسته در باغ می آمد و همانجا در مستراح رفته اخراج فضله بدل ما یتحلل مینمود بعد اطمینان از ین خلجان بکنار خیابان بالای پلنگ یا تخت نشسته دندان را مسواک میکشید و صورت روز نزدیک برسیدن آنها از مستراح برآمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیدند و او را

وبندوقها را بیخبر خوابانیدند و شیر شمشیر قایم جنگ از فرط غروری که داشت بر فوجی که مقابل او بود یورش آورد و آنها تاب اقامت نیاورده
گریختند و خود را در آن خندق انداختند قایم جنگ هم با هیجده هزار سوار جنگ آزموده و پنجاه و یک فیل نشین دیگر سوای
فیل خودش در خندق تنزل کرده تعاقب روهیله ها نمود و آنها چون پیاده بودند بازار از یکطرفی پست و بلند راز پیش ساخته
از نشیب بسهل گذار نموده بودند و در کشت پنهان شدند و نواب قایم جنگ در وسط همان خندق نصف راه طی کرده رسید و دفعته
روهیله ها از یمین و یسار بکنار خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا به پایین سر دادند و جم غفیری را از افغانان شهید
صولت برزمین غلطانیدند و در همین شلک قایم جنگ هم با جمیع رفقای صاحب فیل چشم از تماشای جهان گذران
پوشید بعد ازین روهیله ها از هر طرف یورش کرده و دیگران را طعمه تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار
خود در خندق نکرده بودند از بیم شمشیر روهیله ها دست و پا گم کردند و لشکر سعد الله خان توپخانه تهنیت و فتح نواختند
و در سپاه قایم جنگ نقاره شیر از سر و سینه زدن بود المختصر سرداران روهیله مبارکباد گویان و ثنا نیز و دعا هم
از نظر سعد الله خان گذرانیدند آنوقت دوندی خان در خواصی بود بعد ازین سرداران روهیله خواستند که باقیها
گان نیز از فوج قایم جنگ را زیر تیغ کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش متصرف خود در آرند
حافظ رحمت خان که سر آمد عقلای قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که اینحرکت نکنید شما خود را ببینید که چکاره اید
و بر عظمت و شوکت نواب قایم جنگ نظر بکنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته است غنیمت بدانید و الا شما کجا
و کشتن قایم جنگ کجا و سوای این نواب قایم خان باعث افتخار قوم افغان بود هرگز بافغان نمی زیبد که با افغان
این سلوک ورزد قایم خان ازین جنگ که بشما کرد چه فائده دید که شما از تسخیر ملکش خواهید دید بهتر اینست که ازین اراده
باز آیید نشنودید که فلک بطور دیگر چرخ زند از قهر منتقم حقیقی بترسید و شکر نعمتی که داده است بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ الملک
رحمت خان عمل کردند و اجازت دادند با افاغنه رکاب قایم خان جسد خون آلوده اش را با احبا و رفیقانش از غنیمت جدا
برداشته روانه فرخ آباد شدند و سعد الله خان با نشاطی که بیان مقرران روزگار طرف ذکر آن نمی تواند شد
بدار الریاست خود برگشت چون نواب صفدر جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زود تر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون
شهر بفاصله چند کروه خیمه دولت را مقر خود ساخته بوالده قایم جنگ نوشت که از کشته شدن قایم خان بهادر
که بجای برادر اعیانی سید النسب انیقدر رنج بمن رسیده است که گویا بار دیگر ابر پاره اند انشاء الله العزیز النصیر تخم روهیله
در هندوستان نخواهد گذاشت شما بهر طور که توانید شد خود را برای یک دو روز تر در من برسانید که سخنی چند بشما گفته آید
مادر قایم خان با هفت غلام قوی هیکل پیل زور شیر افگن عدو کش که بسباط محمد خان بنگش گفته میشدند و بریکی
از آنها بجای خود دعوی حکومت و ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را مقید کرد و آن غلامان را بقتل در
آورد و من بعد در فرخ آباد و مئو قلعه دار و کوتوال از طرف خود مقرر نموده آنملک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت
ریاست محمد خان بنگش غضنفر جنگ پدر قایم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده و شهری بنام آنحضرت فرخ
آباد نموده بود حواله راجه نول راے که صوبه اوده هم تفویض او بود کرد و مادر قایم جنگ را رخصت ساخت و خود [illegible]
تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قایم خان که احمد خان هم در آن جمع داخل است روزینه بطریق خیرات
همانجا قرار داد و بعضی پسران محمد خان را نیز بقول بعضی حواله شمشیر کرد والعلم عند الله این روایات همه از زبان ساکنان
فرخ آباد است معلوم نیست که مقرون بصداقت است یا همه غلط آنچه از دیگران بگوش رسیده اینست که نواب صفدر جنگ
هرگز بقایم جنگ خطی بدین مضمون ننوشته بود و سندی هم بدستخط حضرت خدیو گیهان نفرستاده که شما ملک روهیله ها

از آمدن احمد خان مزبور ترسیده از انجا کوچ کرد و خود را از دو بدار الخلافت رسانید و آن ممالک وسیع باز علی محمد خان شد
چون در قرب همان ایام کشته شدن شاه شاهان در ایران و آمدن ناصر خان عالیجاه در کابل از ترس احمد شاه ابدالی ظهور گرفته بود
و نیز فراج بندگان حضرت اعلی بودے از اعتدال داشت دوباره رایات نصرت متوجه استیصال افاغنه نشد و این هم را سهل
دانسته همت علیا مصروف دیگر مقدمات بلند گردید سوای آنکه اراده علی محمد خان این بود که هرگاه حضرت خدیو گیهان مشتغل
شوند بمجرد استماع خبر وحشت اثر بر جناح استعجال بدهلی رسیده بر تخت سلطنت بنشیند هرگاه از بد طالعی خلق این روز
پیش آمد علی محمد خان مفلوج شده صاحب فراش بود و اصلا حس و حرکت نداشت و قوت تکلم نیز از بانش رفته بود
و در اشارات حرف میزد و سرداران بقرینه دریافت میکردند وقتیکه سردارانش از سانحه دهلی آگاه شدند حافظ رحمت خان باهم
کاغذی نوشته باو نمود علی محمد خان نگاه بطرف آسمان کرد مقصودش این بود که من با خدا چه میتوانم کرد اگر صحیح البدن می بودم
البته کمر همت می بستم حالا چه می توانم شد خلاصه اینکه یک هفته بعد ازین روزی دستار خود را بر سر حافظ رحمت خان گذاشت
که بعد از من ملک و مال همه بتو ارزانی باشد حافظ الملک بگریه در آمده همانوقت آن دستار را بر سر سعد الله خان که از عبد الله
خان و فیض الله خان دو برادر که کلانتر بود و از دیگر برادران بزرگتر گذاشت و سبب گذاشتن دستار بر سر سعد الله خان باوجود کم بودن
در سن از دو برادر این بود که آنها بولایت رفته بودند و در رکاب احمد شاه ابدالی میگشتند الحاصل بعد فوت علی محمد خان
سعد الله خان بر مسند نشست و سرداران پاس حافظ الملک منظور داشته او را با فاغنه بجای علی محمد خان بر نشانیده
شروع کردند چند ماه برین گذشته بود که نواب قائم خان جنگ بروایتے بطور خود و بقولی بموافق سند پادشاهی
که در خط نواب صفدر جنگ بوساطت نواب شیر جنگ پسر نواب سعادت خان برادر بزرگ نواب برهان الملک رسیده
بود بسعد الله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ممالک محروسه پادشاهی را خالی باید کرد تا جاگیر بقدر رافات
چار پنجهزار کس برای شما مقرر نموده آید و نیز چند بیرق فرستاد که در بریلی و دیگر جا استاده شود و نیز عمده طرف ثانی را چنانکه باید رسانید
سعد الله خان بمشوره سرداران علمها را سرنگون کرده بقائم جنگ عرضی یا خط متضمن اظهار سوالات و مواخذات بتحریر
در آورد قائم جنگ بمجرد شنیدن خبر سرنگون شدن بیرقهای خود بر سر غضب آمده و با هشتاد هزار سوار شمشیر زن
فلاو خان بر سر سعد الله خان دوید و پل بسته از گنگا عبور کرد حافظ رحمت خان شاه جی میان پدر سید معصوم خان
را که در عقل و دانش ارسطوی زمانه و در تهور و بسالت یگانه و هم پیرزاده افاغنه بود برسم وکالت نزد قائم جنگ
روانه نمود تا جمیع مراتب فهمانیده باهم تصفیه نماید شاه جی میان بخدمت نواب موصوف مدارج خیرخواهی طرفین
طی کرد طرف ثانی هرگز نشنید و تند تر شد آخر شاه جی میان هم تنگ آمده گفت که ازین فوج که سپاهی فالیز است
هیچ نخواهد شد زیرا که شما بر فوج خود نازان هستند و آنها بر فضل الهی غرور شما عجز آنها را منجر این یاد داشته باشید
مزه شما را اجل کشان کشان بزیر ملک آورده است قائم جنگ این حرفها شنیده متوجه جواب نشد و شاه جی میان
بلشکر خود آمد سرداران روهیله چون دیدند که طرف ثانی دست بر نمیدارد مجبور با چهل پیاده و هفت هزار سوار
بمقابله خود حرکت کردند و کثرت سواران قائم جنگ را دیده اول حواس در باختند لیکن تکیه بر عنایت کارساز
حقیقی نموده هنگامه گیرودار بر پا کردند و آتش رزم ساختند ازینجا قدرت الهی را غور باید کرد که در آن رزمگاه که دالی بود
طویل و عمیق بطور خندق قلعه که آنرا بزبان هندی بهر نامند بابای تازی و یای مجهول و های هوز و رای
آن از سبزه و علف گشته پر بود و آن بابای تازی و الف و جیم تازی و رای مهمله و الف
بیست و پنج هزار پیاده در چند سه هزار پیاده بطرف ایمن و پنجهزار بطرف ایسر و کشته و دراز کشیدند

وبازو شروع کردند نواب هم دران معرکه شیرانه تیغ می زد بیت نشد برتنے تا نپرداختش ٭ بنزد پری تا نینداختش
ملخص آنکه بقیة السیف از سپاه هر چند دست بدامن گریز زدند روهیله ها دست از تعاقب شان برداشته متوجه
غارتگری شدند درین جنگ نقود گران واحمال واثقال بشمار زیاده از جنگ اول بدست نواب مزبور لشکریانش
افتاد و جا بجا در ملک تا نظر کار میکرد روهیله بود و دگر هیچ چون حضرت خدیو کیهان خلیفة الرحمن محمد شاه فردوس
آرامگاه را از مدتے خیال تماشاے بلاوی که آنطرف دریاے گنگا از شاهجهان آباد واقع است در دل متمکن
بود بحسب ظاهر به بهانه دفع معاند از دار الخلافه با سوار و پیاده و توپ و توپخانه و دیگر عظمت و جبروت سلطنت مبالغ
کثیره برآمده داخل سرادق دولت شدند امیران عظیم الشان همه در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان
از آمد آمد فوج دریا موج پادشاه گیتی پناه اول بر خود لرزید لیکن چون میدانست که جان بسلامت نمیتوانم
برد بمرگ خود راضی گشته آماده جنگ شد و در پناه نیستان که کم از قلعه آهن نبود و نگاه توپ هم در و کار نمیکرد
رخت ادبار برده بحار به پیش آمد خلاصه هر روز دلاوران بسالت نشان ازینطرف میرفتند و روهیله ها
ازان طرف خود را در نیستان پوشیده بند و تها برروے آنجا سر میدادند تا آنکه بکنار نهرے که همیشه فرمان
خیام دولت واز حضور پرنور یار وفادار خطاب یافته بود بروایتے سه ماه و چند روز و بقولے پنج ماه و چند روز
برآمد و راجه نول راے بایمای نواب صفدر جنگ بهادر از لکهنو رسیده راه در آمد سپاه در نیستان پیدا کرد مخالف
چون دید که حالا غیر از کشته شدن یا گریختن چاره نیست عرضی بنواب قمر الدین خان بهادر مغفور فرستاد که
من زمینداری بیش نیستم اگر بدستگیری آنجناب تقصیر من از حضور فیض گنجور حضرت جهان پناه قدر دستگاه
معاف شود بے تامل خود را به تقبیل آستان فرشته پاسبان شرف اندوز می سازم نواب ممدوح عرضی اورا
بملاحظه بندگان درگاه گردون سجده گاه در آورد و حکم اشرف باحضار او باین شرط که چند روز برای مصلحت
تا دیگران عبرت گیرند او را مقید کرده بشاه جهان آباد خواهیم برد و بعد مدتے مرد معفوده سرفراز خواهیم فرمود شرف جریان پذیرفت
القصه علی محمد خان طوقے از گل پر از است که زمینداران برای احکام و تحمل می آرند بهر دو دست گذاشته بوساطت دستگیری
نواب وزیر الممالک موصوف سعادت زمین بوس دریافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد بنوعیکه از اول ذهن نشین نواب
وزیر الممالک بود داخل اسار شد و حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران روهیله بالموره که بالای کوه شهر
کلانیست با راجه آنجا نرد موافقت باخته در رفت من بعد حضرت خدیو کیهان بیمنت و بهروزی و فتح و فیروزی داخل
قلعه مبارک شاهجهان آباد گردیدند چون مدتے و بنده با علی محمد خان سپرے شد نواب وزیر اعظم بحضور والا عرض نموده
او را سهرند که در تنخواه پنجهزار مغلیه از سرکار عالم مدار بنواب موصوف انعام بود مرخص کرد خان معزے الیه ازینطرف و
حافظ رحمت خان و دیگر سرداران بدریافت خبر ازانطرف آمده بتفاوت یکهفته با کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بسماعت
رسیده که چند هزار اشرفی امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود و این شرافت نفس را غور باید کرد که درین مدت یک
اشرفی ازان به مصرف نیاورده و امانت را در شهر مذکور بمالک تفویض نمود اگر در الموره صرف میکرد مانعش که بود علی محمد خان
خسیس چنین نمود که اشرفیها از و طلب میکرد المختصر علی محمد خان حاصل یکساله آنجا را بمصرف سپاه قدیم و نوکر
در سهرند از ولایت خویشان آمده بودند در آورده ازراه هردوار باز در همان نیستان که به بنگی گڈه موسوم با قلعچه که دران
ساخته موسوم باین نام کرده بود داخل شد دران ایام بریلی و دیگر پرگنات آنجا بعد رفتن علی محمد خان تعلق بسید
هدایت علی خان سهارنپوری که از عظیم آباد در رکاب نواب صفدر جنگ آمده بود تعلق داشت سید مشار الیه

مرخص کرده باید همت را و پهار سنگه گفت که خانصاحب شما گوید تا باید آسمانی هستید از آثار دریافت میشود که در چند روز
مالک این ملک خواهید شد من بجد اکه بموجب حکم حضور والا شمارا باراده مقید ساختن طلبیده بودم و اینوقت رفتن کنار
آب حیله بوده است به بینید که بشب سر برده باوردالان سه صد کس زره پوش برای شما نشانیده بودم اینقدر گفته
بفراشان اشاره کرد تا پرده بلند کردند علی محمد خان آنهارا دیده گفت تا خدا نخواهد هیچ نمی شود باز راو پهار سنگه
گفت که من امیدوارم که دستار خود بر سر شما بگذارم و دستار شما بر سر خود و باهم برادر خوانده شویم و این عهد یمین به
به بندید که هرگاه بدولت برسید و من بجناب شما برسم در کار من چشم پوشی بکنید علی محمد خان مصادقت او را دیده عقد
اخوت با او بست و قسم یاد کرد که هرگاه که در وقت پسر نزد من خواهی آمد سلوک برادرانه با تو خواهم کرد و اب این گفته
مرخص شده روانه نیلستان که مسکن او بود شد چند روز برین گذشته بود که راو مزبور معزول و خواجه سرای
بجای او بریلی را از حضور پرنور به اجاره گرفته داخل آن ضلع شد و تدبیر تسخیر آن بر نیستان علی محمد خان نمایان
برین ماجرا وقوف یافته قریب سه هزار کس از روهیله و افاغنه هندوستانی جمع نمود و شبی بکمال دلاوری
که بیانش از حیطهٔ قوت قلم بیرون است بر لشکر آن خواجه سرای غافل از گردش آسمان زد و او را
با مخصوصانش حوالهٔ تیغ آبدار کرد روهیله ها اسباب لقمة السیف که پای ثبات شان بلغزش در
آمد و نقد و جنس المجرفه را که همراهش میگشتند بغارت بردند و همه با نها از سرکار معاف شد و انچه از خیمه و
اسپ و فیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صندوقهای روپیه و اشرفی و درج جواهر از آن حریف بوده داخل
سرکار شد علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک او را از آن روز نواب میگفته باشند بعضی رفیقان
باو گفتند که در هندوستان قاعده نیست که تا خطاب از حضور بادشاه نرسد نواب و خان و راجه اندای
گفته نشوند و نوبت هم بجایی باد بادشاه بدروازه کسی نمی نوازند خان معزی الیه گفت که اینهمه برای بیغیرتان نوکر
پیشه است کسانیکه خود بشمشیر گرفته ملک را میگیرند آنها خود بادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت
هم باید نواخت و نواب هم گفته نام من باید برد و سرداران این را بدل و جان قبول کرده حکم به نوبتخانه رسانیدند و در
سپاه منادی کردند که اگر کسی از امروز علی محمد خان بی تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد بالجمله
وضیع و شریف سر بر خط فرمان نهادند و پارهٔ از سپاه دشمن هم بتوسط کدام سرداری امان خواه شده ملازمت
اختیار نمودند و جم غفیرے از سکنهٔ آن ملک بهارستان اقبالش را بالقطرات سحاب عنایت ایزدی شاداب
وریان دیده بامید مشاهره و انعام باو جمع شدند و دران روزها ملا سردار خان کمال زئی بخشی فوج و فتح خان
نامی خانسامان و حافظ رحمت خان بهادر دیوان کل و راجه مانرای کایته پیشکار دیوان گردید فتح خان هم غلام
پدر حافظ الملک بوده است چون نواب علی محمد خان را ازین فتح خداداد دولت بسیارے بدست آمد و اکثر انیرا
بتصرف خود در آورد و چار طرف دبدبهٔ او بلند شد هرنند نامی از قوم برهمن که در جلادت خود را زیاده از گیو و گودرز میگرفت
و از طرف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در مرادآباد بحکومت تمام زندگی میکرد از غرور دست و بازو
بجنگ علی محمد خان برآمد نواب مزبور نیز ازینطرف حرکت کرد و جنگ باهم گرپیوست رفیقان هرنند دران
کارزار دست و بازو کشاده تیغ زنیها کردند و روهیله ها نیز انچه میبایست بعمل آوردند آخر هرنند صفها را دریده
جلودار علی محمد خان رسانید و سنان حوالهٔ او کرد علی محمد خان سنانش را رد کرده شمشیرے بکمرش زد که مثل خیار بریده شد و
آواز تحسین از سمت بسیار رسید پس بعد روهیله ها ریشش را در دهن گرفته بر فوج او دویدند و بریدن سر و شانه و دست و

گویند که بجهورا سیدی از سادات بارهه مسلمان کرده بعقد خود در آورده بود و این پسر نطفهٔ آن سید بود غزا داند لیکن روایت
اول توی تر از هر دو روایت آخر است الحاصل زمن مذکوره را از چند روز تپ شدید عارض بود و برای غذا
او و دوا سخت حیران بود شبی تاب گرسنگی نیاورده از باکولی روانهٔ قصبه شد که در آنجا هندوی آرده سامان فرا
و محتاجان میداد و از باکولی پنج کروه فاصله داشت بیچاره چون قوت او ساقط شده بود تمام و نصف اللیل
راه طی کرده در شب مهتاب در صحرا نشست و غش بر وطاری شد و جان بمالک جان آفرین سپرد و طفل یک نیم
ساله که در کنار ما در قطع مسافت کرده بود تنها بی یار و یاور در آن میدان ماند و هفت گرگ دور او را گرفتند لیکن
هیچ یکی از آن گرگان نزدیک او نمیرد و درین اثنا داؤد خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا شد و اینحال را دیده از
اسپ فرود آمد و طفل را برداشته بیاران خودش گفت که این پسر خیلی اقبالمند است در جوانی رئیس قوم خواهد
شد یا پادشاه چرا که درین میدان هفت گرگ را خداوند قدیر بحافظت او فرستاد برای خدا بگوئید که
از گرگ می آید که طفل را زنده بگذارد چون من لاولدم پسر من همین باشد حق تعالی از غیب فرزند اقبالمند بمن
عطا فرموده است رفیقانش گفتند که راست میگوئی قصه مختصر داؤد خان او را در مسکن خود آورده تفویض دایه نمود
و بعلی محمد خان موسوم ساخت چون عمر علی محمد خان بچار ده رسید داؤد خان بعالم بقا شتافت و علی محمد خان
مالک نقود و امتعه و دیگر اسباب شد و همان روش پدر را اختیار کرد و بعد پنجسال ازین واقعه شاه عالم خان
بعد فوت پدر خود و شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرد و قطع مسافت
کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داؤد خان نام شهاب الدین خان و شاه عالم خان و حسن خان
شنیده بود و عند الذکر شخص اول را دادا میان و حسن خان و شاه عالم خان را چچا میان میگفت
از ورود شاه عالم خان بسیار خوش شد و در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید شاه عالم خان بعد سه روز
گفت که داؤد خان غلام پدر من بود تو غلام داؤد خان هستی پس هر چه اندوخته داؤد خانست بمن بده تو هم مثل
غلامان امتیازی نان میخورده باش علی محمد خان گفت که هر چه مال پدر من است مال آنقبله است این قدر قهر و تفضیح
بنده ضرور نیست هر قدر زر که مطلوب است بگیرند گفت تو چه عزت داری که از قهر ما بدمی بری آقای تو که پدر تو گفته
میشود سخت بیحیا و خائن بود هزار روپیه از مال پدر ما خورد و همگی دو ما دیان فرستاد علی محمد خان باز بالحاح پیش آمد
چون دید که دست بر نمیدارد بروهیله ها که سوار و پیاده قریب هفتصد کس بودند اشاره بکشتن خان مزبور کرد
روهیله ها بمجرد حکم کارش تمام ساختند بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی داؤد خان آمده
بود و باشارهٔ داؤد خان کشته شد والله اعلم بالصواب المختصر بعد چند روز علی محمد خان غلغله در مالک انداخت و
در بعضی شهرها نیز آمده اسباب اعمال را بغارت برد رفته رفته اینخبر قرع سمع بندگان درگاه فلک جاه نمود و
و حکم والا بنام راو پهاڑ سنگه کهتری که آخرها دیوان حافظ رحمت خان بود و در آنوقت فوجدار بریلی شرف جریان
پذیرفت که علی محمد خان را بطوری گرفتار کرده روانه حضور اقدس نماید هندوی مزبور بخان مشار الیه پیام کرد
که شما باین شجاعت و شوکت و لیاقت که دارید چه ضرورست که دزدانه اوقات بسر برید بیائید و نوکری بکنید علی محمد خان
بدل و جان راضی شده روزی برای ملاقات راو سنگه آمد راو مزبور پیش از رسیدن او سه صد جوان زره
پوش را پشت سر برده با در دالانی نشانیده بود وقتیکه خان مزبور آمد راو مشار الیه معانقه کرده او را بپهلوی خود
جا داد و یکدو ساعت حرف و حکایات سر کرده به بهانه بیت الخلا برخاست علی محمد خان دامن او را گرفته گفت که ما را

خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتگار نواب صفدر جنگ مورچهل طاؤسی در دست پشت سر آقای خویش
وخدمتگار خانخانان همین هیئت پشت سر آقاے خود استاده بود ونواب فیروزجنگ مورچهل برادر خود را بنظرہ
گذاشته آمد در آنحال صاحب خانه گفت که مورچهل برادر ملازمان کجاست طرف ثانی جواب داد که مورچهل برمرچھ
وزیر اعظم بدیگرے نمی زیبد از آن روز خانخانان هم مورچهل برادر خود را بیرون بگذاشت ذکر استیلاے افاغنه
ملقب بلد روهیله در ممالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا
به بکهر کوه چلکیه که چهار گروه از شاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد بر طالبان اخبار پوشیده
نماند که شهاب الدینخان نامی از قوم روهیله بریچ در ولایت بود یعنی ملک ما بین پشاور و کابل در کوهستان
بریچ بباے تازی وراے مهمله ثقیله هندی ویاے مجهول وجیم فارسی نوشته میشود وبا جمله شهاب الدین خان
از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان حسن خان پدر
نواب دوندے خان وشاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت و دوندے خان با دال مهمله وواو
معروف ونون مفتوحه و دال مهمله ویاے مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده میشود گویند
که شهاب الدین خان را متبنای بود موسوم بداؤد خان خان مزبور در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته
بهندوستان آمده دست و پا زد که جاے نوکر شود لیکن هیچ جا بمراد نرسید بعد چندے خطی متضمن احوال
خود نوشته به پدر مجازی نوشت که اینجا هر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد وطن دارم شهاب الدین
بعد مطالعه خط هزار روپیه را هنڈوے برایش فرستاده نوشت که این مبلغ دو صد روپیه براے مصارف
خود نگاهدار بقیه بمیله هردوار رفته مادیانی چند خریده نزد من روانه نما بند هشته صد روپیه که از مبلغ مرسله
باقیست بالکها مادیانها در قیمت آنها باید داد داؤد خان مبلغ مذکور را گرفته هردوار آمد ویازده مادیان
بهفت صد روپیه خریده تا براے شهاب الدین خان روانه کرده باقی نزد خود نگاهداشت وچند کس از روهیله
هاے پیاده یا که از اتفاقات گردش فلکی آنها را در اینجا آورده بود با خود رفیق ساخت و مادیان ها را با آنها تفویض نموده
راهندوی براے غسل گنگا در آنجا بسواری رتهه با چند پیاده وار دبایں هیأت که در هر دو گوش خود حلقه مروارید
داشت و در گردن و بالاے بازو هم چیزے از طلا بوده است روزیکه میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطرف
بریلی که مسکن او بود روانه شد وداؤد خان با سوار و بنال او را گرفت در منزل سوم در پلا ستانی رسید
آنوقت پیادہ هاے او همراه چهکره اسباب دور تر مانده و همراه رتهه زیاده از شش و هفت پیاده نبودند داؤد خان
وقت را غنیمت شمرده آن بیچاره را ابدرقه پیاده هایش زیر تیغ کشیده با وارا صلیش روانه ساخت وحلقه مروارید
از گوشش کشید آنچه در گردن بود نیز برآورد وبازو ها را نیز خبر گرفت ویک پشاره که روبرویش بود هم برداشت
زنان پشاره نوداشته دریک خریطه بود من بعد جامه وزیر جامه اش نیز کندید وکاوان رتهه را که ناگور بلکے بود
بدست یک روهیله سپرد ورتهه را همانجا گذاشته بطرفے یک طرف از شاهراه روانه شد خدا داند آن اشیاے غارت
را کجا فروخت لیکن از آن روز بپاے کوه در نیستانے سکونت اختیار کرد وا ینطرف آنطرف بطریق
رهزنی دست درازی گرفت رفته رفته با یک هشتاد سوار وسه صد پیاده شد و در همان نیستان قلعچه مختصری
بست نموده اقامت ورزید ظاهرا شخصی نامی داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود با جمله
از قوم جات ساکن ... دهیست از مضافات بسولے لچهه نام از قوم برهمن بود وبعضے

چنین کرده اند ما الطعام الملبید که چاشت کرده مرخص شوم ملخص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون مخالف اماده
ستیز شد نواب صفدر جنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار شکر وجیله نواب گفته میشد بخدمت نواب معین الملک
فرستاد که غم نواب وزالممالک غمی نیست که ما دام الحیوة فراموش شود لیکن اینوقت آمدن من در تعزیت
مناسب نیست چراکه مخالف صف ارای جنگ است نواب معین الملک بهادر در جواب فرمود که در عالم اتحاد
این تکلفات چه ضرورست غم تعلق بدل دارد والصاحب هم برای جنگ اماده شوند من هم سوار میشوم اسمعیلخان
چون جواب بعرض آقای خود رسانید ازینطرف نواب صفدر جنگ بهادر با سپاه قزلباش و هندوستانی
که بلازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و ازان طرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه باسه صد سوار بر فیل
سوار شده بمیدان در آمد و ترکشها بر عدو خالی کرد دلاوران رکاب آن امیر عالیشان نیز در تیغ زنی کمی نکردند لیکن
از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرف ثانی غیر از گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تابوت والد مغفور را
بشاهجهان آباد فرستاده خود بشتعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بفتح و نصرت
تمام در رکاب شاهزاده عالمیان لوای مراجعت بدهلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابدالی
معین الملک تمام کرد و بعضی برانیکه نواب صفدر جنگ خداوند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهرست که نواب
صفدر جنگ آنها را مضمحل و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسماعت رسیده که ابدالیان سعی کرده چند
چهکره بان دو روز پیش از هزیمت پادشاه خود ازینطرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چهکره
افتاد و از یک بان در بانهای دیگر جا گرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه
هندوستانیان باران گلهٔ بارود دیگر بانها دشمن جان از بغل شان بر آمدند تلنگ شان در رفت و سراسیمه
شده گریختند القصه روزیکه پانی پت مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی
راجه لچهمی نراین وکیل معلوم ملازمان نواب صفدر جنگ بهادر گردید همان شب سید طلبیده و آنرا بزر لفت تمامی
پوشیده گردن آن مروارید آویزان نموده صباح بحضور پر نور شاهزاده عالمیان آمد و بعد تهنیت تخت و تاج و
گذرانیدن و نا غیر از لطف فیض اثر آن چتر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند
که سلطنت بمن و وزارت بشما مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از انجا
کوچ بکوچ بشاهجهان آباد آمدند صاحب خزانهٔ عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته
چند روز خلعت وزارت نپوشیده بود و قتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب مزبور شنیده به پوشیدن خلعت
وزارت دلیری کرد معلوم نیست که خزانهٔ عامره را اینخبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور اینست که بمجرد پادشاه
شدن احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانخانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمرالدین خان وزیر
اعظم و نواب امیر الامرا غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن
چون فیروز جنگ متین و داناترین اینها بود گاهی حرفی از ین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک
اینها نبود و با صفدر جنگ بظاهر بسیار میجوشید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست
میداشت جاوید خان خواجه سرای مشهور بنواب بهادر بود عزیزی از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از
فیض آباد بشاهجهان آباد می آمدم در اثنای راه شخصی از رفقای نواب فیروز جنگ بمن برخورد و در یکدو ملاقات
بی تکلف عداوت از زبان اوست که روزی نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آمدن نواب

کرده چهار هزار تفنگ و صد شاهین را برراجپوتان سر داوند و عنان مغابر داوند و مقارن ... که پشت سر قول او استاده بود جلو ریز با صد شاهین دیگر رسیده باز چهار هزار بندوق و صد شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره برعم خود برچابکدستی راجپوتان نازان بود ازین بلا خبر نداشت که دفعتهً باران گلوله خواهد بارید و هزار بار زمین را خالی خواهد کرد از آمد آمد ابدالیان باین شور و روز حواس را در باخت و پاے استقلال او بلغزید من بعد طرفه شانی ولایتی بار اکنده داخل فوج راجپوتان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورده با زعفرانی لباسان بقیة السیف بکمال جبین پشت بمخالف نمود درہمین گرمی سه قول دیگر از سپاه ابدالیان جدا شده باتفاق این هر دو غول خواستند که بر لشکر ظفر اثر شاهزادهٔ عالمیان ریخته لواے فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان زهره را باختند نزدیک بود که باتفاق راجه بگریزند در انحال نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار سوار مغلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد قزلباشان رکاب نواب ممدوح دامن قبا بر زده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان گرفته کارشان به تیغ سپردند و از کاسه سر تا قاش زین بریدند بالاخره ابدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صداے تهنیت فتح در مرکب همایون شهزادهٔ عالمیان بلند شد چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابله در و نماندند و محمد قلی بیگ توپچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان براے مصالحه فرستاد نواب مغفور ممدوح در آن ایام از جهت شدت گرما بیشتر در سرد آبه تشریف میداشت توپچی باشی نیز همانجا بملازمت اندرون شد و بعد رخصت از انجا قدم شماری نموده توپ بجانب کشیده آورد که گلوله آن بخط مستقیم بملازمان نواب مغفور موصوف برسد و همین عمل کرد و گلوله بنواب رسید و داخل شهدا گردید لیکن این روایت اصلی ندارد از زبان مغلها ست قاعده این صاحبان نست که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد در جمیع امور همشهریان خود را ستایش میکنند حقیقت انیست که گلوله نبود عزرائیل بود که از اتفاقات بزمین خورده برجست و بسر و پا به رفت و نواب مغفور مبرور را هلاک ساخت بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد و خبر بمخالف رسید صف آرائی کرد لیکن دو سه روز پیش از رسیدن گلوله بنواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شاهان بگلربیگی شیراز بوده بمقابله آن پادشاه مؤید بتائید غیبی برخاسته بودند بدست قشونیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمد و شاه شاهان عضو تناسل و انثیین او را برید و مشهور بتقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیدوار وزارت بود و آنچه مهمات مالی و ملکی بوده است تعلق بدو داشت بایماے ولینعمت خود نزد نواب صفدر جنگ آمده ذهن نشین ملازمان جناب والا نمود که اگر شما در میان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت بدرم کار میسازند بساط این فوج شما هستید لیکن دریمقدمه سخت حیرانم که شما از ما باشید و راه عداوت با ما پوئید برادر این احمد شاه شخص صاحب عزم است و صاحب عزم نام را میخواهد شما پاے خود را ازین میانه بیرون بکنید وزارت بشما ارزانی باشد نواب بهنسی شده گفت که این چه حرفست من در چه حسابم پادشاه هندوستان صدها غلام مثل من و بهتر از من دارد و اگر هزار جان در بدن داشته باشم و یک یک را نثار شاهزاده عالمیان احمد شاه نمایم باز همین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدهد که آنرا نیز فداے خداوند نعمت خود بکنم من این افغان را چه میشناسم و توچه کاره اگر شعور تو درست می بود چرا بجنگ نادر شاه بر می آمدے محمد تقی خان خجالت کشیده که برادر ایشان از راه امتحان بخدمت شریف التماس کرده بود آفرین صد آفرین مردان نابوده ...

نیز جمعی از افاغنه و بعضی قزلباشها را با خود برداشته رو بطرف قندهار کرد از اتفاقات عجیبه اینکه در ایامیکه شاه شاهان از داغستان
معاودت نمود بحضرت خدیو زمان محمد شاه نوشته بود که درین وقت هر قدر زر که در حیز امکان گنجایش داشته باشد برای ما باید
فرستاد بندگان اشرف و اعلی ده لک اشرفی بالای اقبال بار کرده بکابل روانه فرمودند ناصر خان عالیجاه آنجا بر طبق
ایمای شاه شاهان خزانه را همراه گرفته عازم ایران شد چون دران روزها پیش ازین واقعه طهماسپ خان جلایر هم مرده بود
و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمع قلیلی روانه شده بود وقتیکه از قندهار یک منزل
آن طرف رسید فوج افاغنه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصر خان تاب جنگ آنها در خود ندیده باینطرف گریخت و احمد
ابدالی خزانه را بتصرف در آورده جیغه را راست بسر زد و ملقب باحمد شاه گردید و چندروز در قندهار بوده قصد هندوستان
کرد چون ناصر خان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود فوجی که در کابل و پیشاور بود واقعه شاه
شاهان و کثرت افاغنه شنیده متفرق شد و جابجا از هرات تا کنار دریای اتک بتصرف احمد شاه در آمد و باسی
هزار سوار جنگی از اتک عبور کرد مرویست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جهانیان گیتی ستان فردوس آرامگاه
از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاه شاهان آنحضرت را برادر خوانده بودند و علاوه آمد آمد ابدالی معروض
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط شد غم و غصه بسیاری باعث مزید کسل شد بالجمله شاهزاده عالمیان
حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امرای عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان
وزیر اعظم و نواب ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه کچهواهه پسر بزرگ مهاراجه جی سنگه
سوائی حال صاحب زیج محمد شاهی برای دفع دشمن بد روزگار رخصت فرمودند و در سهرند که موطن مولانا شیخ احمد
سهرندی ملقب بمجدد الف ثانی است تلاقی فئتین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی ازینطرف غلبه بود و گاهی
ازانطرف روزی راجه ایشری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزاده عالمیان رسانید که فدوی
پس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد
پوشانید و باقبال حضور پر نور مخالف را زده زده بکابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هرگاه
جامه زعفرانی می پوشند از میدان بر نمی گردند و یکه برمی گردد او را نطفه حرام میدانند هرگز برابر
دو نمی نشانند مرشدزاده آفاق ازین حرف خیلی شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوب است پس فردا
چنین رخت رنگین پوشیده برسیده دشمن باید ریخت راجه مذکور آداب بجا آورده در خیمه خود آمد و سرداران
راجپوتانه را طلبداشته اشاره برنگین کردن جامه بارادهٔ حمله بر احمد ابدالی کرد آنها انگشت قبول بر دیده
گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز
قرارداد حمله راجه مزبور بدربار معروض بلا زبان شاهزاده عالمیان داشت که امروز فدوی باسی و دو هزار راجپوت
آماده مرگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را بانجام میرساند لیکن امیدوار است که حکم عالی چنین نافذ شود که احدی از
هندوستانیان با راجپوتان مشارکت ننموده این مضایقه ندارد که هر کس مسلح شده بجای خود استاده باشد و دست بازوی
راجپوتان از دور تماشا کنند ارشاد شد که شما باطمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اصلا مشارکت نخواهند
کرد راجه مزبور با حضرت مرشدزاده گفتگو نموده بمیدان کارزار رو آورد فوج ابدالی جامهای رنگین رخسارهای
ساده بی ریش آنها دیده ریشها را در دهن گرفتند و بحکم پادشاه خود شان هشت هزار سوار با دو صد شترشاهین
فوج خود جدا شده برروی راجه آمدند و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شترشاهینچی

انتضا فرمود که میانه صفدر جنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که روزے بکار آید زیرا که نواب صفدر جنگ امیر الامرا عظیم الشان
و مالک الملک و صاحب فوج و مرد با فتوت و مروت و حیا و قبیله پرور بود پس روزے نواب موصوف را بحضور پر نور
یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بهادر را بحال خدا خواهند کرد عرض کرد که پیشتر دختر خال بزرگ غلام سیادتخان
نامزد این خانه زاد بود لیکن از سبب خط منحوسی که در پشت طرفین نمایان بود کنیز حضور اقدس یعنے یاد خانه زاد راضی نیا
نشد و چند روز است که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان داغستانی شش انگشتی میر توزک مے آید اگرچه خان مشار الیه
سید عباسی النسب و برادر زاده حسن قلیخان وزیر شاه طهماسپ صفوی ثانیست لیکن چون دختر گنا بیگم از
بطن ام حبی است با در خانه زاد از بهم کشیدن یکسر حالا باید دید که کجا قرار می یابد بندگان خدا آفاق فرمودند که
نجم الدوله هم خواهر کوچک اعیانی دارد و سلسلة النسب الیشان بجامعه بضعه جناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
میرسد تزویج با دولت اصحاب چنین مینماید که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله البته شود صفدر جنگ عرض کرد که غلام امر
حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر دختر من است نواب عزیز آداب و تسلیم بجا آورده بجا آورد و خطبه در ساعت
سعید مقرر شد و در همان قرب ایام که هزار و صد و پنجاه و هشت هجری بود شب طوے انتظر یافت کسانیکه در شاهجهان آباد
بودند و در جلسه شادی شراکت داشتند کیفیت این شادے از انها باید پرسید راقم تا کجا طول دهد مختصر اینست
که چهل و شش لکھ روپیه بمصرف در آمده بود واحدے اینگونه طوی از امیر زاده یاد ندارد و در کتابها هم مذکور نیست در
شاهجهان نامه مینویسد که طوی شاهزاده عالم و عالمیان محمد دارا شکوه بهادر که عزیز ترین فرزندان حضرت خلد مکانی
ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی بود بهترین طویها بوده است و سی و یک روپیه در ان بمصرف رسیده
بود هرگاه حال طوی شاهزاده ها چنین باشد امیر زاده ها در چه حساب اند در امیر زاده ها شادی نواب شجاع الدوله لایق ذکر
است و در پادشاهان طوی پادشاه شهید جنت مسکن حضرت فرخ سیر که با دختر راجه جودهپور در ایام سلطنت آنحضرت
اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه پادشاهان مؤید بتائید غیبی و هم بالهامات الهی می باشند اگرچه حضرت خلد آفاق فردوس
آرامگاه تجویز فرموده بودند آخرها همان صورت ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزاده هاے هند سواے نواب شجاع الدوله بهادر
و نواب نظام علی خان بدریوزه گری اوقات بسری کردند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت بمرتبه اتا
هر قدر که در شاهجهان آباد بود زیاده از ان رفیض آباد داشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که
پیشتر مذکور شد سواے او نواب ممدوح را پسری و دخترے نبوده است چرا که حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد که سواے
جلیله عفیفه با دیگر زنی سروکارے بهم رساند مهجز آنکه آخر با قهرمان ایران را پیوستے در دماغ پیدا و بمرض مالیخولیا
گرفتار شد و خون بیگناهان ریختن شروع نمود هر جا که پیش خیمه او میرفت از سر باشنده هاے آنجا کله منار
درست میکردند چرا که از چند روز عادت او شده بود که هرگاه داخل مراد دولت میشد اول کله منار
را معاینه مینمود و چون سرکرده هاے سپاه از دست او تنگ آمده بودند دیدند که حالا کشتن و خون ریختن موقوف بر تقصیر نیست
و سواے این بالوس خود یعنی قزلباشیه عهد و شده افاغنه را بر روے کار آورده بود مجموعا هم مشوره قتل
او کردند تا اینکه شبی کشتندش سال قتل او هزار و صد و پنجاه و نه بود و بعد کشته شدن شاه شاهان برادر زاده او علیقلی را
پسر ابراهیم خان پادشاه شد او را عادل شاه و علی شاه نیز میگفتند آغا محمد خان قاچار را که پادشاه ایران عم با با خان
قاچار پادشاه حال در ایران بود همین علیشاه مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل و انثیین او را بحکم او بریده بودند
بالجمله از کشته شدن شاه شاهان در ایران عجب تزلزلی روداد و هر کس هر جا که بود کلاه را کج کرده در حال ایام محمد ابدالی

برانند که موطن آبای او شهید مقدس صوبی علی عاکفها التحیة والسلام بوده است و صاحب خزانهٔ عامره چنین منوشته
که بزرگانش از شوشتر بهند آمده اند الغیب عند الله القصه مرزا حسن نامی از ایران بهند آمده ملازم شاهزاده والاقدر
محمد اعظم شاه شد چون مرد لطیفه گو بذله سنج و خیلی شیرین کلام بود بوساطت شاهزاده والاقدر سعادت ملازمت حضرت
خدیو قدر قدرت عالمگیر پادشاه خلد مکان نیز دریافت رفته رفته زبدهٔ مصاحبان مرشد زادهٔ آفاق شد و از بسکه ترقی
نموده بداروغگی باورچیخانه حضور اقدس بسرعت برافراخت از لطیفه های او یکی اینست که هندوی تحصیل علوم نموده داخل
غلامان پادشاهی و مخاطب بخوشکیش خان بهادر شده بود و مردکه ازین دو سبب یکی غرور معلومات و دیگر سوء عنایت
پادشاه نه بودن کسی را آدم میدانست و درهمان ایام باتی رامی نزد مرزا حسن آمده شرف اسلام حاصل نموده موسوم
بغلام حسین شد روزی مرزا حسن متصل دروازهٔ دیوان خاص زیر داربست انگور نشسته بود که خوشکیش خان
وارد شد چون سوای مرزا حسن و سه کس دیگر هم از اعزه نشسته بودند خوشکیش خان اندکی توقف کرد و به کمال
نخوت نگاه بجماعه کرد و گفت که اگر اجازت دهید بنا بر ضرورت یک دو ساعت تضییع اوقات بعمل آید دیگران خود بتعظیم
برخاسته گفتند که بسم الله تشریف بیارید لیکن مرزا حسن بجای خود نشسته ماند و این جواب داد که قبلهٔ من اگر باعث
اینهمه تشخیص و تکبر همین نومسلم بودن است بنده هم یک غلام حسین خان باتی رامی دارم که کفش من بر بندد از خوشکیش خان
خجالت کشید و رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزی بیجا بگوید سکوت ورزید و بطرف دیگر رفته زیر همان
داربست نشست الحاصل پسر مرزا حسن غلام علیخان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و اسحق خان را چندی در
از جهت انقلابی که در سلطنت رو داده بود افلاس پیش آمد و در حالت عسر چندی برفاقت امین الدوله انصاری
سنبهلی بسر برد و چندی پیش از رحلت امین الدوله بخیال که بملازمت میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر پسر حضرت خلد مکان
هم شده بود می زیست و آخرها بمصاحبت نواب عمدة الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی آن مغفور شب را بروز
می آورد وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آمد آمد قهرمان ایران بدربار پادشاهی راه یافت اسحق خان نیز بوساطت
نواب ممدوح بحضور اشرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد معاودت شاه شاهان چون مصاحبت عمدة الملک
مغفور روز بروز در تزاید بود اسحق خان هم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد راجه بخت مل دیوانی خالصهٔ شریفه
یافته بود دیوان خالصه شد و بخطاب مؤتمن الدوله بهادر گردن اعتبار بلند ساخت مؤتمن الدوله را از یک بطن
سه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی مرزا علی خان و کوچکی سالار جنگ و کوچکتر از همه بهو بیگم صاحبه والده
ماجدهٔ نواب وزیر الممالک آصف الدوله مغفور جنت مکان که درین طرف زمان مسکن آن عفیفه سعیده فیض آباد است
تمام شد احوال اسحق خان چون حضرت ظل سبحانی را گوشهٔ چشمی بمؤتمن الدوله بود و بعد از مؤتمن الدوله بپسرش نجم الدوله
زیاده از پدر مورد عنایت بلکه حضرت جهانیان گیتی ستان را از تسلط تورانیان چاره نبود والا وزارت و وکیل مطلقی
و هر چه زیاده ازین باو مرحمت میفرمودند و ضمیر بندگان اقدس مرتبهٔ نجم الدوله قمر الدین خان و آصف جاه هم حاصل
نبود دیگران یکطرف شنیده شد که نجم الدوله خیلی رشید و سعید و عفیف و خلیق و اشراف پرست بود خدا بیامرزدش و مرزا
و مرزا علی خان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بوده است لیکن او را نیز حالا آنچه بود که همه
اینحالات را در عرف ولی میگویند از نجم الدوله دختری بود از بطن لولی که بمظفر الدوله بند علی خان پسر
مرزا علی خان کدخدا شد و ارشد اولاد مرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ مغفور بود و از اولاد
سالار جنگ هر چه هست قاسم علی خان است بنا علی هذا رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنین

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانعے باقی نمانده بود چون احوال هر روزه از تحریر وقائع نگار و علم مهابت جنگ بمرشدآباد
آمد نواب ممدوح بطورے با سپاه دکن نرد موافقت باخته بجناب استعجال مراجعت باینطرف کرد و خطے باین مضمون بنواب
صفدر جنگ بهادر نوشت که این نیازمند را از مدت مدیدے آرزوے ملاقات ملازمان سامی بود الحمد لله که
بدولت نفس نفیس کلبه احزان این مخلص را منور ساختند اگر تا آنجا یاد میفرمودند قدم از سر ساخته بخدمت میرسید
حالا که تصدیع کشیده تا رسیدن داعی از آنجا حرکت بعمل نیاید نواب والاجناب شقه بمراجعه نواب را مشتمل برین
مطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار نظم و نسق آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برسانند از جناب مهابت
درپیش است در خلال اینحال دو شقه از حضور اشرف شرف صدور پذیرفت یکی بنام نواب صفدر جنگ بهادر بدین مضمون
اینکه جنگ با مهابت جنگ خلاف طبع مقدس بادولت است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت و حشمت و شوکت
منزلت برجعت قهقرے بطرف اوده برگردد و شقه دیگر باسمی مهابت جنگ بدین مضمون بود که چون آن امارت و ایالت
مرتبت و شوکت و منزلت را مقابله با جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه لایق صدد دفع اشرار افتاده بود گرد
بسامع بندگان جاه و جلال رسیده بود که در بنگاله سواے پیاده ها محافظ شهر فوجے نمانده است لهذا بخیال
که مبادا فوجے از جنوبیان در آنملک رسیده غارتگری شروع نماید و آنوقت نفوس معدود … را بیاد …
ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قریب بیست هزار قزلباش جنگ آزموده و تیغ زن سواے فوج هندوستانی
ملازم اوست بروانگی آنطرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتوانند اکنون …
خاص را مقاتله و مجادله با امیر مدبر و مناسب نیست بلکه باهم رجوع شکر آب نموده …
با وجود ورود شقه خاص چندروز باز هم حرکت نکرد چون دید که مهابت جنگ در مرشدآباد متوقف شد و …
مثل بادمی آمد نمی آید آنوقت مراجعت باوده کرد و من بعد مهابت جنگ از مرشدآباد کوچ در کوچ بعظیم آباد رسیده
شقه حیفه پرنور را در لف خط خودش بخدمت آنوالاقدر فرستاد مضمون خط این بود که ملازمان سامی باراده
تسخیر بنگاله تشریف نیاورده بودند صدور اینحرکت بموجب ارشاد مالکان پایه سریر سلطنت مصیر بوده است و در
شک نیست که از وجه توجه دریا موج خدام فوج جنوبیان در ممالک محروسه پادشاهی دخیل نتوانستند گردید از همین
سبب بنا بر مصالح گذاشتند درین صورت اینقدر تعجیل در مراجعت چه ضرور بود … تشریف …
تا رسیدن نیازمند چندی دیگر متوقف بودن لازم بود تا مراسم شکر گذاری و لوازم مهمانداری بعمل می آمد حالا بغیر
از خجالت حاصل مخلص نیست تمام شد این داستان بالجمله نواب والاقدر صفدر جنگ بهادر داخل اوده
شد هدایت علی خان سهارنپوری هم در رکاب بود سید هدایت علیخان مردے بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ
خیلے مهارت داشت و فکر شعر هم میکرد تخلص او ضمیر بود در ابتداے مشق غزلها … سراج الدین علی خان
آرزو در آورده بود لیکن آخرها از ان طرز احتراز نمود و انچه میگفت بخدمت الشیخ محمد علی حزین … میفرستاد عزیزے
این دو شعر بنام او خوانده بود … دل جفائی که از ان لف گره گیر کشید … نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید …
از عدم آمد بوجود نچون شکارے که معمور لب تیر کشید … لیکن از و نیست این هر دو شعر از غزل صاحبے از …
بعد ازین نواب عمدة الملک نواب والاقدر را بشاهجهان آباد کشید و پادشاه گیتی پناه را نیز و مهربان تر از اول ساخت
و قلعه چنارگڈھ که بفاصله هفت کروه از بنارس بکنار دریا در کمال استحکام واقع است باو مرحمت شد و خدمت میر آتشی یعنی داروغگی
توپخانه هم بنام او تقرر پذیرفت ذکر نسب و حسب موتمن الدوله محمد اسحق خان شوشتری بشیری از ثقات

وخطاب شهامت جنگ سرفراز و امتیاز داشت و دویمی زین الدین هیبت جنگ مادر سراج الدوله موسوم به آمنه بیگم که منسوب که فرزند
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن همان خواهر علائی که مذکور شد در بنگاله گردید آغوش
گردیده آن آب منقلب به برق سوزان شده و تبیا بحکم منتقم حقیقی سزا ایش داد و زیرا که جناب اقدس الهی بداد هر بنده
میرسد و سزای هر عمل باختیار اوست الحاصل الهوردیخان از جهت خلع و بیعتی که بخدمت نواب سرفراز خان داشت شخص
فرزانه بود و روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی نیز مدار اعتبار گردید چون سرفراز خان سوای
ناب و نوش سر و کاری به هیچ چیز نداشت الهوردیخان مختار مهمات مالی و ملکی شد و هرگاه فوج مرهته از دکن می آمد
برای جنگ آنها نیز لشکر کشیده محاربه میکرد و تا آنکه سرداران سپاه را بانعامات لائقه و مراعات با ازان خود کرد در
هزار و صد و چهل و سه هجری سرفراز خان را بالطریقی کشته عرضداشت بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان فرستاد که نواب
سرفراز خان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام از حضور والا قرار پذیرد هر سال سه و نیم کرور روپیه
نقد و جیره خانه و تحف دیگر علاوه بدرگاه آسمان جاه میرساند چون در آن روزها سلطنت بآن قوت نبود که در وقت
حضرت خلد مکان و پادشاهان دیگر بوده است و نیز سرفراز خان دو کرور روپیه ارسال میکرد و الهوردیخان یک و نیم
کرور بران افزود و چیزیکه کمی قوت و دیگر طمع زر باعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان مشتمل بر
استماله و استقلال بمصاحبت نظر خان خویشگی برای الهوردیخان باخطاب مهابت جنگ بهادر طراز روانگی پذیرفت
و در بنگاله دوره دوره الهوردیخان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن بحالت بر وفور تجربه و جلادت او دار در پیراسته بحلیه عقل
و فراست و تدبیر و فرزانگی و در جود و همت و قدردانی شرفا نام نیکو برآورده بود و المختصر مهابت جنگ پیش از ورود
قهرمان ایران در باره مذکور شد ارسال حضور میکرد و بعد رفتن شاهنشاه ایران کرور روپیه میفرستاد ازین سبب در خاطر ملکوت
ناظر حضرت جهانبانان گیتی ستان از و کدورتی متمکن بود لیکن از بعضی وجوه هر چه مرکوز خاطر خدمتی مواطن بود صورت
ظهور نمیگرفت بالاخره مهابت جنگ را مهم و کنبان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنجا شد و در آن طرف ایام
نواب امیر خان عمدة الملک بر سبیل تواتر عرایض بحضور منبع النور متضمن بمضمون ارسال داشت که درین اوقات که مهابت جنگ
آنجا کشش مصروف بدفع جنبو بالنسبة هر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قسم فوج سوای
بعضی عمال و پیادها که برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درینوقت بصفدر جنگ بهادر حکم جهان مطاع
شرف نفاذ پذیرد آن ملک وسیع بآسانی در تصرف اولیای دولت قاهره می آید صفدر جنگ از غلامان ارادت
کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم بندگان اقدس بار و تعلق خواهد گرفت سال بسال پیشکش و نحواه ارسال
خواهد نمود و اگر بدیگری مفوض خواهد شد باز هم انفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب عمدة الملک
پسند طبع والا افتاده نواب صفدر جنگ مجاز و مامور باین مهم شد نواب ممدوح نصفی از فوج برای رتق و فتق
صوبه پیش راجه نول رای کایته سکسینه خالصی که دران ایام نائب او بود گذاشته نصف دیگر را با خود گرفته
در هزار و صد و پنجاه و چهار هجری روانه عظیم آباد گردیده آن روزها اسد الدوله هدایت علی خان سهارنپوری بهمراهی
آمنه بیگم مقدمة الذکره نیابت هیبت جنگ پدر سراج الدوله بالکیت عظیم آباد و زندگی میکرد چون بیچاره تاب
مقابله نواب والاقدر ممدوح نداشته است با راجه پرتاب نراین پسر سطر دیوان آتمارام که به پرتاب سنگه مشهور است
رنگ ارسال مکاتیب ریخته شرف ملازمت حاصل نمود و نواب والاقدر باستین لطف گرد از چهره او رفت و از آنجا کوچ
ساخت ازینجا روایت بدو صورت است بعضی بر آنند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی برین اند که بیرون شهر بود

عزل واده سند صوبه داری اله آباد بنام او حاصل نموده روانه آنجا ساختند انقدر بهم از خوبی نواب قمرالدین خان ظهور
آمده والا آصف جاه او را بخاک برابر می کرد چون نواب ممدوح داخل قلعه اله آباد شد هر چند اسباب دولت کار آید
هر چه بایستی همه آماده بود لیکن از ینجهت که در عوام شهرت یافت که نظام الملک امیر خان را شهر بدر کرده روز و شب در
آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذهب طرح رسل و رسائل با نواب صفدر جنگ انداخت و همیشه در صدد
آن می بود که نواب والاجناب موصوف را بپایه اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته
بر سر قصه دیگر میرویم

ذکر بدایت حال نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله و کیفیت ترقی کردن او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال

از ثقات شنیده شد که زنی بود در سلک ملازمان اله جنت حضرت ملکه زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن بر دوش خود نگاه میداشتند و شب هم در کنار گرفته میخوابید لیکن
این همه معاملات بعد ترک رضاعت بوده است زیرا که آن حضرت زن دیگر بود و خواهر اینکه زن مذکوره را خواهری باد خنک
کوچک یا بزرگ خدا داند آن زن در نکاح سیادتی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه بادشاهی ملازم و بمشاهره سرفراز
بود و دو پسر داشت کلانی موسوم بمرزا احمد و کوچکی موسوم بمرزا ابندی لیکن شاید که مرزا بندی موافق عرف میگفتند
نامش مرزا الهوردی بود اتفاقاً آن مولد با تخصیص جنگیده او را بقتل در آورد و لطیوری عیال و اطفال را همراه داشته از
شاهجهان آباد بدر زد و بعد قطع منازل بنگاله رسید مدتی در خانه بیکار محض بود بعد چندی زنش حامله شد
و دختری زائید در همان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیر شاهی و ناظم بنگاله بجای پدر زن بود پسری
متولد شد طفل مذکور چند دایه را که آورده شیر هیچ یکی نخورد جا بجا زنها فرستادند مرضعه داشتند از آن زنها زنی
همسایه این مولد هم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر هم مطلع بود و رفته نزد مادر صاحبزاده تقریب کرد مجرد شنیدن
این احوال همان زن را حکم با حضارش نمود زن مذکوره زود زود بخانه مولد آمده زنش را مژده پسر رسانیده دربکس
میانه با خود نشانیده در آنجا برد صاحبزاده همینکه صورت او را دید بی اختیار خود را در آغوش او کرد و بمجرد آمدن آن زن
شیر خوردن گرفت والده صاحبزاده او را بمشاهره دلخواه و وعده نقود دیگران بعد ترک شیر راضی و رطب اللسان ساخت
از آن باز در محل شب را بروز می آورد و گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی مرزا بندی
را با پدر ملال خاطر دست داد و باز بشاهجهان آباد رسیده بدستگیری خاله خویش مشاهره پدر بنام خود مقرر کرد
و همانجا صبح را بشام میرسانید تا آنکه مادرش بعد چندی برحمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کرد و دو دختر که از بطن مادرش بودند
مرد و برادر بزرگش مرزا احمد بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر رفت درین لیل و نهار صاحبزاده
که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش هم بشاهجهان آباد رسید و شجاع الدوله
هم از میان برخاست و فلک بکام پسرش سرفراز خان گردش کرد مرزا بندی بسبب ظاهر برای آوردن
زاد و زن پدر و در باطن بامید مصاحبت سرفراز خان عازم بنگاله شد و بوساطت یکی از مقربان حضور بهره از
ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید و حویلی کلانی از سرکار یافته زن پدر را با دختر شش که نشان پدرش
برادر را با برادرزادهای خود جا داد و زری بشاهجهان آباد فرستاده زن و فرزند خود را نیز طلب کرد
دران ایام هر دو دختر او بحد بلوغ رسیده بودند یکی هفده ساله بود و دیگری چارده ساله مرزا بندی که در آنجا
بالهوردیخان شهرت کرده بود بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادرزاده خود عقد بست یکی ازین دختران
گهسیتی بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که در وقت ثروت و نظامت پدر زن شوهر او بعهده داری ڈهاکه

وبحکم حضور اقدس موافق شرع شریف دختران مرحوم سوائے این صفدر جنگ مرد متین و خداترس صاحب لیاقت
و درست عهد بست و تمام سپاه از و راضی و دو کرور روپیه بطریق پیشکش برائے ملازمان والاے حضرت شاه شاهان
سرانجام نموده است بعد ملاحظه هر دو عرضی دو صد سوار برائے آمدن مبلغ پیشکش روانه او داده شدند و خلعت نیز
از طرف حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه بصحابت یکی از فدویان درگاه سپهر جاه بآنها رفاقت کرد و چند روز مبلغ داخل
خزانه شاه والاجاه شد و نواب صفدر جنگ بحکومت صوبه استقلال کما ینبغی یافت بعد ازین شاه شاهان در شروع
هزار و صد و پنجاه و یک هجری مراجعت بایران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آرامگاه ارزانی داشت
الا از روی محبت و صفا بهچنین قرار پذیرفت که ازین طرف دریاے اتک حکم پادشاه هند باشد الا از چهار محال یعنی احسن آباد
و سیالکوت و پرسرور و اورنگ آباد که جمع آن کم از سی لک زیاده از سی و پنج لک روپیه نبوده است و پیوسته متقرر
صوبه دار کابل می آید همین دستور برائے مصارف ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان مقرر شوند سال بسال میرفته
باشد چون از اول مورد عنایت شاه شاهان بود ناصر خان هندی از طرف ملازمان شاهی نیز عالیجاه کابل شد یعنے صوبه
دار و بجاے فوجے که از طرف پادشاه هندوستان بکومک صوبه دار آنجا معین بود ماندن طهماسپ خان جلایر مشهور
بسردار جلایر در کابل و پشاور تقرر یافت و انهم برائے اعانت ناصر خان بود و الا سردار را با صوبه داری آنجا سرو
کارے نبود دیگر آنچه در عوام مشهور است ما را بآن کار نیست لیکن از اجله اکابر مسموع شده که شاه شاهان سوای
زر نقد که از امرا گرفته بست و دو کرور روپیه از خزانه پادشاهی برد و نود کرور روپیه را جواهر گران بها با آنکه سلطنت از دست
رو بزوال داشت و زر و جواهر بسا که پیش حضرت ملکة الزمانیه و حضرت صاحبه محل و دیگر ازواج پادشاه هند بود متعرض
بآن نشد سبحان الله چه شعور بود با مال مردان کار در هر وقت مردان را غرض با مال زن نبود بجز هیز شقی کس را قصه مختصر
نواب صفدر جنگ سپهسالار بعد نواب برهان الملک سند نظامت را آرایش داد و رعیت را بعدل نمود و نواخت متانتے
داشت که سوائے امراے عهد حضرت خلد مکان هیچ یکی از معاصران او دست نداده بود سخاوتش حدے نداده
از بزرگان بسیار گفتار مسموع شده که نواب ممدوح با هر کس که از سائلین حرف میزد پنجاه اشرفی بعد انقطاع کلام میداد
میداد و این یکروزی نبود بلکه قاعده مستمره او همین بوده است و از سواران فوج و پیادگان بطرف هر کس که بنظر نگاه
مے کرد ده روپیه بحساب ماهوارے اضافه بسوارے و ده روپیه به پیادگان لیکن از نگاه کردن مراد این است که عمداً
بطرف او نگاه بکند این نیست که بهر کس نگاه او بنخواسته می افتاد او را هم اضافه بود سپاهش همه آسوده و رخت سلاح
و زین و ساز همه درست در وقت آن مغفور مغلیه هم برائے دیدن از دور موافق شان بست هزار بوده باشند لیکن اکثر
هندوستانیان هم خود را بآن لباس آراسته فارسی حرف میزدند و تنخواه می یافتند خصوصاً ساکنان حضرت زدی بل که
که محله اثنا عشریان در کشمیر است زدی بل بزاے معجمه مفتوح و دال ثقیل هندی مشدد و یاے معروف و بار تازی مفتوح
ولام نوشته میشود و شرح سپاه در لشکر او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و پنج روپیه مشاهره نداشت و مغل
کمتر از پنجاه نمی یافت و زیاده ازین حسابی نداره که مختلف بوده داغ کفل اسپان در لشکرش معین بود که نواب سعادت خان
بهادر بجرأت اول نام خود جاری کرد از سخاوت او عزیزی از فرقه تورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان و غیره
چهار سردار تورانی را خواست که رفیق خود سازد آنها گفتند که هفتاد هزار روپیه قرض مهاجنان بذمه خود داریم اگر نواب
از ما بدهد برائے رفاقت حاضریم اسمعیل خان کابلی وقتیکه اینمه را عرض کرد فوراً هفت لک روپیه فرستاد که این
تنخواه است با جمله بعد چند روز آمد جاه را با نواب امیر خان عمدة الملک غبار خاطر بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت جهان پناه

کور بود دختر چهارم بندی بیگم زوجه سیادت خان خال پسر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برهان الملک غفران پناه از بطن محمدی بیگم یک دختر متولد شد و بنواب امیر الدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ پسر برادر بزرگ علاتی نواب مرزا شفیع خان مغفور عقدش بستند و از بطن هینگا بیگم صاحبه ولادت دو دختر صورت ظهور گرفت دختر کلان بمرزا شاه میر خان مرحوم پسر مرزا یوسف کور داده‌اند و بیچاره در جوانی مرد و عقبی از و نماند و دختر کوچک زوجه مرزا امین خان مغفور بود که روز کشته شدن نواب امیر الامرا مرزا شفیع خان را دو مردانگی داده از ضربت کلهٔ تیغ حسین بیگ خان فیلبان محمد بیگ خان همدانی و پیاده هایش کشته شد از مرزا امین خان بهادر چهار پسر از بطن همان سعید حنیفه یادگار ماندند از همه بزرگتر مرزا نصیر و بعد از مرزا نصیر مرزا نقی خان مرزا جو و بعد از مرزا جو پسر چهارم مرزا ابو کوچکتر از همه برادران بود والده این هر چهار برادر نیز در جوانی از دنیا سفر کرد و مرزا ابو هفتده ساله از اسپ بزمین افتاده مرد باقی سه برادر او در فیض آباد داد زندگی میدهند و از آسته بیگم دختری هست توکلی بیگم نام که بمرزا جعفر پسر نواب محمد قلیخان کدخدا شد و بندی بیگم یک پسر دارد مرزا بند و نام که اشعار نامربوط بی قافیه میگوید و بزعم خویش خود را از خوش سخنان قرار میدهد ظاهرا سوای هینگا بیگم صاحبه دیگر بنات نواب مغفور برهان الملک بعد رحلت والد ماجد خود در عهد دولت نواب صفدر جنگ بهادر روی شوهر دیدند اگرچه نواب والا قدر ممدوح مقدم الذکر مرد سپاهی بود لیکن چون طبعش از ازل موزون بود گاهی فکر شعر هم میفرمود و این تخلص میکرد چون اسم شریفش میر محمد امین بود تخلصش هم از نام خود تجویز نمود میر عبد العلی طالع تخلص در مقطع غزل گوید شعر مطالع این مصرعه نواب ال زده ستم برده دل غمگین به کسی داده ام و یادم نیست؛ مصرعه ثانی فرموده نواب است و در ریاض الشعرا از علی قلیخان واله داغستانی این شعر بنام نامی آن والا جناب دیده شد شعر زکدام ره بیایم که نشیم تو در آیم؛ که بگرد چشم مستت همه نیزه سپاه ذکر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر جنت آرامگاه که ثقات باخبر و مخبران صداقت اثر ابیات سلک نسب این گوهر شاهوار صدف امارت و شرافت را چنین به بنان بیان منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر ابن مرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن قاضی میر شمس الدین شهید نجفی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید اسحاق ابن سید محمد ابن سید یحیی سید غیاث الدین محمد ابن سید موسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبد الحی ابن سید عمر ابن سید ارقم ابن سید عبد القادر ابن سید تاج الدین ابن سید فخر الدین ابن سید زید ابن الامام الهمام جناب موسی کاظم علیه و علی آبائه افضل الصلوة والسلام خلاصه به بست و پنج واسطه بجناب امام علیه السلام میرسد ذکر مسند آرائی نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر مبرور بجای نواب برهان الملک مغفور القصه بعد وفات آنمرحوم مبرور و تدفینش در شاه جهان آباد برادر زاده اش شیر جنگ بتوسط طهماسپ خان جلائر عرضی بدین مضمون بحضور شاه شاهان فرستاد که من پسر برادر بزرگ سعادت خانم و جانشینی او حق منست و ابو المنصور خان صفدر جنگ همشیره زاده است با وجود برادر زاده رسیدن میراث شخص بهمشیره زاده داخل انصاف نیست امیدوار از فضل و کرم چنانم که به برادر خود محمد شاه سفارش غلام فرمایند که سند صوبه اوده بفدوی مرحمت شود درین اثنا راجه لچهمی نراین پسر نراین وکیل نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبد الباقی خان زنگنه بحضور قهرمان ایران ارسال داشت مضمونش اینکه نواب برهان الملک را با شیر جنگ صفائی سینه حاصل نبود اگر دل صاف میداشت چرا الحنت جگر خود را الصفدر جنگ میداد در اصل مالک نه صفدر جنگ ست نه شیر جنگ اولی ملازمان بادشاهی مالک اند بهر کس هر چه بخواهند ببخشند

بعضے منوبان حوالہ پیادہ ہاے تلنگیان فرمودند کہ تا حکم حضور پرنور نرسد نگذارید کہ جائی برود حضرت یعنی جناب والد مؤلف
بجناب نواب شہید نوشتند کہ درینوقت دستگیری ضرور است زیرا کہ پدر من نواب آصف جاہ در دکن است و مخالفان
در کمین و حضرت خدیو گیہان بر سر عتاب حالا آن قبلہ بجاے پدر بندہ ہستند نواب شہید ہمین جواب دادند کہ حضرت
ظل سبحانی مختار و مالک جان و مال ما غلامان و خانہ زادان ہستند ہرچہ کنند خوب می کنند من طاقت عرض
خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کردہ آمادہ برین شدند کہ نگین الماس از انگشتری
کندہ بسنگی ریزہ ریزہ نمودہ بطور سفوف بلع نمایند و درین اثنا برہان الملک بدربار می آید این احوال را می شنود
و از فرط غضب موی ریش راست می گردد و بحضور والا آمدہ خشم آلودہ و چین بجبین استادہ میشود بندگان اشرف
اعلی سبب اینحالت از وی پرسیدند عرض کرد کہ غلام سخت حیران است و خیلے گرفتار تعجب از اینکہ چرا خشت و سنگ قلعہ
مبارک بیکدگر نمیریزد حیف خدمتہاے آصف جاہ بہادر کہ در رکاب سعادت کرد سبحان اللہ ہمین خلف او کہ از خوبان روز
و سعیدان زمانہ و بدل خدمتگذار حضور فیض گنجور باشد بپاس خاطر یک نامرد ہیچکارہ حوالہ پیادہ ہاے تلنگیانہ شود و آنچہ
حقوق بندگی پدرش باشد ہمہ دفعۃً واحدۃً بلا ہیچ بر طاق نسیان گذاشتہ آید نزدیکست کہ ریش غلام بخون
خود مختضب گردد و اینقدر گفتہ در تلنگیانہ آمد و دست حضرت را گرفت کہ برخیز تو چرا اینجا نشستہ پدر زن تو نامرد مخلص است
توقعی ازو نداشتہ باش ببینم کہ دست ترا از دست من جدا میکند ہرچند حضرت الحاح کردند کہ بحکم حضرت
خدیو گیہان برخاستن مناسب نیست ہرگز نشنید و دست حضرت را بدست خود محکم گرفتہ در پالکی خود نشاندہ
و از قلعہ بیرون آورد و بحویلی رسانیدہ گفت کہ سر من نثار فرزندان آصف جاہ بہادر است اگر بعد ازین فوجی
از قلعہ بیاید براے خدا این نخواہی کرد کہ ہمراہ آنہا باز بقلعہ بروے امیدوارم کہ ازین احوال مرا مطلع سازے
تا ہمانوقت بخدمت تو رسیدہ حق شفقتہاے پدرت کہ بگردن من است ادا نمایم بعد چندے روز کہ بشاہجہان آباد
تشریف آوردند و نواب موصوف براے دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کردہ ہر دو بر یک مسند
نشستند و از ان روز در میانہ ایشان بنوعی سر رشتہ الفت روحانی منوط شد کہ برادر اعیانی ہم دران مقام نمی گنجید
المختصر نواب برہان الملک سواے جلادت کہ جوہر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی ہم خیلے رسا بودہ است نہ کرور روپیہ نقد
بعد اخراجات روز وفاتش پس انداز بود سواے نواب عالیہ چہار دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف
جاہی نیز داشت پسر در صغر سن بہ جیچک برآوردہ مرد ہر چہار دختر بعد ازو یادگار ماندند یکی ہنگا بیگم صاحبہ از
بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبہ دار الہ آباد بیگم مزبورہ زوجہ میرزا نصیر شہید مشہور بہ نصیر الدین حیدر خان است
کہ جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد در لباس گلگون شہادت در بر کرد و میرزا نصیر خلف میرزا شاہ میر
پسر عم نواب برہان الملک بود و نواب غفران مآب ممدوح را سواے والدہ ماجدہ نواب صفدر جنگ بہادر و عزت
الدولہ بہادر یک خواہر دیگر بود و از بطن والدہ ماجدہ آن مغفور کہ او را بعقد نکاح عم زادہ خود میرزا شاہ میر آورد
و از بطن آن عفیفہ دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا یوسف کہ او را نادر شاہ کور کردہ بود و خیلے قوت
در دست و بازو داشت و پسر کوچک میرزا زہیر و از ہر دو دختر یک دختر میرزا جعفر برادر زادۂ نواب صفدر جنگ
زادہ بود و از بطن او امیر الامرا بخشی الممالک میرزا شفیع خان بہادر مرحوم متولد شد و یکدیگر بعد فوت محمدی بیگم منسوب بہ محمد قلیخان
کردہ شد و از بطن او میرزا جعفر بوجود آمد و دختر دویمین محمدی بیگم بود و از بطن رتی بیگم بازاے حملہ و بار حمیل و تار
قرشست دبار معروف شد ہمراہ نواب محمد قلیخان بود دختر سوم آمنہ بیگم نام داشت شوہرش سید محمد خان پسر کلان میرزا یوسف

وچهل و هفت نفر زخم خورده باوتاق خود رفتند و در زیاده سران یاوه گو چنین شهرت دارد که فیل پوشان دست در کمر
مغلها کرده از سر زین برداشتند و بزمین زده زیر سم اسپ هلاک ساختند و بعضے را بکمار کشتند که فیل پوشان نامرد
نبوده اند لیکن با گله تفنگ که از دور خبر آنها میگرفت چه میکردند القصه در همان ایام که قهرمان ایران در شاهجهان آباد قیام
داشت نواب والاجناب برهان الملک بهادر بعالم جاودانی سفر کرد ازینجا التماس بخدمت بزرگان اینست که در هند
فرقه ایست از یاوه گویان و حماقت پیشگان که بزعم باطل خودشان خود را سرآمد عقلا و همسر حکما پنداشته اند و اکثر
اوقات بدکان فروشے با هندوے نشسته آنچه بخاطر شان بگذرد آنرا بگردن اعاظم امرا بسته مجلس آرا میشوند تا آنکه
بنکیان و دیگر بازاریان بدانائے خود را دانا نمایند و اینجماعه را معتقد عقل و شعور خود گردانند و قصص و حکایاتے از پیش خود تراشیده
بر سر حرف آیند که در اصل هیچ یکی از آن مقرون بصدق نباشد از انجمله است اینکه از زبان اینها بعوام رسیده که روزے
نادر شاه نظام الملک را طلبیده گفت که اے پیر سگ تو در قندهار بما نوشته بودی که اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف
خواهند شد پنجاه کرور روپیه در شهر نقد سرانجام نموده خواهم گذرانید و هر چه از پادشاه و امرا بدست خواهد آمد علاوه
است حالا آن مبلغ کجاست بر دا امروز و فردا دیگر فرصت نیست پس فردا اگر زر می آرے جانے تو باقی
چشم والا ترا بانجام خواهم رسید نظام الملک از خدمت شاه مرخص شده صاف بخط مستقیم نزد برهان الملک
آمد و این گفتگو را بزبان راند و گفت که برادرم وزاین آفت برائے من است فردا برائے شما است حالا هیچ معیت
آبرو نمانده من همان آصف جاه ام که چند بار دکن را بخاک برابر کردم و حکام عظیم الشان انجا را برآورده در دست
[illegible] هفتاد و هشت جنگ پیش آمد و در هر جنگ ظفر یافتم خاک بر سر این زندگی که در پیرانه سر این فضیحت [illegible] کسے از قزلباش
بیچاره بی نام و نشانی بیاید و بریش من بخندد من خود همین صلاح دیدم [illegible] آمده ام که در خانه رفته پیاله
شربت زهر آلودی بخورم و بخواهم جواب و سوال با نادر در روز قیامت است نواب برهان الملک چون مغل ساده
بود گفته آصف جاه را راست و درست دانسته جواب داد که بلا زمان تشریف ببرند [illegible] میکنم نواب مغفور
مرخص شده بخانه آمد برهان الملک پیاله شربت زهر آمیز خورده [illegible] سر کشیده و جان بجان آفرین
تفویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت رسیده بآرام تمام خوابیده بود وقتیکه بیدار شد خبر فوت برهان الملک
را شنیده بظاهر متاسف و در باطن مسرور شد تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از
انشاء این افسانه لغو اینست که آدم هیچ ولایت بدانائی آدم هندوستان نمیرسد چه بینید که نظام الملک بچه
حیله دشمن خود برهان الملک را تمام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی ندارد حالا آنچه تحقیق شده
است گذارش میدهم که نواب غفران مآب برهان الملک بهادر را از چند ماه دملی عاجز ساخته بود و در همان درد
شریک جنگ در کرنال هم بود دست آخر بهمان شدت وجع روح مبارکش بعالم بهشت برین شد میانه نواب آصف
جاه و او هرگز عداوت نبوده است عزیزی از زبان نواب عماد الملک وزیر پسرزاده نواب آصف جاه نقل میکرد که
شبی [illegible] ذکر امرای هندوستان نواب برهان الملک خیلے شجاع و خوش باطن بود و جناب جد مرحوم آصف جاه
و نواب شهید [illegible] از جد مغفور شهید یعنی نواب قمر الدین خان وزیر دوست میداشتند چراکه نواب خان بهادر
اجنبیت [illegible] با ما اجنبی از اظهار فرط حسن سلوک که با ما بعمل مے آید جای ندرتے نبود و ازین شخص با وجود
نواب [illegible] خیلی غرابت داشت چون جناب نواب ممدوح سخن باینجا رسانید عرض کردم که از جمله احسانات
هم بود فرموده ارشاد شد که نزد حضرت فردوس آرامگاه حضرت والد مغفور را باغوائے

رفتن زن و مرد و طفل و جوان و پیر و سگ و گربه و گاو و گاومیش و بز و بزغاله هرکه و هرچه پیش آمد خونش ریختند تا دو پاس
در شهر همین خونریزی و واویلا بود پدر بفریاد پسر نمی رسید و مادر بناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت خدیو گیهان که خاک وجود
مبارکش برحم سرشته شده بود بر بیکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدمت شاه شاهان فرستاد لبلب پیام
اینکه گنهگاران بسزای خود رسیدند و صد برابر گنهگاران بی گناهان نیز طعمه تیغ قهر سلطانی گشتند حالا هرقدر که ریخته شود
خون ناکرده گناهان است امیدوارم که بقیة السیف را بپاس خاطر من معاف فرمایند نظام الملک چون تبلیغ پیام
نمود شاه شاهان شمشیر را در غلاف کرده جارچی ها جار زدن شروع کردند که امان امان شنیده شد و که آواز امان هرکس
که شنید همان وقت شمشیر را به نام سپرد اینجا باید دید که مغلی هندوی متمولی را گرفته قطع گوهر گوش یک گوشش را
بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که ببرد همین که صدای امان بگوشش خورد دست برداشت و دست
و پاچه از انجا دوید نیز مغل باشی دست را باین اراده بلند کرده است که تیغ بگردن مردکی فرود آرد بمجرد استماع آواز امان
دست را قدری خم کرده باز بلند کرد شعر از بسکه روان تیغ سیه تاب شده شیران زمانه را جگر آب شده گشتند
چو گوسفند مردم بسمل هر خانه ز خون دکان قصاب شده این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه هجری بمنصه ظهور رسیده نقل
است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته می شد و
غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات اوبرای تحصیل معاش در عین هجوم افلاس سفری پیدا شد بیچاره چون بقوت
روز قدره در ماند تا بود روزی در جنگل زیر درختی فرود آمد قریب شام مرغی بالای درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر
بزرگ گفت که فرزندم محمد چقماق را از کیسه برآر و من بعد بکوچک گفت که فرزندم احمد زود شو قدری نمک از نمکدان
بکش بعد ازین بغلام گفت که اندک اینجا رفته از آنطرف سعی کرده هیزم باید آورد آنها گفتند که خوبست لیکن اراده چیست
گفت این مرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهم کرد آنها این را شنیده هریک بکشاده پیشانی مشغول
بکار خود شدند مرغ بیچاره از بالای درخت فریاد کرد که برای خدا امر کشید از خون من درگذرید در عوض خون خود من
یاقوت آبداری بشما میدهم که قیمت آن خراج یکساله سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یاقوت کجا است مرغ بر
تنخ قوی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داده بزمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت و مرغ اجازت
پرواز طلب کرد محمود بخنده درآمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پای تو را بسته است که اجازت می طلبی
و که ترا از پرواز بازداشته بود که عبث عبث ترسیده یاقوت را بما دادی اگر بطرفی پریده میرفتی با چه قسم ترا میتوانستیم
گرفت گفت این راست است لیکن وقتیکه من اینحال را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام تو بلاتکرار هرچه گفتی
قبول کردند و بکار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای درخت چگونه او را کباب میتوانی
کرد همینکه سر پرکار او را میتوانند یافت بخود ترسیدم و بدل گذرانیدم که ازین کس جان بسلامت بردن محالست
چرا که حکمش اینقدر بر اتباع روا لست که اگر خواهد گفت که این مرغ را پریده بگیرند بلاتکرار پریده مرا خواهند گرفت پس
از اول همین اصلوب است که چیزی داده خط معافی خون خود از وباید گرفت تمام شد نقل مرغ حاصل
از ایراد آن در ینجا همین است که صاحب حکم پیوسته مظفر و منصور و غالب بر اعدای خود است چون شاه شاهان
حکم نافذی داشت ممکن نبود که احدی بروی غالب آید الا بر سبیل شذوذ و مانند هزیمتی که در روم نوبت اول صورت
بست شعر آنکه حکمش روان بود بر فوج هست دائم ستاره اش بر اوج از همین حکم بوده است
که در چنین واقعه عظیمه در کرنال که مقابله هیچ دست داده بود هگی سه مغل در میدان جنگ کشته شدند

نوشته بود که ملازمان بادشاه هندوستان را آگاهی بهواے گرم نخورده است بساط اینجا خان دوران نمان است
که در چار ساعت نجومے صورت بلبشو برو تاراخت السش کردن یعنی بهیدل رخت ساختن و سلاح بر بدن راست
نمودن او روز آخر بلبشو اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف خواهند شد خان دوران کشته میشود یا
باسیری خواهد آمد و وقتیکه او در میان نماند اینجا احدی بقصد جنگ با قشون شاهی نخواهد کرد بلی اندیشه تشریف
بایداورد احدے خصمانه کسی قزلباش نمیتوانند شد بنده را بهر صورت ازان تصور فرمایند تمام شد این مضمون
بنده میگویم که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو بالهیچ نمی ارزد از دو جهت یکی اینکه آصف جاه یکی از عقلاے
زمانه بود و عاقل هرگز چنین کار نمیکند که آقاے خود را عمدا ذلیل نماید چرا که ذلت آقا ذلت خویش میشود دیگر
اینکه نادرشاه تا امید غیبی همراه داشت و صاحب عزم بود اگر وه نظام الملک دیگر برفاقت بادشاه هند میبودند
اندیشه نمیکرد و می آمد موجز اینکه آصف جاه انچه بادشاه شاهان گفتنی بود بعرض رسانیده بحضور والا آمد و هرچه قرار
یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده گاه داشت من بعد خدیو گیهان بسواری رتهه که بجاے گاوان برگزیدن
اشتر گذاشته بودند روانه خیمه شاه والاجاه شدند عمدة الملک امیرخان و معتمد الدوله اسحاق خان شوستری و
چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمدان بادشاه گیتی پناه فرح صبح قهرمان ایران نمود شاهزاده
نصرالله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سوارے مبارک را از دور دیده از اسپ فرود آمده بقاعده
ایران سلام کرد و چیزی از نذر فیض اثر گذرانید حضرت خاقان آیه رحمت ترجمان نیز از رتهه فرود آمده سر شاهزاده را در
کنار رفته گرفتند و بوسه بر پیشانی داد و دیند و از انجا باتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند زانیکه قریب بدر خیمه رسیدند
شاهان تا بدروازه پیش آمده معانقه کرد و بکمال عزت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را هم زانوے خود نشانید
ساعتی هر دو مهر سکوت بلب داشتند آخر شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم چند روز شما را دیده
مرخص خواهم شد تخت و تاج ملک و مال همه شما ارزانی باد جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان
را از ازل نواخته است آیین کشور کشایان تاج بخش همین بوده است آرزوے من همین است که ملازمان
والا همیشه اینجا تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آینده هرچه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم
مصالحه کوچ بدهلی قرار یافت و کوچ بکوچ طے مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاهلان عواقب امور را نمی اندیشند
و هرزه گویان در هر وقت کار بیهوده گوئی دارند چند کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست
بادشاه جمجاه شهرت دادند بعضے بے خردان بے تحقیق نابرده و نسقچیان شاه را زده از دروازه هاے خود راندند و
بعضے را زیر تیغ کشیدند و چار طرف گوجران سلاح بر تن راست کرده کوچه بکوچه دویدن و بر خود چیدن شروع کردند
رفته رفته خبر بشاه مرشد طهماسپ خان جلائر و عبد الباقی خان زنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معتمدهم باشی
گراے و دیگر سرکرده ها را طلبیده فرمود امشب هرچه بشود بشود شما از جاے خود حرکت نکنید و جارچی ها را بگوئید
که در تمام فوج جار بزنند که اگر یک کس بی حکم حضور اقدس از جاے خود متقل خواهد شد سرش تاراج و زن و بچه اش
باسیرے خواهد رفت سرداران مشار الیهم جارچی ها را دوانیدند حکم والا بگوش وضیع و شریف سپاه
رسانیدند آنها هرچه بآن مامور شده بودند بعمل آوردند و صبح شاه شاهان سوار شده بمسجد روشن الدوله که مشتمل بر
برج طلائی در جوهری بازار مقابل چبوتره کوتوالی التعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام بر آورد و این حرکت علامت قتل
عام است قشونیان چون این حال را دیدند بے تامل ولایتی ها کشیده هر طرف اسپها را دوانیدند و در اثناے راه

خواجه مسعود از دور نمایان شد نواب گفت اینقدر توقف برای چه فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله تشریف
را آباد دارین اختلال رکش بنا پذیر الحاصل نواب ممدوح با جمیع کمبل پوشان خلعت بسته راه بر فوج حریف گرفت و فوجی
ازان طرف دسته پیدا شد و تفنگها بر ایشان خالی کردند و مثل دانه های که نخود بریزان بریکجا گرم برشته می کنند از روی
زمین جسته بزمین غلطیدند لیکن با اینهم احدے رو از میدان نتافت جائیکه ایستاده بود همونجا رخصت روح کرد و مظفر خان
هم جان بروز جان شرین فدای ولی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شده بحالت نیم بسمل با وتاق خود رسید و
زیاده از یک شب نزیسته از بزرگان باخبر بثبوت پیوسته که امروز در عین جنگ فیل نواب شیر جنگ[12] بر سر شرارت
آمده بر فیل نواب برهان الملک بهادر دویده و زور آورده و او را به لشکرگاه نادری رسانید جماعه قزلباش شیبه از
چار طرف دویده هردو فیل را در میان گرفتند و با وازهای تفنگ و نیزه های آبدار ترسانیده هردو را
ابریسمانهای گنده بستند و نواب والاقدر را با برادرزاده عالی مرتبت ورا و تاقی نشانیده بعرض قهرمان ایران
رسانیدند که سعادت خان نیشاپوری را با برادرزاده اش از فیل فرود آورده در اوتاق امیر ارسلانخان افشار جا داده
ایم درباره او هرچه حضرت ورود یابد بعمل آید و نیز کیفیت جنگیدن هردو فیل باهم و خود بخود بلشکر شاهی در آمدن بے
کم و کاست معروض داشتند شاه شاهان از تحیر زحمت اثر مسرور شده فرمود که با امیر ارسلانخان باید گفت که سعادت خان
از سادات جلیل القدر ایران و از جمله امرای هندوستان است مدارج توقیر و مهمانداری او از دست ندهد تا وقتیکه
ما از بان والای شاهی را فرصت دهد او را در اوتاق خود نگاهدارد و بعد از نماز عشا یاد خواهیم فرمود چون قزلباش مشرق
باقبای سرخ شفق عازم هند مغرب شد شاه شاهان نواب والاقدر را طلبیده گفت که میر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده
دارد باین فوج کذائی که همراه او نه خاندوران خان بود چه می تواند کرد چرا برادرانه بهاپیشش نمی آید نواب
عرض کرد که حضرت با این جمیعت خاندوران خان در شجاعت کمی نکرده انچه با آل شرط است آنرا و نیز بکار برد گفت برادر من
این را نمی گویم که خاندوران خان و رفیقانش بیدل و جبان بوده بلکه هر یک بجای خود شیر ژیانی بود
لیکن چه فائده که اینها مردان خوب دانستند و جنگیدن را ندانستند اگر اینها به تدبیر و تدریج جنگ میکردند
از کشته پشته می ساختند حیف صد حیف که چنین بهادران خود را بیجا به کشتن دادند و کاری نکردند
نواب عرض کرد که مقدر را کسی مبدل نمی تواند کرد من کی گمان داشتم که باین صورت بدست قشونیان گرفتار خواهم
شد شاه فرمود راست می گوئی نفس الواقع سبب حکم خدا هیچ نمیشود بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جا نبرد رگی
تا نخواهد خدا القصه بالجمله بعد قال و مقال بسیاری نواب از حضور شاه شاهان مرخص شده در اوتاقی که
برای او معین شده بود آمده استراحت کرد و فردای آن نظام الملک آصف جاه اجازت از حضرت
جهان پناه فردوس آرامگاه گرفته بملازمت قهرمان ایران شرف اندوز شده مدارج ایتوغ و سوراغو
نموده بنا بر این کار گذاشت که فردا حضرت ظل سبحانی بنفس نفیس برای دیدن شاه شاهان
بیایند ایتوغ بهمزه مفتوح و با ساکن و تا قرشت مضموم و غین معجمه ساکن و سوراغو با سین مهمله مضموم و راے
مهمله مفتوح و غین معجمه مضموم هردو واو ساکن معروف هردو لفظ ترکی بمعنی جواب و سوال مستعمل [illegible]

هندوستانیان روز بد ندیده بودند و خان دوران خان که رستم این جماعه بود با رفقای خود دستش
که هر یک اسفندیار روئین تن و اکثر از زان میگفت باین صورت کشته شد بزرگ [illegible]
باختند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند که نادر شاه را آصف جاه بزعم خان دوران خان طلبیده بود

رفته بود داده بود حسین یار خان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد رحلتش که در وقت حضرت خلد
مکان که در هزار و شصت و یک هجری رو داد نظامت کابل مفوض بنواب امیر خان و داروغگی توپخانه آنجا بنام عبد المؤمن خان
پسر حسین یار خان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب ناصر خان ترقی کرد المختصر بعد انتقال نواب امیر خان
ناصر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان داماد زبردست خان پسر ابراهیم خان پسر علی
مردان خان بجاے پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند سرفراز شد و خطاب ناصر خان یافت این ناصر خان همان ناصر خان است
که با نادرشاه جنگیده و داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد ذکر امیر خان عمدة الملک محمد شاهی
نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی را که ذکر نسبتش در احوال ناصر خان گذشت سواے مرزا آگاهی که از بطن دختر
علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطون مختلفه بوده اند سیف خان و میر خان و دلیل خان و سیف علی خان و عقیدت
مند خان و حسین یار خان و امیر خان عمدة الملک و رحمت خان وغیره سیف علی خان صوبه دار پورنیه بود و دیے علیخان
فر بود نائب داروغه فیل خانه حضرت فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه غازی و عمدة الملک بسفارش نادرشاه بخشی سوم شد
و آخر با بصوبه داری اله آباد سر عزت برافراخت باقی برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت
حضرت خلد مکان امیر عظیم الشانی بوده هشت برادر کوچک اعیانی نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی بود نزلو بانا
سنفص و را مهمله و باے تازے و واو معروف و دال مهمله ایست که شخصے در شاهجهان آباد و بزعم خویش پیغمبر وقت شده
زبانی ایجاد کرده بود و کتابے که بزعم باطل مریدانش جبرئیل براے او آورده بود به پُران یا سین مهمله مضموم و را مهمله و الف
و نون موسوم ساخته بود و او را خلفا و کاتبان وحی نیز بوده اند اسم خودش حقی شان نمود شهرت داشت و پسرش
فعار صاحب و کاتب وحی ورژی مار و خلیفه او حق نما یا شان گفته میشد و در زبان ایجادی او نام جبرئیل پرهون بود با بار
فارسے مضموم و را مهمله و هاے هوز و واو معروف و نون جمع کثیرے از جهال مطیع او شده بودند و تابعانش را فربود مے گفتند
هنوز هم اثرے در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل از آن فرقه ضاله هست از ینجا باز بر سر مطلب مے آیم انیست که چون آوزه آمد آمد فتنون
نادری در شاهجهان آباد خانه بخانه کوچه بکوچه انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه با جمعیت فراواني قریب پنج
لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و رهکله و برد لیتے یازده هزار دائره دولت را زیب افزاے میدان فرمودند
و در ارض واقع ما بین پانی پت و کرنال مقابله هر دو لشکر دست داد و صباح روز دیگر موکب همایون در آن میدان
جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده مرزا عاقل کمبل پوش خاندوران خانی بر سر
حرفے با نواب موصوف ملال خاطر بهم رسانیده رفاقت نواب امیر خان اختیار کرده بود چون در وقت رفاقت
اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که از روے همین ست که روزے در رکاب این خواجه زاده یعنی نواب
خاندوران خان کشته شویم از ینجهت با وصف ترک رفاقت روز جنگ نواب موصوف از هودج فیل دمبدم
رو بقفا نشسته نگاه مے کرد درین اثنا یکے از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان عالی را انتظار کیست که رو
بقفاے بینند گفت خواجه مسعود را مے بینم حیرانم که چرا هم آمدنش دیر کشید طرف ثانی گفت که خواجه مسعود از مدتی
در رفاقت نواب امیر خان هست با خداوند نعمت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگوئید لیکن خواجه مسعود دروغ
گو نیست همانقدر که مے تواند کرد مے گوید داخل فرقه یقولون ما لا یفعلون نبوده است چون در ایام رفاقت من مے گفت
که همراه این خواجه زاده کشته خواهم شد هرچند رفیق عمدة الملک است لیکن بهر صورت خود را نزد من خواهد رسانید
یکبسی آشنائی گردند چون شد ند آشنا نمیگردند در همین گفتگو بود
یگر دارند

در ایام جوانی در ولایت ودیعت حیات سپرده بود و بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کوچکش خواجه زکریا بجاے
پدر صوبه دار لاهور و ملتان شد و عدلی کرد که عدل نوشیروان در جنب انصافش افسانهٔ بے اصل باشد شعر
تفاوت کفر و دین آید بمعنی ٭ میان عدل وے تا عدل کسرے ٭ در عهد ترقی بخان بهادر شهرت کرده بود و نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النسا بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند مادرش
نیز خالهٔ نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان همین دو دختر داشت نور النسا بیگم
و فخر النسا بیگم فخر النسا بیگم را بخان بهادر پسر خواهر زن خود داده بود و نور النسا بیگم را بعظیم الله خان پسر رعایت خان برادر
کوچک اعیانی خود تمام شد قصهٔ خان بهادر نواب زکریا خان ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان بهادر
شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهاؤ الدین نقشبند در وقتی وارد هندوستان شده در بهره
گشتاب که مکانی است در پنجاب مسکن گزید چون خواجه بهاؤ الدین نقشبند را پسرے نبوده است داماد خود را که سید بود
بجاے خود نشانیده نواده را بفرزندی برداشت از جهت اولاد نواده خواجه موصوف را نقشبندے گویند خواجه و شیخ
شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبد الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند رضی الله تعالی
عنه لیکن جماعه که باولاد خواجه شهرت دارند سید اند الحاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهره گشتاب گذرانید
و پسرش نیز همانجا ماند من بعد پسر زاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت همانجا کام دل شب را بروز آورده بعد
ازان اکبرآباد را موطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبرآباد اتفاق افتاد خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه
انور و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاثم و خواجه مظفر و لفظ عاثم سته احتمال دارد یکی همینکه نوشته شد دیگر آثم و یکی دیگر عاصم
لیکن چون بیشتر در کتب املاے آن با عین و ثاے مثلثه دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید بالجمله خواجه عاثم
و خواجه مظفر بجلادت پدر و دیگر برادر باتباع برادر بزرگ خواجه انور کمر بتحصیل معاش بستند ظاهرا خواجه انور و خواجه جعفر و خواجه باقر
هر سه از یک بطن بوده اند و خواجه عاثم و خواجه مظفر هر دو از یک مادر مختصر اینست که خواجه انور ثروتے بهم رسانیده بود و بعد
از وفات او خواجه عاثم مالک نقد و جنس او شد و در انقلابات سلطنت عرقها ریخته در آوان دولت حضرت فرخ سیر
داخل امرا و مخاطب بخاندوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرائے و خدمت میر بخشی گرے
ترقی نموده خودش هم بانکه بود و هر جا که بانکه راے شنید طلبیده رفیق خود میساخت لباس قباے وار کنبل و کنبل با کاف
تازی و نونے که در تلفظ با میم بدل شود و باے موحده تازے و لام چیزیست که از مو بافته میشود و بهترین اقسامش
آنست که در بارهه سادات مے بافند اگرچه معنی بانکه اینست که در راه رفتن خود را به بلند و کج و فراخ راه برود
و با هر کس بی هیچ در آویزد و نمود ظاهری را طالب باشد لیکن خان دوران خان و رفقایش ازین قبیل نبوده اند
انها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم آزار و مسکین پرور بودند در اصطلاح شاهان نگین عبارت از کشتن
حریف یا از کشته شدن در جنگ مد و نگردانیدن از میدان بود ع جز خدا در دل شان خوف نبود از دگرے
و برادرش خواجه مظفر هم بخطاب مظفر خان و صوبه داری دار الخیر اجمیر و مصاحب حضور والا سر عزت بکیوان مے سود
علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل محمد شاهی از اجلهٔ ثقات بتحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از
از قبیلهٔ چلنی همراه نواب علی مردان خان وارد هند شده بود و نواب مزبور را دو دختر بود یکی بعقد حسین باز خان در آورد
و یکی دیگر بنواب امیر خان پسر نواب خلیل الله خان پسر برهان الدین میر میران داماد شاه عباس جنت مکان اول
که بایماے حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه شاهزاده پرویز و شهریار باستقبال او روز ورود باردوے معلی

دا العقد دیگرے بدہند خصوصاً در چنین مقام کہ زن ہم بہترین زنان در حسن و عفت باشد خواجہ ایوب را عداوتے با خواجہ م
موصوف بہم رسیدہ بود و در قتل او می کوشید لیکن دستش نمیرسید بعد چندے خواجہ عبدالکریم زوجہ خود را ہمراہ
گرفتہ برائے تحصیل زر از معتقدان خانوادۂ عشقیہ نقشبندیہ بہندوستان آمد و در اکبرآباد از ہمتی رنگ سکونت ریخت
دران ایام جناب اقدس ایزدی باو پسری عطا کرد و بخواجہ عبدالرحیم موسومش ساخت چون طفل سہ سالہ شد خواجہ
خواجہ ممدوح زرے از معتقدان بدست آوردہ روانۂ سمرقند شد بعد چندی کہ بمنزل مقصود رسید خواجہ ایوب او را بکمال
خفا کہ سوائے خالق ارض و سما کہ عالم الاسرار است دیگرے ندانست کشت و چند روز بر وفاتش نگذشتہ بود کہ زوجہ اش
را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوہ را بشوہر دادن موافق حکم شرع شریف عیب نیست و از ان
زن ازینجہت کہ زن ہم جوان بود و بحسب ظاہر آشنا ظاہر نبود کہ کشندۂ شوہرش خواجہ ایوب است اگرچہ
بعضی از اہل قبیلہ زیر لب چیزے می گفتند لیکن آشنا این گفتگو را حمل بر افترا ساختند برائے اینکہ
زن بدست خواجہ ایوب نیفتد یکی از ما بحبالۂ نکاح در آورد خلاصہ اینکہ گنج بے رنج نصیب خواجہ ایوب
شد و خواجہ عبدالرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را ایزد جل و علی از بطن آن عفیفہ سہ پسر داد یکی عبدالمؤمن خان
و یکی دیگر پدر صاحب بیگم جلیلۂ نواب قمرالدین خان وزیر اعظم و یک دیگر سوائے این بالجملہ خواجہ عبدالرحیم
پدر بادی خواجہ ذکریا احراری کہ یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود و بلند پایگی حاصل نمود و از بطن آن
مقدسہ دو پسر و دو دختر بوجود آمد پسر بزرگ خواجہ عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجہ ذکریا نامی و از ہر دو دختر یکی والدہ بیگم
زوجۂ نواب جانی خان مادر مغلانی بیگم جلیلۂ نواب معین الملک رستم ہند خلف کوچک نواب قمرالدین خان وزیر اعظم
از بطن نواب بیگم مشہور بشولاپوری شکولاپوری و چہ ستہ بدین کہ مولد آن عفیفہ نگر بود و ازین سبب در صغر سن
او را باین لقب شہرت دادہ بودند اشرف از ازواج نواب زیر مغفور ہمین بود چرا کہ پدرش نواب جان نثار خان مرحوم
ہم از امرائے عظیم الشان بہادر شاہی و در وقت حضرت خلد مکان صوبہ دار برہان پور بود و کدخدائی کہ در صغر سن
اتفاق می افتد و موافق رسم ہندوستان بآرایش و آتش بازی و نقارہ و علم داماد را بخانۂ عروس می برند نواب مرحوم
را با نواب بیگم صورت ظہور گرفتہ بود و با صاحب بیگم ہمین صیغۂ نکاح بعمل آمدہ بود و دیگر ہیچ لیکن چون او ہم
دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحہ نواب شولاپوری بیگم را بخیال نمی آورد و دست ہیچ امرے اندیشہ
از ان بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیگرفت بلکہ از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با اینہمہ
مالک خانہ شولاپوری بود و این ہمہ حرفت والدۂ ماجدۂ وزیر الممالک نظام الدولہ خانخانان و نواب معین الملک
رستم ہند و زیب النسا بیگم مادر وزیر الممالک نواب عماد الملک و بدر النسا بیگم جلیلۂ نواب یحیی خان سوالپوری بیگم
بود صاحب بیگم نبود ہرگز دختر صاحب بیگم کہ ہمشیرۂ قطبی پسر عظیم اللہ خان کدخدا بود بمرتبۂ این دختران بعد از ازدواج
نمیرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجہ عبدالرحیم در ہند بپایۂ امارت رسیدہ مخاطب
بعبدالصمد خان بہادر دلیر جنگ و بصوبہ داری لاہور و ملتان رشک افزائے اقران گردید بعضی گویند کہ مولد
او سمرقند بود لیکن این روایت ضعیف است العلم عند اللہ کار ہائیکہ از و بمنصۂ ظہور جلوہ گری کرد در جنب آن داستان
رستم بمبالغہ بیش نیست بندا را کہ بجانشینی گرو گوبند سکہہ مقتدائے قوم سکہہ در پنجاب سر بشورش
برداشتہ سر بمحاربہ با حضرت خلد منزل کیہان داشت در جنگ اسیر کردہ در پنجرۂ آہنی جا داد و بحضور پرنور روانہ نمود
این سانحہ در ہزار و صد و بست و ہفت ہجری و عہد حضرت فرخ سیر بوقوع پیوست چون پسر بزرگش خواجہ عبدالرزاق

متولد شد موسوم بمیر بهاؤ الدین کرد بعد ازین آن بزرگ را شوق طواف بیت الله در دل تمکن گرفت و بجاے خود چنین قرار داد که
اول به هندوستان آمده پادشاه اینجا را به بیند و سامان سفر از اینجا درست نموده روانهٔ سفر حجاز بسوارے جهاز شود پس
در هزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاهجهان بادشاه غازی پسر بزرگ میر شهاب الدین را با خود برداشته
روانهٔ هندوستان شد روزے که خبر داخل شدن او در شهر پادشاهی بسمع بندگان درگاه آسمان جاه نمود
شاهزادهٔ عالمیان محمد داراشکوه بایماے والد عالی قدر خود باستقبال تشریف فرما شد و حضرت خدیو گیهان تا
دروازهٔ دیوان خاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شمار از دنیا بریده را بتوقیر تمام در قصر دولت خود آوردند و دقیقه
از دقائق ادب و عزت که لائق او بود نامرعی نگذاشتند و چند روز در مکانی که قابل اجلّهٔ امرا و شاهزاده ها باشد فرود آورده بعد
مرور قلیلی از ایام سواے جنس و جنس پنج لکهه روپیه نقد تواضع نمودند شیخ علیه الرحمة روانهٔ حج شد و بعد طواف خانهٔ کعبه
و حصول دولت حج همانجا بمرضی صعب مبتلا شده درگذشت و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن رسانید
و صاحب تابوت را بزمین سپرده خود وشش باز عازم هندوستان شد و عرضداشت بحضور والا بایمضمون نوشت
که فدوی بهواے پیرزادگی هر قدر که بود از سر بدر کرده و سجادهٔ پدر به برادر کوچک میر بهاؤ الدین تفویض نموده خود با ارادهٔ
بندگی قصد آستان دولت نموده هرچه در باب فدوی حکم معلی شرف نفاذ پذیرد بعمل آرد حضرت خاقان سکندر
شان از ادربان بعد ملاحظهٔ عرضداشت فرمان متضمن این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که بادولت شما را پیشتر
صاحب زاده و سیادت شیم حالا که ارادهٔ نوکری با دولت کرده اید باطمینان تمام بیائید هر آئینه مورد عنایت خواهید
شد میر موصوف بپاے شوق قطع منازل نموده خود را بدر کریاس سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت خلع و بخدمت
ترخانی صدر الصدوری و منصب پنجهزاری و خطاب عابد خان سرفرازی یافت و در اینجا مستقل شده بعد چندے پسر
خود را نیز طلبداشته دختر سعد الله خان وزیر شاهجهانی بعقد نکاح او در آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر
بادشاه غازی خلد مکان مخاطب بغازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شد لیکن والدهٔ آصف جاه ورائے
دختر سعد الله خان وزیر است بالجمله پسر غازی الدین خان همین قلیچ خان بهادر نظام الملک آصف جاه بود و میر
بهاؤ الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار برای دیدن برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بهند آمده بود چندے
در اینجا بوده بوطن مراجعت نمود و بتعلیم مریدان مشغول شد پسر میر بهاؤ الدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت
خلد مکان بحسب ایمای برادر بزرگ عم زادهٔ خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ در هزار و صد و پنج هجری وارد
هندوستان گردید و بملازمت حضور منبع النور پیرایهٔ افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه
حسن علیخان را کشته و عبد الله خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و سی بمنصب وزارت کل بلندی
گرا شد و بعد از وفات او پسرش میر محمد فاضل بخطاب اعتماد الدوله وزیر الملک قمر الدین خان همین بهادر نصرت جنگ
ترقی کرد ایست حسب و نسب نواب آصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان احوال ذکریا خان
صوبه دار لاهور و مشهور بخان بهادر بود باید دانست که خواجه عبد الکریم نامی از فرزندان خواجه عبید الله
احرار قدس سره در سمرقند بود زوجهٔ او که از قوم خودش بوده است در حسن و جمال نظیری نداشت لیکن هو عیبکه در جهان
عدیم المثل بود همین قدر عفت و عصمت هم داشت او پیش از کدخدا شدن با خواجه عبد الکریم با خواجه ایوب نامے
از فرزندان خواجه مخدوم اعظم رضوی مرید خواجه احرار نامزد بود و پدر و مادرش بر سر سببی آن خطبه را برهم
زده با خواجه مزبور متزوج ساختند چون نزدیک ارباب غیرت ذلتی زیاده ازین نمیباشد که زن نامزدش

واحدی بداوشش نیز رسید و میانهٔ اینها همین گفتگو بود که طهماسپ قلی نامی فوج گرفته از ایران لقند هار آمده است
و با قلعهٔ می جنگد معلوم نیست چکاره هست مرد که راه ادب غلط کرده مکتوبی بحضور والاهم فرستاده است و انتظار جواب
دارد برای خدا انصاف باید کرد که با او کیستی که پادشاه سلیمان جاه هندوستان متوجه جواب نوشتن با او شود آخر
تا فتح شدن قندهار سفیر همین بود و بعد مرور اینهمه مدت که بالاگذشت جوابی با القاب غیر مناسب با فرمته شدن از وا آقا
خودش رفت نادر را ازین بی پروائی های ارکین هند و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب مشتعل
شد و قصد هندوستان کرد ناصر خان چکنی صوبه دار کابل عرضداشتها بحضرت خاقان قدر قدرت نوشته
کمک طلب داشت ملتمس او مقرون باجابت نشد آخر بیچاره با افاغنه متفق شده راه را بر و بست نادر تا ده ماه
نتوانست که یک فرسنج راه اینطرف باید لیکن عدم تحرک او از جای خودش از سبب خوف فوج ناصر خان
نبود چکنی راه درهٔ کوه را بسته بودند و راه دیگر سوای آن دره نبود بعد ده ماه چون مالک دره با او موافق شد
و راه وا داشتاد کرده چپول و دیده با ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جیم فارسی مفتوح و بار فارسی و واو ساکن
و لام ساکن در ترکی بمعنی دویدن فوج بر غنیم است در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده پیش نادر آوردند
در همین اثنا که هزار و صد و پنجاه سال از هجرت بود قشون شاهی در پشاور از وقایع ایران دریافت شد که ابراهیم
خان برادر بزرگ نادرشاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله حوالهٔ تیغ کرد و قزلباشیه او را
نیز کشتند تا درین احوال راحالی سرگرده ها ساخته استصواب با آنها کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدا تاج و نگین بتو
داده است جیغه را راست بزن نادر همچنان کرد و از آن روز ملقب بنادرشاه شد انیست آنچه بالسنه رواة یافته شد
اما در تذکرة الاحوال شیخ محمد علی حزین مغفور چنان ایما رفته که نذر قلیخان در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف در
چول مغان از محال آذربایجان تجمع کدخدایان ایران مع سفیر روم که در آن وقت حاضر بود آراسته قرعهٔ مشوره
برای سلطنت خودش در میان انداخت کدخدایان کرها دست تسلیم بچشم نهادند و همانجا جیغه راست زده
لوای سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادرشاهی شهره یافت و شاه طهماسپ و شاهزاده عباس میرزا را نزد خود
طلبداشته بمستحفظان سپرد و بعد تغیر سکه وجوه و دنانیر را یکطرف باسم بلد و دار الضرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ
این سانحه بود مرتسم ساختند چنانچه بعضی ظرفای ایران مصرع برای این تاریخ بهم رسانیده اند شعر بر دیم از دل ز
از جان طمع ؛؛ بتاریخ الخیر فیما وقع ؛؛ بالجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریای اتک عبور نموده
همت به تسخیر ممالک هندوستان برگماشت و از انجا تا کرنال که شاه شاهان آنرا الفتح آباد موسوم ساخته بود هیچکس
متعرض حال نشد و جنگی که با ذکریا خان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچهٔ طفلانست چون خبر عبور موکبش از اتک و تاختن
قشون قزلباش در ملک پنجاب بسمع همایون حضرت پادشاه گردون بارگاه و اعاظم امرا مثل آصف جاه و اعتماد الدوله
وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا بخشی نواب خاندوران خان و برهان الملک بهادر و غیر اینها رسید تردد و سعی عظیم در دلها
راه یافت و در صدد دفع این بلا شدند این قصه همچنان گذاشته سطری چند از حسب و نسب اجلهٔ امرای هند که
در آنوقت بودند بر صفحه ریخته میشود **بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه و
نواب قمرالدین خان وزیر اعظم** و آن انیست که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
مشهور بشیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سروکارش با جاریهٔ ترکیه بود از بطن آن جاریه پسری بوجود آمد و او را
موسوم به میر شهاب الدین ساخت و در سنین کهولت دختری از قبیلهٔ خود بعقد نکاح در آورد و از و نیز پسری

مشابه بترک و از همین سبب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچهٔ ماست آنچه باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر با نون مفتوح و دال مهمله ساکن و راے ساکن بلفظیست ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر
قلی بیگ بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلی متشرع و متورع بود
ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیاة و حق الیقین و غیران در وقت او نشو و نما داشت رسیده مخاطب بطهماسپ
قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلذه از قندهار بایران رسیده سر بشورش
برداشت و دود مار از آتش داد و خون اعزه و اجلّه و سائر بیکسان بزمین ریخت عرصه بر ساکنان آن ولایت بهشت
آیین از دست افاغنه تنگ شد غلذه با غین معجمه مکسور و لام ساکن و ذال معجمه مفتوح و هاے هوز ساکن فرقه ایست
از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود همانجا کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد طهماسپ قلی خان هم در همین
گیرودار به طرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و ملوکات و شهر را میتاخت ملوکات با باے تازی
مضموم و لام و واو معروف و کاف و کاف تازی و الف و زاے قرشت ساکن بمعنی ده در ترکی رفته رفته جمعیت بالوف رسید و
جنگ با غلذه واقع شد قزلباشه دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دست و بازو کشاده جم غفیرے را از مخالف بدم
کار داوند و با فتح و فیروزی همعنان شدند. نظم: شد از هر دو سو آتش جنگ تیز ٭ دم تیغ شد هر طرف شعله ریز ٭ تبرزین بخون
یلان گشته غرق ٭ چو تاج خروشان جنگی بفرق ٭ قلم کار رختی ببر گرز نان ٭ کشیدند از کارگاه کمان ٭ پدر بر پسر خنجر کین کشید ٭
برادر بقتل برادر دوید ٭ زخون یلان شد گه کارزار ٭ بروی زمین لاله زار آشکار ٭ دران روز ها طهماسپ قلیخان نادر شهرت
گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را بچه پیرے مے پرستیدند و نمیخواستند که سلطنت
ازان ها منتقل بدیگری گردد و همین راست است و الا جائیکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمانرواے چنین
ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولادیک کس میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر بعد
ظفر یافتن بر افاغنه بخود نازان شده خواست که جیغه راست بر بندد قاعدهٔ مستمرهٔ ایران اینست که احدی از صاحب عزمان
و حکام و روسا جیغه را راست نبندد الا پادشاه و سواے او هر کس که صاحب جیغه باشد باید که چپ بر بندد القصه
چون نادر دست بجیغه گذاشت نگاه بطرف سرکردها کرد همه بانگاه تیز در و نظر کردند یعنی اگر این خواهی کرد کشته خواهے
شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و قشون ازان تو باشد و هر کس را که تو خواسته باشے
گردنش بزن لیکن براے نام صاحب تاج و تخت سواے شخص از تخم شاه صفوی نخواهد بود گو طفل شش
ماهه باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او نیستند مرزا عباس پسر شاه طهماسپ صفوی ثانی
را که دران ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب فوج و مالک حکم شد اگرچه بظاهر
مرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم حکم نادر بود و در زمان مطیع فرمان او بود در اوائل حال سکه هم بنام او زده بودند مختصر
چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش رسید که بقندهار آمده غلذه را بهر طور که تواند بسزا رساند تا
انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر بر اینکه شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد
همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او از شیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرورها در
مهمات صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه او داده بود تا بفرق ریزی آنها بار دیگر در ولایت خود تسلط یافت در
هزار و صد و چهل و هفت هجری مکتوبے بحضرت محمد شاه پادشاه غازی با تحف و نفائس آن ولایت
بمصاحبت سفیرے فرستاد و بعد ازان خودش متوجه قندهار شد سفیر بیچاره تا دو نیم سال درینجا خانه بخانه می گردید

که اظهار حاجتی از ینطرف نموده آید مجبور بپاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگویم که اسارای روم را که بقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت خسرو گیتی ستان همانوقت بلا عذر و تکرار حکم باطلاق
آنها کرد تا بند از پای آنها برداشته شد آنها چون دریافتند که بعنایت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روزیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و لذائذ کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود از بلای قید
و بیم قتل رهائی یابیم اکنون که ملازمان عتبهٔ سپهر مرتبه رحم بر غربت و بیکسی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند امیدواریم
که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نریم اگر این التماس پذیرا نشود بهتر والا خود را هلاک میسازیم از زمانی آید که مفاد
جناب سلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارشش بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع
زمین برای معاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک بوداند که آبای شان در وقت
چنگیز خان از توران بروم رفته بودند و جدا جدا برای هر یک لقبی بود مثل استاخلو و شاملو و سلدوز و
قراملو و بیات و ذوالقدر و ریک و چکنی و غیر آن بالجمله در همان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان در زمین ایران دختر
خود را بکنیزی به پسر حضرت شیخ داد و پسری از وبوجود آمد تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ و فرزند و
دلبند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را پدرود نمود و آن ترکمان هم رخت از و بنا بر بست چون فرزندی غیر
از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد نواده
او که پسرزاده حضرت شیخ بود از استماع این خبر مریدان خود و یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود
که من پسر دختران پادشاهم جائیکه منم سوای پسرزاده اش ریاست بدیگری نمیرسد بنی اعمام در وقت نبودن اولاد وجهها
و صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه میتوانند شد درینصورت مرا عرق ریزی کرده حق خود از مخالف طلب
باید کرد لیکن این اراده بی اعانت شماها از حیز قوة بفعل آمدن خیلی عسیر نماید آنها سر عجز بر زمین نهاده گفتند که در کار
حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالف انصاف دشمن بستهٔ محاربه
شوند بسم الله تعویق برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضر ایم ولی زاده این جواب را شنیده آماده
سفر برای مقابله شد و باعانت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار بادهٔ ارغوانی شهادت گردید بعد چندی پسرش
بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را لبد گرفته عازم خدمت پدر شد همچنین چند سید بدم کار رسیدند بالا
خره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید سر حریف را بر سنان کرده تخت
سلطنت را زینت داد اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثنا عشری در ایران از وقت او جا بجا رواج
و رونق پذیرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد هر جا که میرفت نسیم عنایت ازلی بلاگردان
تنقهٔ لوای دولتش بود ابیات فلک بود در روز و غا یاورش به شهان جهان جمله فرمان برش به
درخت ستم کند از بیخ دین به شده نور عدلش جهان گستر به چون طبع صاحب عنفوان پیوسته معروف
ایجاد چیزی تازه و وضع اساسش نو که در زمانه بعد از مرگ یادگار بگذارند میباشد شاه ممدوح چند
هزار کس را از همان قبائل اتراک چیده کلاه سرخ بآنها عطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل بالقاف
مکسور و زای معجمه مکسور و لام ساکن و باش بباء تازی و الف و شین معجمه ساکن در ترکی سرخ بمعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

رہین فقدان دیدہ و بجاے خود گنگالیش نمودہ شخصی را بوکالت فرستادہ بملازمت نواب والاجناب مشرف شدہ
آنچہ عرضداشتنی بود بعرض رسانیدہ رخصت مراجعت یافت ازینطرف ہم راجہ رام نراین پسر اوسط دیوان اہتمام
روانہ شد معلوم نیست کہ بر کدام چیز مصالحہ بروز افکند بیچارہ راہ دکن سر کرد و از دست و پنجہ قدرت نواب شیر جا دولت
بجان بدارالامان سلامت برد آنچہ میانہ عوام شہرت یافتہ و بعضے خواص ہم برانند اینست کہ باجی راو با نواب مغفور قسم
ملکی آنکہ ربع جمع صوبہ اودہ کہ علاقہ با شما دارد تا ابد بر ما حرام است و این میثاق نسلاً بعد نسل در اولاد ما و شما مضبوط باشد
لاکن این عہد و میثاق میانہ ما و شماست نہ با ہر صوبہ دار اودہ سواے پسر شما یا ہر کہ بجاے شما از شما باشد و بہ سند جلوہ
داری نشیند دوم اینکہ ہرگاہ شما را مقابلہ با حریف رو دہد بے تکلف بما بنویسید تا بمجرد درخواست و دریافت احوال
فوج جنگ آزمودہ بخدمت والا مرتبت شما فرستادہ آید سوم اینکہ بار دیگر فوج مرہٹہ بے اجازت و مشورہ و اطلاع شما بحدود
نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا داند این گفتگو با چہ حقیقت دارد لاکن اینہم از ثقات
باثبات میرسد کہ نواب عالیجناب را باینہمہ مواثیق عمدہ ہمت مردانگیش رخصت بصلح نمیداد لاکن چون میران دارالکین
دہلی را ازین دست برونادر الظہور این فتح خداداد و بدولیہاے خود شان در مقابلہ مخالف مزبور ہنگامہ ورد
و او بیرون شہر خار رشک بجگر خلید و اشک غم از دیدہ بارید سیما امیر الامرا خاندوران خان کہ در فن سپاہ گری و
دلاورے ہمسر خود کسی را نمیدانست خون دل خوردہ بنواب عالیجناب نوشت کہ شما الی حکم عاکفان پایہ سریر سلطنت
صبر آمدہ بر فوج مرہٹہ ریختند و ندانستند کہ جنگ با سپاہ دکن آب بجاے بناے سلالت رسانیدنست و خلاف
مرضی حضور راہ پیمودن حالا مفرے براے شما بہتر ازین نیست کہ زودتر برگردید و آنچہ کردید خوب نکردید دل صفا
منزل آن امیر شیر گیر را کدورتی ہم رسید و دلش برجا نماند و دست از ارادہ اسیر کردن باجی راو کرد بکنج خاطر
واشت برداشت و براین مواثیق چند صلح کردہ نام آور شد تمام شد قصہ باجی راو و چون دو سال براین قضیہ گذشت سال
سوم شروع شد آوازہ آمد آمد تہمتان ایران یعنی شاہ شاہان نادر شاہ زمین و زمان را بلرزانید ذکر پارہ

از کیفیت **شیوع فرقہ قزلباش و وجہ تسمیہ آن** بر صاحبان ہوش مخفی نماند کہ در اردبیل کہ قصبہ
ایست در ایران درویشی بود موسوم و مشہور بشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی مرید شیخ زاہد گیلانی شہرورد
سلسلہ انتسابش بقاسم بن حمزہ بن امام موسی بن جعفر علیہما السلام منتہی میشد پدرش سید امین الدین جبرئیل نام داشت
لیکن چون در اصطلاح صوفیہ مرشد و درویش را شیخ میگویند او را نیز ازینجہت شیخ صفی الدین میگفتند
چون روح شیخ در ہفتصد و سی و پنج ہجری بحجرات جنت پیوست پسرش شیخ صدرالدین اردبیلی سجادہ را زینت بخشید و بمرتبہ پدر
رسید شاہ قاسم انوار مرید او بود گویند کہ ولادت باسعادت امیر تیمور صاحب قران یکسال بعد وفات شیخ صفی الدین
در ہفتصد و سی و شش از ہجرت اتفاق افتادہ خلاصہ اینکہ در وقتیکہ امیر صاحبقران بایران نزول اجلال
فرمودہ بود شیخ خواجہ علی پسر شیخ صدرالدین اردبیلی سجادہ را بوجود باجود خود مشرف داشت روایت است
کہ چون آن خسرو تاج بخش باج ستان از فتح روم مطمئن شدہ مراجعت بایران ارزانی داشت و براے دیدن آن
شیخ موصوف قدم رنجہ نمود بعرض شیخ رسانید کہ خدمتی باین بندہ کمینہ ارشاد شود کہ در سر انجام نمودن آن
داخل سعادت شود غرض حضرت پادشاہ ازین عرض مقرر نمودن میوہ غالب براے شیخ بود پیر دیگر حضرت شیخ در جواب
فرمود کہ ما را خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نکردہ است شب فاقہ ما شب قدر ماست حضرت صاحب قران
درین امر ابرام از حد گذرانید شیخ را چون ابرام او خوش آمد گفت اگر بخاطر عاطر پادشاہ گیتی پناہ چنین رسیدہ است

شقاوت پژوه بساط زمین را بزنگینی رسانند بنابر علیه شبه نیز عزیمت بطرفی که غنیم بود گرم تاخت و هر کجا که میرسید از
نهیب سم ستوران و نعرهٔ دلاوران سینه گاو زمین می شگافت بالجمله چار ده هزار سوار خیلی و زنبورکهای [illegible]
پسندیده را با خود گرفته بطریق یلغار بآن سمت رخیت و بمقتضای کیاست که لازمهٔ ریاست است و سلاطین کهن که
دلالت بران مینماید بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت + در خیمه گویند در غرب داشت + پیش نظر داشته بنابر
شهرت داد که بحضور والا میروم چون بجائی رسید که از انجا فوج هزیمت موج غنیم بفاصلهٔ پنجاه کروه بود و یکپاس روز باقیمانده
شقهٔ لوای نصرت و اقبال با فوج عدو مال بطرف غنیم کشاده روان شده بود و ان فرمان داد که اینجا تا
مخالف آب نباید خورد که این تشنگی غیرت از خونابهٔ دشمن فرو نشاند نیست بلکه بدو اد و چون زنجیر [illegible]
قوم عاد یا چون برق خاطف بران فرقهٔ بغاوت نهاد ریخته خاک وجود شان بر باد فنا باید داد و اگر تصفیهٔ از
بانطرف بیاید و شما او دیده بر گرد و خویش بریزید و اگر بر نگرد و در راه برود نباید گذشت و اگر ازین طرف با شرف برود
نگذارید که بیشتر از شما برود خلاصه قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نموده بر لشکر حریف زده و تخم عقیم از ان
بد سرشتان زیر تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شادی شان بزهر هستان گردید
و خرمن جمعیت آن پریشان روزگاران از هم پاشید و لباسهای شان بر آتش حسرت سوخت ابیات چنان
گرم شد آتش کارزار + که از نعل اسپان بر آمد شرار + فتادند مردان بمیدان کین + ز خون دلیران بمن شد
زمین + قضا گفت گیر و قدر گفت ده + فلک گفت احسنت و مه گفت زه + مخالف چون دید که آب از سر
دلاوران اسلام لشکر با لیش را از سر گذشت با خود گفت که اگر پا وا رسی کنم از پایم در سی آید و اگر جا
نمی گذارم از جانم می گذارند و در خود تاب مقاومت ندید و مع بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران
و نبالش چون پلنگ در پی نخچیر افتادند الحاصل باغیان هر کجا ماندند از جان فرو ماندند چون خوف تیغ بر عدو
مستولی شده بود بسیاری از لشکر بانیش بزمین غلطیده پامال سم اسپ دلاوران شدند و بیشتری گردن به تیغ
کردند و اکثری بغرق شدن در جمنا آبروی مردانگی تاب دادند چه کنند که از آب تا گذشته آب از سر ایشان گذشته
بعضی بذات خود با ته آب رفته اسپ را نظر محبت سپاهیان رکاب نواب ممدوح برای آنها گذاشتند و جمعی سوار
بعدم شتافتند ازین فتح خداداد جان تازه در قالب رعایا آمد و از آب شمشیر غازیان کشت آبادی ها
که از سموم جور اعدا خشک شده بود از سر سبزی و نضارت گرفت و برین شجاعت و این دست و بازوی همت
ندای مرحبا از ملک تا ملکوت و از ثری تا ثریا بلند شد بیت دکان تهنیت شد گرم بازار + ز شور آفرین
شد گوشها کر + چون آب رفته هندوستانیان با بیاری تیغ این سردار صف شکن باز بجو آمد عالمی بانگ احسنت
را بمحدث ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکه نقود و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاده بود
بالیدند و مادیان های خوب خوب داخل اصطبل سرکار شد و انچه بدرجهٔ اوسط و ادنی بود نصیب سپاهیان گردید
غنیم چون ازین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید در جنگل های منی بدست آورده در یک بیچوبه که
که بطوری بر شتری رسیده بود چون خیر اقبال بر سر کشیده آسایش کرد لیکن درین حالت آدم را خواب کجا
می برد همین و را از کشیدنی بود و گر هیچ نشنش از بیم غازیان بهم نمی آمد و دل بر سینه میلرزید تا که بیداری
او با خواب پریشان دست و بغل بود بعد ازین نواب ظفر پناه جواسیس را چار طرف منتشر ساخت که احوال غنیم
را دریافته بقیه را طعمهٔ تیغ سازد یا بحلقهٔ کمند تسخیر کشد مخالف بجای خود پای ثبات لغزان گوشهٔ عافیت

واشت بهر طرف که میریخت خلقی از هیبت او میگریخت و بمقابله نمی ونخیت تا بجد و دیگ نگر رسید راجهٔ آنجا نیز کثرت
فوج او دیده و در پیچ و تاب متفاوت نیافته سد راهش نتوانست شد بالآخر در روز جمع شدن آدمیان برای
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده کالکا با کاف تازی و الف و لام و کاف تازی و الف لقبی است از القاب بهوا
و بهوانی با بای تازی با های هوز یکی شده و واو و الف و نون و یای حروف موافق شهرت در قوم هنود زینت
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کاملهٔ آفریدگار است و درین زمان بهوانی بعبودیتی در مکانی
گذاشته آن مکان را در یک سال دو بار یا بعد یکماه یا بعد هشت روز زیارت خانه قرار میدهند و بروز معین جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم همانجا بسر می آرند و در بعضی جا دو روز و سه روز
هم میگذارند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروشی اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند
اگرچه این مجمع مجمع هنود دانست لیکن مسلمانان نیز برای تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطف
نمی باشد و اینچنین مجمع را بزبان شاهجهان آباد میله خوانند با میم و یای مجهول و لام و های هوز بالجمله مکانی که
در روز زیارت کالکا در شاهجهان آباد نصیب هنود است قریب تغلق آباد واقع شده چون باجی راو بفرید آباد رسید
و خبر میله بگوشش خورد فوجی از غارتگران موسوم به پنڈاره فرستاد که میله را بتاراج دهند آنها حکم او را فوز عظیم
وابسته بر میله ریختند و دست بغارت کشادند بیچاره ساکنهٔ شاهجهان آباد که از مدتی در گهوارهٔ عیش و کامرانی بسر
میبردند و گاهی روز بد ندیده بودند از نزول این بلا در عین بیخبری دست و پا را گم کردند و هر کس بهر طرف که راه یافت
پای گریز کشاد و تمامی میله چون بنات النعش برهم خورد و از هم پاشید و زلزلهٔ روز قیامت در شهر پیدا شد و امیران
جلیل القدر بادشاهی ازین حادثه حواس باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بملاحظهٔ اضطراب و بد استقلالی
امرای این گیر و دار ناگاه خیلی مشوش خاطر شدند و این بیحواسی نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو
در مقابلهٔ هجوم خیل و سپاه بادشاهی و توپخانهٔ رعدنشانه که نمونهٔ قهر الهی بود بمثابهٔ فوج طفلان در جنب قشون قزلباش
بود و هرچند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم بروایتی چار لک و بقولی سه لک بندوق و توپخانه بود و جهت
و سوای این فوج سواران منصبداران بقدری بود که اگر مقابله میشد باجی راو قدر عافیت میدانست لاکن چون
این صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بروز آورده بودند و آمدن حریف باین صورت گاهی در حاشیهٔ خیال
نداشتند از آمد آمد او دفعةً واحدةً دست و پاچه شدند و روز این معرکه را شب تار و بار خود دانستند حاصل کلام اینکه
درهای شهر را محکم فرا گرفته مانع ورود او در شهر گردیدند چون غنیم توپخانه همراه نداشت با وجود کثرت فوج جفاکش آمدن در
شهر نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کرد بندگان اقدس اعلی معروضات او ملاحظه فرموده راضی
بدین ساختند که از شاهجهان آباد کوچ نموده از طرف ٹونکو عبور جمنا کرد لاکن از جهت بهم رسیدن اینگونه لعیا و انعامات
عظمی و مشاهدهٔ هراس ارکان دولت کبری دلش از غرور بر جا نماند ازبسکه نشاء بادهٔ نخوت رسا افتاده بود
سر بخیرگی برداشت و حسب الحکم او عند المراجعت لشکریانش چار طرف تاخت و تاراج بنیاد نهادند چون این خبر
از روی وقایع معلوم نواب برهان الملک بهادر شد بر فور وصول این خبر الم اثر عرق هاشمی آن دلاور از غیرت
طپیدن گرفت و دل شجاعت منزلش از غلبهٔ این هندی قلیل القدر بچنین شاه سکندر بارگاه از هجوم غضب مشتعل شد
آخر التهاب نیران حمیتش از جا جنبانید و غضب صفوف هیجا شکافش کار عزمش به پیکار و هیجا رسانید بسالت
جبلی میان همتش بر آن بست که انتقام این حرکت از باجی راو بشمشیر خون آشام بستاند و از خونریزی این گروه

نوشت و مهر راجه را که بدست خود و ش بود بران ثبت نموده نقل آن جا بجا فرستاد که دین شخ کتاب مودان محاسب
هندوان یعنی خیرات کردن چیزی به برهمنان موجب مغفرت میدانند آه می نفس نکشید و نیز از جنبی آگهی ندارد با این شخص
بوده به دستخط راجه گواه آورده عمو بر ریاست ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و آقا زادهای خود را به قلعه ستاره
نشانید و مقرر کرد که سوای اطعمه لذیذه و ثیاب نفیسه و تیغ و خدم ضروری دو اسپکه ازان گزیر نباشد با هیچ چیز کار نداشته
باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند آنهم یکبار و منزل اینقدر میراث
بزرگان تا بنهار سید باقی ملک و خزانه و فوج همه ازان بالاجی شد بالاجی بر همه دست از سکنه کوکن و بهمین سبب
اهل این فرقه کوکنست پنڈت گفته میشود القصه بعد وقوع واقعه راجه بالاجی پنڈت عمرش در رتق و
فتق ملک و اظهار خصوص عقیدت در حضور اقدس پادشاهی بسر برده دقیقه از دقایق فرمان پذیری سلطنت ام
نمیگذاشت تا دلش از بند و بست ملک خود و ش جمع شد و هم درین عرصه مدت رفقا و برادران اجه را بخشش ملک
و مال متحد الحال باخود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کینهٔ دیرینه بدلهای شان میخاید ریاست انعامات بیکران
از سینه های شان کشید از انجمله جد کلانی رگهوجی را که پیش از رساله داری از برادران راجه بود ملک ناگپور که دران
زمانه قریب سی لکهه روپیه بود بطریق جاگیر تفویض نمود بهمین نمط جمله رخنه های ملکش بسته تدبیر شد و رونق ریاستش
جلوه گیر بالجمله کارش بروز بهی بر آمد خصوصا بعد آرایش پذیرفتن حدائقه جنت بمقدم حضرت خلد مکان دست تطاول
بالاجی باطراف دراز و علاوه در سوانح حضرت بهادر شاه شاه عالم و محمد اعظم شاه بالتمام کلی مسافرت گشت چون
شده شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواخته شد و ملک دکن بقبضهٔ اقتدار سادات بارهه که بنای سلطانی
در آمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دل خواهش دست نمید دلا بجا انجه است تا ملک دکن را از
اتحاد بالاجی بنجار ساخته و اتفاق با و ورزیده و قوت بازوی سرداری با یافزود و بعد ازان که مبنی با خاطر جمعی مهمات
دهلی را انجام باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بملازمت حضوریه بودشرف ساخته
و دو معروضات او را مجدد آبدستور سابق مع شی زائد مزین بدستخط خاص پیشش داد و بالاجی با هزار دل نیستن
گردون را زان خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لاکن ما دام الحیات خود با وصف رسیدن زر تبع مما
ممالک محروسه که از قدیم باو انعام بود و دران روزها بجهت وقوع انقلابات در دهلی و سوانح سلطنت که پوشیده
نیست نمیرسید چون شخص با تمکین بوده است پا از جادهٔ اعتدال نکشیده کمر به بدعهدی نبست و مصدر فساد
نگردید المختصر چون بالاجی نخچیر تیر قضا گردیده دو پسر داشت کلانی باجی راو و کوچکی پدر رسداشیو پنڈت بهاو که در
جنگ ابدالی کشته شد باجی راو مالک ملک و مال گردیده اول دو هوس که بدماغش پیدا این بود که درین طرف عمل
ایام که امور عظیمهٔ خلافت لطمه نصیب دهن شده با فوج گرانی بنا بر تقاضای بقایای زر سابق منجمله ربع حاصل
ملک پادشاهی باید گرفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد مزین بدستخط بندگان قدس اعلی بنام خود
حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اول این مدعا را بوساطت عرائض بعزم استادهای حضور منبع النور
رسانید لاکن از انجا که در دار السلطنت از دست تطاول امرا و اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک
با طلس رو زگار می بست و غبار بی انتظامی و عدم طمانیت در گلشن سلطنت بد مقرون از سبب سرحواد
بر میخاست از حضور اقدس امرای عظام جوابی حاصل نشد طرفه ثانی از تهور مخمور و از غرور مجبور در ابتدای
هزار و یکصد و چهل و هشت هجری با نود و دو هزار سوار روانهٔ شاهجهان آباد شد و چون فوجی جفاکش و زر نخواه همراه

قدر قدرت یعنی خلد مکان گذشت که اینهم یکے از بندگان الٰہی وجم غفیرے از عباد الله نان از وے یابند اگر بالفعل از و
راضی شده دست از سر رشته کاربردار و مورد عنایت باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر یکی از استادگان محفل
سپہر مشاکل ارشاد شد که از طرف خود با و بنویسد که باین شرط که بعد از حصول مطلب قدم براه بغاوت که دلیل شقاوت
نخواہم گذاشت ملتمسات خود را بوساطت عرائض معروض حاشیه نشینان بساط خلافت مناط دارد بر طبق فرمان
قضا جریان خط امیر نید بور متضمن این مضمون با و رسید آن از دغا و شرم بیگانه از تنگ ظرفی نخوت بالیده عرضداشت
باین مضمون فرستاد که غلام از نجهت که اگر اینهمه خیل و خدم را جواب صاف داده بقلیلے اکتفا مینماید در اقران و امثال
با وصف سبکی ننگ آبا گفته خواہد شد این فوج و حشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمیع خانه زادان از زمین
آستانه فیض نشانه میشود فدوی هم امیدوار از فضل و کرم است که ربع مداخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بطمانیت
تمام تقیه عمر بدعاے عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران هر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده از جانفشانی
باز نه ایستد بد رای این شخص بیرون از وقت خود بش عرض این مدعا و التماس غیر قبول این مسئول در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لاکن بحضور پرنور مسطور نشده بود این مرتبه بمقتضاے جف القلم بما ہو کائن وقتے که عرضداشت
او بحضور لامع النور آوردند اشتداد حمے و صعود ابخره بدماغ که موجب عدم توجه نظر بامرے وارسید با ستقضاے
مصالح مهام مے شود مشرف بشرف مصاحبت بود و نیز نظر بر تکیه طرف ثانی موافق ارشاد نابد دلت مدعاے خود را
بمعرض عرض درآورده است بلا تکرار دستخط خاص بر عرضداشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده والا قدر
محمد اعظم شاه درآمد سراسیمه بحضور پرنور دویده ناصواب بودن کنگایش که بسبب غلبه مرض در دستخط
خاص و عدم استحسان رتبی که همواره خلاف رائے جهان آرا بود و از مشیت ایزدی لاعلاج اجرا یافت ذهن نشین
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته استدعاے قلم نسخ بران کشیدن فرمود ارشاد شد که حالا انچه شد شد
همت عالی تقاضاے آن نمی کند که داده از کسے بستانم هر کس هر چه بخشیدیم بخشیدیم شاهزاده والا تبار مجبور شده
نزد آن اسیر که واسطه بود فرستاد و توسط او بغنیم رسید طرفه کلاه باسمان رسانید انیست اصل خلعه مرهٹه ها
ظاهرا نامراین غنیم ساهو بود و پدر و پدر کلانش سنبها و سیوا نام داشته اند از نجا التماس بخدمت بزرگان ایست
که چون غنیم را اطمانیت کلی دست داد دست از محنت برداشت مشغول بعیش شده از اولادے که از و بهم رسید و بهمه دو
نازو نعیم بزرگ شده حل و عقد امورات دولت را باختیار کار پردازان واگذاشتند چار شخص که در سرکار راجه
موصوف به لقب پردهان بمنزله وزرا اقرار یافته بودند و بجاے وزیر اعظم مکهه پردهان بود مختار گشتند درین عرصه
بالاجی بشنو ناتهه که هم مکهه پردهان بود و هم در تمام پردهانان بعظمت و کیاست و دلاوری و سطوت و عزم
سرداری سر برآورده بود فرصت وقت از افعال اتهی فهمیده و بظاهر در مراتب فراجداری فرمانبردارے
و کارگزاری دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت و عظام و مهام و جلائل امور مملکت و سپاه را
که خودش سر رشته عزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده
تمامے سپاه و کارگزاران را با خود متفق و یکدل ساخت چون دلش ازین ممر جمع شد و نیز جمعی را که از خیر خواهی راجه بمعاینه این
حال پریشان خاطر مے بودند آنها را باطراف متفرق و بعضے را بتهمت بیجا از خانمان پریشان کرده در انتظار موت
راجه زندگی میکرد و بعد مرد مانیکه راجه بقرار گاه اعلے رفت بعضے گویند که مردنش از سم دادن بالاجی واقع شد
و بعضے بمرض موتش قائل اند بالاجی کاغذے باین مضمون که راجه وقت وفاتش ملک را بمن شنکلپ نموده است

سرمایهٔ قلیل که بهم رسید صرف رفقا ساخت مردم علو همت و بلند همتی او دیده هوا خواه شدند و داخل وی شده و سبب تا
زر و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهم رسید که شهرها را تاراج کردن گرفت و وزیر و ... همت او دیدا
پذیرفت رفته رفته سعی او داخل وقائع اخبار پادشاهی شد لیکن چون اعتنا بهم نرسید و شد قلیل ... تنبیه او
به تگران دلیل از سرداران عمده ننگی بود و سلاطین عالی جناب یکطرف چند تیغ آتش در محل امان ... صحبت
که از بد بخت او سیر شد فوجی بایسته و لشکری شایسته مرتب کرد و بالآخر جام عرورش بران ریخت که ... ملکی
امتعه و نقود بسیاری بغارت برد تا بود کارش همین بود یعنی هر طرف که رایات ظفر آیات سلطانی متوجه میشد او
پاشنه کوب باراده تاراج میدوید و بمدعای خود میرسید و هر گاه از پیشگاه خلافت ملازمان تنبیه آتش
می پرداختند راه فرار می ساخت و رو بجنگ نمی آورد بدین سبب تمامی همت بندگان اعلی بر تنبیه او مصروف شده
و کار عجلت بمهلت می کشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقا رحلت فرمودند و جهان خبث تقدم
همایون خود زینت داوند و فلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی
که بشاهزاده خورم مشهور بود نهاد چون حضرت شاهجهان در حین حیات حضرت جنت آشیانی بد دل شده و از پدر
مهاجرت گزیده علی الرغم آن شاه کیوان بارگاه خرگاه بممالک جنوبیه زده بود در ان ایام ... بود و رسیده بود
در عهد و دولت خود او را بعطای ملک علی قدر فوج نوازش دهم در جلدوی پاس ... تارت ... را
بلشکر لطف یغما و به بسط ایادی سخاوت دست تطاول و را از سر رعایای محروسه کوتاه فرمودند و نیز شاهانه سرفرازی
ازین عنایت خسروانه که بپاس خدمتگذاری وی بوده است بندهٔ ارادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت ... بست و دل از ...
برکند و دران آوان فرصت را غنیمت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت ... و ...
با اهل و عیال خویش دران قلعه گذاشت و خود بآئین قدیم در ملک کسانیکه ... از جاده انقیاد پادشاهی انحراف
داشتند ویدن گرفت و رضاجوئی حضرت اقدس درین امر ملحوظ داشت بعد چندی چون هدف تیر اجل شد پسرش
بجای او نشست آن سیه نامه حق نعمت بندگان اقدس اعلی را یکقلم فراموش نموده بران اوضاع پارینه اش ... نزود
فتنه انگیزی چار طرف شروع ساخت چون این عرصه زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی با عسکا
زینت افزا شد و وجوه دراهم و دنانیر بسکه حضرت خلد مکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم الذکر
هنگامه پردازی ها کرد و درهمین حیص و بیص برای او ترقی حسب دلخواه بهم رسید و جمیع کارخانجات شاهانه دکار ... را
در سرکار او برروی کار آمدند از انجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد پسرش
باکمال تسلط مسند آرا شد و بحکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز + هرچه از پدر یادگرفته بود بهمان طرز و روش
زندگی میکرد و امرا و رعایای پادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ کرده بود و از دکن وا گذاشته در ملک
ارکاٹ و بنگاله و اوڈیسه و ناگپور بلکه تا کوٹه و بوندی غارت کرد و ملکها را بتصرف خود آورد چون قال قال خبر
شورش او بسمع همایون پادشاه جمجاه رسید موجب همایون برای تنبیه اشرار و برآوردن آن ملک از تصرف بعضی
حکام جلیل القدر که بطور خود از آبای خویش تاج سلطنت میراث داشتند همت بقطع منازل برگماشت و بعنایت
ایزدی هر جا که مخیم سرادقات جاه و جلال شد فتح و نصرت باستقبال پیش آمد و ممالک جنوبیه آرامگاه مبارزان
نصرت اندیش گردیده در اکثر معارک غارتگر مسطور از دست غازیان هزیمت یافت لیکن دست از شیوهٔ خود با
نمی کشید از انجا که جناب اقدس الهی زحمت محنت بندگان را بی ثمر نمی پسندد و خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانیان

که در هند دان پسر کنیز را هم طلق نمایند و بصورت چهتری هم نتوان گفت و فرقه چهتری و فرقه دیگر همین قسم اند لیکن
آن ندارند که چهتری زاده را دران خلل باید کرد و چون آن پسر راجه را در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب برای
اولادش بمنزله قوم مقرر شد و سوای راز وان پندت دیگر برهمنان آشنا بعلوم نیز همین تقریر میکنند شخصی از برهمنان
در بنارس بود که در علوم هندیه چه معقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نواخت او نیز روزی نزد ابراهیم علی خان وارد
عدالت بنارس همین میگفت با آنکه پسر راجپوتان بود و دلیل دیگر بر چهتری بودن کهتری این ست که چون از روی کتب
هندیه ثابت شده که بعد از برهمن چهتری اشرف هنود است زیرا که سوای حکومت و فرمان روائی مامور به تحصیل
علوم و اعمال صالحه نیز هست و زنار که علامت شرافت ست نیز بگردن دارد و پس غور باید کرد که چهتری کهتری ست یا
راجپوت و حل این معما آسانست زیرا که برهمن که پسر هنود است بچند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص بفرقه از هنود یعنی پسر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هنود قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خودشان میخورند یا از دست برهمنی که پسر ایشان باشد
مخصوص بآنها نه از دست هر برهمن و آن برهمن که مخصوص بآنهاست نان تابه از دست آنها میخورند چنانچه فرقه ایست
از برهمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رای مهمله این جماعه مخصوص به بانیه های
اگرواله هستند بانیه ها نان تابه از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیه ها
نمی خورند همچنین برهمن قنوجی مخصوص به کایته هاست کایتهان نان از دستش میخورند و او از دست
آنها نمی خورد والحاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص باو باشند خواه بغیر او نان تابه نمیخورند الا جماعه سارست
که مخصوص به فرقه کهتریانست هم نان از دست کهتری میخورند و هم قلیان بایکدیگر میکشند پس کهتری اشرف هنود است
بعد برهمن و چهتری نیز کهتری ست و اگر راجپوت بالاصاله چهتری می بود برهمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسی از
هنودان ابله روی کتاب ندیده بگوید که فرقه سارست برای طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش آنست که از مدت
صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوای این بیشتر
جمیع فرق برهمن چیزی در خانه کهتریان خورده اند یعنی نان تابه از دست شان سارست با سین مهمله و الف و رای مهمله
و سین مهمله مفتوح و تای قرشت فرقه ایست از برهمن لیکن چون ریاست براجپوت رسید کهتری برای تحصیل معاش
جابجا دوید بعضی عمل پیش اختیار کردند بعضی دکانداری پیشه شان شد و بعضی تقلید شان یعنی خدمتگاری و بعضی سپاهگری
و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و سباق را یاد گرفتند الملخص یکی از راجهای اودیپور دو پسر داشت یکی بزرگ از بطن جاره
و یکی کوچک و از بطن زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات
و قراین چنین یافته میشود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه فرمان قضا کرد کارپردازان و بلحش لاجرم پسر
کوچک را نظر بشرافتش که از بطن رانی متولد بود و در هنود اعتبار این امر بسیارست بلکه اولادیکه از بطن جواری بوجود
آید آنرا محروم المیراث میگذارند فکیف ریاست که امری عظیم ست بمسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلانش را
گرفته باو بسپارند تا باطمینان تمام ملک براند آن بیچاره بران حال وقوف یافته از اتفاق کارپردازان دانست که
اینجا از دست و پا جنبانی عقده از ناخن تدبیرم نمی گشاید و غیرت سر دادن بزادگی به تبعیت برادر کوچکش باین نهج که بعید
مانده بقصر نامی و آنجم بعبرت عمر را صلاح نشاید رخصت نمیداد ولاچار ازان ملک رخت سفر بربسته باچند رفقای معتمد علیه
که و مسانزا و بود و ندساز کرده ازین گرداب تحیر و ناکامی سر بصحرا کشید چون از صلب صاحب عزتی بود و هم ایزد قدیر
عزم و دلاوری در فطرت او شخص و جبلت نهاده بود و باطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و از انجا

رفته رفته از حضور لامع النور ظل الٰهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدر جنگ سرافراز آن فرزند خود بافلاک سود و از نزد
بنده نواز و در همان ایام میمنت انضمام فرزندے چون آفتاب بشا در دان نواب صفدر جنگ بهادر کرامت
فرمود و بجلال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت باسعادتش چون آفتاب بعالمیان شهره یاب است
ع برآمد آفتاب از مطلع نور + انشاء الله تعالے در همین نسخه موجز بندے از میامن آن جهان دولت و کامرانے
و فلک رفعت و عالی خاندانی خواهد آمد المختصر برهان الملک در صوبه اوده سرکشان را پامال سم ستوران
ساخت شجاعت آنجناب نه آنقدر که به نیروے خامه بزبان توان برد از انجمله شبیه باجی راو پسر بالاجی بشوناتهه
پیشوا که در سنه یکهزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است

ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی بشوناتهه پنڈت بدهلی و هزیمت یافتن از دست نواب برهان الملک

اگرچه درین مختصر ذکر احوال دیگرے گنجایش ندارد ولیکن بعضے اشخاص که صاحب جیک و جاه
و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها به تفصیل و همین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنا بر علی هذا نوشته میشود
که راجه اودوسے پور را که مشهور برانا ست موافق تحریر مورخان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از
اهل هند که عبارت از هندوان باشد بسماعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هنود که
سواے هندگاہے موطن و مولد شان عرب و ایران نبوده و اصل راجپوت اینست که در کتب هنود مسطور ست که از
سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده برهمن صورت ظهور گرفته و از بازو چهتری و از ناف بیس و از
پا شدر پیدا شده برهمن اشرف هنود است و برا و واجب ست که اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید بعد فراغ از
جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جل شانه و تکمیل نفس بعبادت شاقه پردازد و لباس که همین سه پارچه
مع کلاه و ته بند وغیره باشد ضروری و قس علی هذا غذاے که سبب بقاے شخصی تواند بود یا دیگر مایه الکفایه
اکتفا ورزیده بدریوزه گرے حاصل نماید و کسب معاش از انجار دیگر نکند تا دلش یکباره مصروف بعبادت و ذکر حق
باشد و این فرقه منقسم به هیجده صنف ست و بعد از برهمن چهتری افضل آدمیان باشد و او براے حکومت و نگهبانی
برادران نوعے آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و رفاه و تدبیر خلق خداست چون در هندی اکثر
کاف عربی با ہای هوز با جیم فارسی با ہاے هوز مبادله می یابند حالا لفظ چهتری شهرت به کهتری گرفته راجه جسرت
پدر رام و لچهمن و راجه اوگرسین پدر کشن کنهیا و راجه پانڈ پدر بهیم و ارجن و دهدراشت پدر درجودهن و دساسن از
همین جماعه بوده اند هرچند در مسلمانان بانظار بعضے هندوان ناآشنا بکتاب چنین مشهور ست که کنهیا راجپوت
بود و بعضے او را اهیر میدانند و اهیر گروهیست از هنود و اصل شدر کار شان گاو چرانیدن و دوشیدن آن
باشد لیکن چنین نیست و وجه شهرت او باهیر اینست که دایه اش ازین فرقه بود و او در صغر سن در گوکل که موطن
دایه او بوده است پرورش یافته گوکل باکاف فارسی و واو مجهول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است
و در اصل نام پدر پرورش پسدیو و مادرش دیوکی بوده بعضے صاحبان که راجپوت را چهترے میدانند آنها نیز
راه حق غلط کرده اند انچه از اعلم العلماے ایشان راز دان پنڈت کشمیری که عالمترے از دور شوقت نبوده و در بعضے
علوم بر اسلاف هم چیره بوده باستماع رسیده اینست که چهتری عبارت از کهتریان است چند هزار سال پیش ازین
راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزندے از بطن جاریه باوروزی شد و بعد از وفات او بر وساده حکومت
نشست اولاد وی منسوب براجپوت شد از ینجهت که چهتری آنست که در یک طبق با چهتریان چیز بخورد و قاعده نیست

این دودمان عالیست پسرش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرفراز فرموده خود بدولت و اقبال خود معاودت
کرد جهان شاه چندے سلطنت رانده بجهان دیگر سفر نمود بعد از و برادرزاده اش بداغ شاه بر تخت نشست و بعد از
بداغ شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهزاده ناصر میرزا و بعد وفاتش زمانه تاج سربلندی بفرق
شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران سپردیز زمانه رام شاه عباس اول نبیره پسرے شاه طهماسپ صفوے
شد و از خطبه او منابر را شرفے دیگر پدید آمد بالجمله متمکن خاطر ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس فتنه
پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرداری اصیلے باشد او را از جا بر کنده آن زمین را زیر نگین خود در آرد و مالک
هر مکان را بجاے دیگر برده بطور خودش مشمول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته و در همان
طرف مدت مدام عزم شاه جمجاه از ابلاغ ظهور بسمت تبریز ریخت که در آن ایام پایه تخت اتراک در ایران زمین بود و با
لشکرے گران آنجا رسیده منصور میرزا را همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغال دلخواه برایش مقرر کرد
سیورغال با سین مهمله مکسور و یاے مضموم و راے مهمله ساکن و غین معجمه و الف و لام ساکن در ترکی بمعنی جاگیر گویند
خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علیخان بیگ باز پسر جعفر علیخان بیگ محمد قلیخان بیگ
و پسران محمد قلیخان محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بود محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از بطن خواهر
خالو میر اسمعیل چار دختر داشت یکے بمیرزا مسیح داد و این عفیفه مادر نواب میرزا محمد علیخان مرحوم و نواب
میرزا رحیم خان مبرور بود و دویمے را به برادر زاده خود عزت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر برادر بزرگ نواب
صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن سعیده میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد
شدند میرزا جعفر تا بکابل آمده بوطن مالوف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت اله آباد داشت و سیومی بمیرزا
یوسف تفویض نمود والده سید محمد خان و میرزا شاه میر خان و میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف گڈه بضرب چوب خیمه هلاک
شد همین مومنه صالحه بود و دختر چهارمی هما بیگم صاحبه والده نصیر الدوله نواب عبد المطلب خان بهادر و میرزا حیدر علیخان
مرحوم و میرزا علی اکبر خان مغفور تسند لی بلاذی که در خانه ایشان نخته میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت
و سلسله نسب این صاحبان از طرف باد بطاوس علیه الرحمه یادگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوة و السلام میرسد و از
جعفر خان بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم هر چند خان ممدوح را ازدواج بسیارے
مثل پریجان خانم وغیره بودند لاکن سر آمد همه اینها والده ماجده همین دو خلف ارشد و همین دو گوهر درج امارت بود
بود دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر نسبت احوال نواب صفدر جنگ بهادر بر سبیل ایجاز
بالجمله چون خطا طلب که هواے بهاری معتدم گل و صباے و اشد غنچه دل بود از طرف وائی بمیرزا مقیم
رسید با تامل عازم این طرف شده در اسرع ازمنه بملازمت جناب وائی شرف سعادت اندوخت وائی با دال
مهمله و الف و همزه مکسور و یاے معروف در محاوره صفاهان برادر مادر را گویند و بعد چندے که انوار رشادت و والاهمتی
و آثار امارت و عالی فطرتی از بیاض جبینش هویدا و همین علامت سبب مزید الفت نواب عالیجناب با وی شد
مصرعه سالے که نکوست از بهارش پیداست + نواب برهان الملک بهادر بر همان سعادت اختر ان و خجسته
همایون اختر خود را همین خواهر زاده خود بسلک عقد در آورد و چون همین نور باصره امارت و همین مردم چشم دولت
بمنزله پسر نواب عالیجناب بود در اندک استعداد ازمنه ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت را زیاده از تربیت
خود ملاحظه فرموده بنیابت صوبه خودش سربلند ساخت و خودش جانشینی کلی از وجود ملک داری حاصل نمود

نظر بر رحم که واجب بود تفهیم بعمل آمد هیچ بخاطرش در نگرفت لاجرم با وجود اینکه با آن بغاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت
فراهم بود جنگ شروع شد و بتائید ایزدی ده هزار کس از لشکر نواب ممدوح کارش آنچنان تمام کردند که اثری ازو نماند و فوج او
قتل با منشور از هم ریخت و سرش که سردار متمردان بود بخاک و خون غلطید شعر جهان از همه کافران پاک کرد + سر سرکشان
جمله در خاک کرد + بجلوه دلیری اینگونه شجاعت‌های نمایان و تنبیه متمردان مراتب دلاوری آن سردار عالی شان زیاده مطمح
نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخطاب بهادر جنگ سرفرازی یافت و از ثقات به اثبات رسید که دران از سنه آمدنی
صوبه بجمیع وجوه از منها ده لکه روپیه بیش نبود نواب ممدوح در سال اول یک کرور و هفت لکهه روپیه تحصیل فرمود چون این امر معروض
پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر بگوش صغیر و کبیر می رسید بعد چندی بعنایت خسروانه بخطاب
برهان الملک پایه بلند شد من بعد بعضی امرا و میرزادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمینداران و ضعف
ناظمان زرے که باید بمعرض وصول نمی آید جاگیرات خود ها با جاره و بخواه بتصرف ملازمان نواب عالیجناب واگذاشتند
ملخص اینکه جمع صوبه در سال سوم مع جاگیر امرا بدو کرور کشید و شهره معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از ثری تا ثریا
رسید زیرا که از جبین حال متمش سر سرکشان مردم آزار بپاداش کردار خود ها بعذاب عظیم نهیب اسیر و خلق گرفتار و مساکین از پا
افتاده از نثار مدام طمانیت سرشار شدند بالجمله آن خارستان ظلم و تعدی گلستان امن و امان شد و همان وحشت حدوث
و نفاق محفل سرور و بهجت شد که بهای هوی نهیب و غارت بومیان دیجور بود این وقت رشک صبح نور وز قلقل شیشه
صهبا ترانه صباح مخمور گردید جائیکه از اعتساف آن تبه کاران مغیلان را دل پر از خار بود امروز از آبیاری سحاب معدلت
غیرت گلزار در این اثنا جناب ممدوح را فکر کدخدائی نور دیده خود نواب بیگم صاحبه در خاطر پیچید اول بخاطر حق مناظر گذشت که
آن دردانه بحر مجد و امارت را بسلک ازدواج برادرزاده اش نثار محمد خان مخاطب به شیر جنگ کشد لیکن چون میل
خاطرش بشیر بار د معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی شایسته در دودمان
والای خودش بنظر جهان بینش نرسید لاجرم خطی بوطن نوشته خواهرزاده خود میرزا محمد مقیم را طلب فرمود

ذکر آبای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورود شان از تبریز به نیشاپور از ینجا پاره ازنسبت میرزای
ممدوح بقلم جلوه‌گر می آید تا این نسخه عبیر زر که شرفش غیر از ذکر محامد امرای والا مقدار نیست بحبی تازه بحصول
انجامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه اش اینکه در اتراک ایلیست مشهور موسوم به بیات و بیات بدو قسمت اول قونیلو
و قراقونیلو که هر دو شعبه آن باشد و تمکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم ست که از تیره قراقونیلو قرا یوسف ترکمان را
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان هوس سلطنت در سر پیچید و از فرط شجاعت و دلیری خاطرش بملک گیری
کشید ازین سبب چند بار او را با امیر صاحبقران محاربه دست داد چون پیش صولت شاهنشاهی حضرت صاحبقران
و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین ذوی عظمت و جبروت صرفه در مقابله نمی‌برد حصول مدعا که عبارت
از فتح باشد صورت نه بست شعر با فتح و نصرت بود کار شهان + این طایفه از روز ازل عاشق عرمند + بعد چندی
که امیر والاجناب قدر قدرت بجوار رحمت ایزدی پیوست باز پادشاه موصوف سپاه جمع ساخته سر شورش بر داشت و
با شاهزاده والاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور گورگان مقابله کرد شاهزاده دران جنگ داد جلادت داده بعد غسل
آب تیغ و آرایش بدن بلباس گلگون سریر آرای خلد برین شد مخفی نماند که نسبت پادشاهان هند بمیران شاه منتهی میشود
الحاصل بعد کشته شدن میران شاه خاقان عادل شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور لشکر گرانی بجنگ قرا یوسف برد شبی که هر دو لشکر
قریب هم شدند طرف ثانی بهیضه کرد و از در معده عالم فانی را بدرود ساخت خاقان عادل از راه رحم جبلی که سجیه رضیه

بکام آنها حج زده مصرعه تیر بنراست و زحمت غرور را وانمم + چون قطب الملک اخبر گشته شدن آنجا ورش قرع سمع نمود بر سر ورف
رود خون از دیده باریده بجهت تهقری با فوج گرانی عازم دهلی شد هر طرف که متوسلانش بودند خطوط بطلب آنها نوشت گرچه جناب
میر محمد امین که اهم تعلق بدیوانی و لیو دلاکن در حقیقت اجاره وار ملک پادشاهی بود و نیز جمله صاحبان بصفت و مرتبه از کردار سادات
بارهه که نسبت بولی نعمت بظهور پیوسته بود آزرده بودند و خون از دل و دیده میر یختند مصرعه انصاف شیوه نیست که بالای جانب [illegible]
جناب میر ممدوح بمقتضای انصاف و پایه عقل سنجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان ولی الامر اختیار کامی دنیا و
ذخیره عقبی تصور نموده و تقریباً چهار ده هزار سوار و پیاده کار آمدنی بلاتأنی ملازم ساخته از هندون و بیانه شدید بر عزیمت نسبت [illegible]
شاهجهان آباد گرم ساخت و یلغار خود را به عسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون در آن وقت تهیت و سطوت و
شجاعت سادات بارهه در خاطر تورانیان تمکن داشت ورود جناب ممدوح را ابداً عقبی و از مغتنمات دانسته المختصر جناب میر محمد امین
معرفت نواب حیدر قلیخان میر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب ممدوح سر عزت برافراخت و باستصواب آن
نواب ممدوح بملازمت حضور اقدس ظل الهی کامدل یافته بخطاب سعادت خان بهادر سرمایه مباهات اندوخت و برادر بزرگش
بخطاب سیادت خان سرفراز شد از آن وقت با میمنت پایه دولتش یوماً فیوماً بلندی گرفت چون در همان مدت از آن
طرف عبدالله خان قطب الملک از این طرف قشون شاهی را باهتمام تورانیان در مابین راه باهم تلاقی واقع شد و بیت کند
اسیر بلا کبر آدمی را ورا بخ کمند شود شیر را رگ گردن + نائره جدال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری قضا بسر نیزه
سر فروشان جان نثار بجانه براند از بهیا سامان کرد بالآخره مدبر قضا عبدالله خان را اسیر پنجه مغلیه ساخت و درین معرکه از رفقای
جناب میر محمد امین تردد نمایان و کارهای دست بسته بظهور رسیده خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و اطمینان بندگان
اشرف اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس به افزونی خواصان حضور والا و نظامت مستقر الخلافت اکبرآباد مخصوص و
ممتاز شده بنظم و نسق صوبه مستور شرف دستوری یافت موخر آنکه هر چند در جلدوی این خدمت شایسته و بندگی دست بسته صوبه
اکبرآباد تفویض ایشان شده بود لیکن عنایت خسروانه روز بروز بحال آن والا قدر تزاید داشت و همت بلند سلطانی
باینقدر عنایت قلیل که جمعش در تمام سال زیاده از چهار ده لک روپیه نباشد اکتفا نمیکرد تا روزی از شروع سال هزار و صد و سی و
دوم از وقایع اختر نگر اوده که دران وقت بحواله گرد هر بهادر ناگر بود معروض عاکفان پایه سریر خلافت شد که در صوبه مسطور انتظامی
آنچنان منتظم نشده که ناظم را متمردان آن بوم حشمه قبیح می دانند و خیال انتظام از مومی الیه در حکم گنجایش فاعلاش و ریختن هرج
می پندارند باطلاع این حال از زبان کرامت بیان خدیو گیهان ترشح یافت که چون سرکشان آن ملک سر بقدر فراز داری
نمرود می آرند بی آنکه صاحب جلادتی را که نیروی کتف شجاعت خود گردن آن گردنکشان به کمند شیرگیر کشد بر نگارم نظم و نسق آنجا
درست نمی آید در صورت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می شود حاضران بتصدیق ارشاد پادشاه سر بر زمین سودند فردا
روز مذکور خلعت صوبه اکبرآباد به راجه جی سنگه کچهواهه و خلعت اجمیر بمظفر خان برادر کوچک امیر الامرا خان دوران خان بهادر و خلعت
صوبه اختر نگر اوده بسعادت خان بهادر مرحمت شد هنگامیکه در صوبه مذکور رونق افزا شد از بیم صلابت و دلاوری و خوف شجاعت
و برزلی آن شیر بیشه وغا و آن سردار سرافگن و لاوران هیجا تزلزلی عظیم در نهاد بدنهادان آنجا پیدا آمد شعر برق بهر زرق کو او وفنا
لرزه بر اندام عدا و فناو + آنانکه سلامت بر غارت خود غنیمت دانستند قدم از سر ساخته حاضر شدند و با نقیاد امر میان خدمت
بر بستند بنوازش امیرانه راه بکوچه سلامت برده جادر مهد طمانیت و گهواره راحت یافتند و کسانی که از جبلت و فطرت
خود مجبور شده سر بشورش بر داشتند به زور بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از انجمله موهن سنگه لینویه
قوم راجپوت راجه تلوئی که گاهی با ناظمان آنجا سر فرو نیاورده بود چون اراده سیاه بر خود پیچیده هنگامه آرا شده هر چند اول

تا اینقدر است که نظر بهیچمدانی مولف که زبانش در اعتراف بان ارجاست بمقام خطا بر چشم پوشید از ان نگارند چراکه کرم بزرگان بتصحیح اغلاط کلام دیگران

ذکر ورود میمنت آمود نواب الاجناب برهان الملک بهادر جنت مکان در هند و آغاز ترقی درین ولایت

میرزا نصیر و میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین نبیرهٔ سید شمس الدین نیشاپوری حسینی موسوی یعنی از اولاد جناب امام موسی کاظم علیه الصلوة والسلام بودند میرزا نصیر ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نور الله مرقده که هزار و صد و هیجدهم از هجرت بود جناب میرزا نصیر را خیال سفر هندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون دران ضلع عظیم آباد اندکی خوش آب و هوا تر از جاهای دیگر است جناب مغفرت مآب رنگ سکونت دران بلده ریختند بر طبق تواتر شجاع الدوله ناظم بنگاله اندکی مهام معاش ایشان بوده است درین ازمنه میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد عم خودش نواب برهان الملک غفران پناه بشیر جنگ نام آورد و از حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رشک اماثل و اقران گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لبیک پیک اجل دار البقا را آرامگاه مغفرت فرمود میر محمد امین که در ولایت تشریف داشت در سنه هزار و صد و بست هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و دیدار برادر بزرگ تشریف بعظیم آباد آورد و این واقعه ناگزیر سپرده باتفاق برادر بزرگوار روانه شاهجهان آباد گردید هرچند جناب میر محمد امین بسن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آئین او ساطع و اشعهٔ اقبال و بهرمندی از ناصیهٔ عز و شرفش لامع بود و حسیم بنیا ظاهر میشد که ایزد متعال او را از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جبلتش را بحلیهٔ حکومت و ریاست پیراسته المختصر صنعهٔ افضال ایزدی آن نقاوهٔ دودمان عز و شرف را از عهد رضاعت تا بسن کمال بمهد تعلیم و تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو منظرش را بامور ایالت و حکومت مصروف میداشت از ینجاست که در ابتدا بهند رسیده در اطراف شاهجهان آباد با عاملی پیشگان عمده در خورده و حکومت بعضی جاها بدست آورده باسانجگی زمانه میگذرانید بعد چندی که کواکب اقبالش از افق سعی ترقی گرفت با نواب غفران مآب سید سربلند خان بهادر که از عمدهٔ امرای روزگار و صوبه دار گجرات بود طرح تعارف افگنده خدمت میر منزلی از سرکارش یافت چندی با مصاحبت کلی و روابط بسیار بخدمت آن مغفور گذرانید از بسکه شمول عنایت الٰهی بهمعنان آن والا قدر بود اراده قدیم لم یزلی نخواست که او درین امر قلیل گذارد شنیده تازه برروی کار آمد و سبب انفکاک از نواب ممدوح گردید مفصلش اینکه روزی خیمهٔ نواب مقدم الذکر در موضعی ناهموار نصب شد و شبانه شدت بارش و باد آنقدر دست بهم داد که خیمه ها کالعهن المنفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یک گویای ساوی الی جبل یعصمنی من الماء گردید بیت بسکه طغیان دو اندر لیته در آب + آسمان مینمود همچو حباب + نواب موصوف مبرور تمام شب با بارقهٔ غیظ و غضب در کنج رتهه بسر برد همینکه شاهد صبح از جیب شب تار چهره کشود و نیر جهانتاب از پردهٔ ابر رخ وا نمود نواب والاجناب سر از خواب برداشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوهٔ شبینه بسیار از بسیار سر کرد جناب میر را گرانی کلمات شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شما دماغ هفت هزاری دارید باین کارها کجا اعتنا مینمائید از انجا که الافواه مقدمة الکون محیط صماخ وضیع و شریف ست ایزد تعالی اول این حرف بشارت بر زبان نواب سربلند خان جاری ساخت و ازین امر کاتب دل میر محمد امین را آگهی دست داد تا همان زمان پا از دایرهٔ رفاقت آن امیر بی نظیر وا کشیده و دست بحبل المتین فضل الٰهی زده عنان عزیمت بسمت شاهجهان آباد منعطف ساخت هرچند فردای این حال نواب خلد مسکن معلوم بانواع معذرت پیش آمده باستمالت هرچه تمام تر سعی بلیغ بکار برد اما بجای نرسید بالآخره جناب مومی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پرنور را بشارت من الله فهمیده میروم تا برتبهٔ هفت هزاری رسیده ملازمت اکمر سازم

امیر ابن امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر ابن وزیر یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و سلطنت
علی العالمین ظلاله رشک صنوان محسود اقرانست تشرف اندوز شدم و دست عنایت او مرا از خاک مذلت برداشت روز بروز از ان همت که نگاه
لطفش ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع هزار دریا میساز در رونقی در کار من بود درین روزها در عالم اختلاط بر سبیل مذکور
در سنه یکهزار و دو صد و بست و سه هجری از زبان هدایت ترجمانش با نگاه بنده پرور ذره نواز روا این طبیعت تشریح پذیرفت که اکثر اوقات
بخاطر میگذرد که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای ورود هندوستان تا هنگام نهضت بدار السرور
جاودانی متضمن فتح کرامار با تیکه آن والا قدر را پیش آمده با کیفیت ریاست اولیای عالی تبارش که یکی بعد دیگری دادگستری کام را
بر وساده امارت و فیض رسانی داده یعنی ابتدای کتاب بذکر نواب ممدوح مغفور و انتها بشرح احوال میمنت اشتمال جناب عالی
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر باشد بر صفحه تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنوعیکه شائبه از کذب نا داشته باشد اگر آنچه بسمع تو
رسیده و از کهن سالان محقق شنیده باشی بعبارت قریب الفهم پاک از تکلف بنگاری هر آئینه موجب فرحت طبع عالی خواهد بود
من هیچکاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلندی مرتبه بهم رسانیدم هر چند امتثال امر لازم الاتباع چنین جناب لاباعث
اعتبار مقبول اسلاف این دولت ابد مدت و دوران عدت ست لیکن ازین سبب که از هر بار بر فرق نعیوانم کرد و فرمایش حضور فیض گنجور را
صاحب لیاقتی باید که منشیان لوذعی المعی عرب بنجد منقش زانوی ادب ته نوانند کرد سخت بخود لرزیدم و حیرانه از رهم که سی سال عمر در بطالت
گذشت و ابتدای از جوش بار عنایت مبدء فیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی باشد اطفای عطش من نگرد هشت ساله بودم که از
موطن و مولد خود رای بریلی بحسب ایمای پدر وارد شاهجهان آباد شدم آنجا هم اولا از کمی شوق که لازم کمی سن است و ثانیا از بسیاری
مکروهات نشد که دله تمام تحصیل علم بهم رسد مگر پاره از صرف و نحو آنهم بنحو شوق بلکه بتاکید والد با تعیین اساتذه برای تعلیم و تربیت
بدین کلیل تعلق پذیرفت هنوز نطق به منطق تمام آشنا نشده بود که در اواخر هزار و دو صد و دو هجری غلام قادر خان روهیله داخل
قلعه مبارک شد و هنگامه روز قیامت برپا کرد ظلمی که از دست لشکر باتش بر طلازمان دولت گورکانیه رفت قابل تحریر نیست
زیرا که وقت نوشتن آن نال قلم غیرت نمرگان خونبار مجنون در فراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و مهمل از
کثرت اشتهار بی نیاز از اظهار است لاجرم بهمین شعر اکتفا مینماید بیت یا رب کرا گذر شد در شهر ما که باشد + هر خانه بزم ماتم هر کوچه
کربلائی + خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه دکن بکمر همت به تحصیل سعادت حج بستند و این هیچمدان بلکهنو آمده و
دران ایام از عدم حوض در ارشاد اساتذه و تقریر های دور از کار سامعه خراش خود عرصه بر آنها تنگ کردم لیکن از انجا که ذرحت
محنت را ثمری و تربیت بزرگان را اثری هست البته ازین صحبت اساتذه عالی جناب بقدر رو قوفی بهم رسید المختصر هنوز کوچه مناسبت
را درست بلند نشاره بودم که فلک بازیچه پیمودن منازل و قطع مسافات اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از سفر حجاز و قیام
نمودن در ارض دکن در یکهزار و دو صد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال دران ملک گشت زده از
و درین العوام سبعه هیچ جا بیش از دو نیم سال قدم ثبات ر رفاقت نکرد بالجمله درین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای آن که
کنار دریا شور است دیدم بالآخره مبتلای بلای یتیمی گشته عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کم مایگی و قلت
استعداد و از سبب کناره کشیدن فرصت نه جهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از
کتل اربعین شرط افتاده کما قال المحقق فان البدن بعد الاربعین یاخذ فی الانحطاط و الانتقاص و القوة العاقلة فی الازدیاد
المختصر بعید با وصف ازین مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان مناسب ندیده متکیا علی الله قلم برداشتم فانه متمم الامور و
هر چه از بعضی دوستان که سری به تحقیق احوال و جمیع و شریف دارند بگوش خورد جرات نگارش آن کردم الحمد لله که بفضل
ایزد متعال در مدت دو ماه ازین اطمینان حاصل آمده به عماد السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب الای بلیغان

ضمانش طلبانه انگبین کلام منجم نظامش گردیده از خطل گفتار دیگران لذتی برنداشته و دیده ورے که بال مرغ نگاهش بسته
رشته تار لوجالی لولوئی اوشد و حسن خوبان روزگار را چون جلوه شمع سحری هیچ پنداشته قبای معلم عامر تمیش را که خیاط قضا عمرے
مشق خیاطت بکار برده بسوزن فکر دقیق و رشته نظر باریک دوخته گلی بود اول ما خلق الله نوری و بیکر لطیف تر از جان
که جای او خبر سلر پرده جلال و نهانخانه وجوب نیست و در عالم امکان با وجود جلوه گری بلباس بشری از چشم دو بینان در
نقاب مستوری **ابیات** فرستادهٔ خاص پروردگار + رسانندهٔ حجت استوار + گرانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی
زادگان + محمد کاز ازل تا ابد هر چه هست + بآرایش نام او نقش بست + صلی الله علیه وآله الطاهرین الطیبین وصحبه الهادین
والمهدیین علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین و در **بیان سبب تالیف** اما بعد چنین گوید ره سپر کوچه بیحدانی و سواد آشنای
غنچه تر ولیده بیانی بدنام کن نونهالان بوستان مصطفوی و ننگ یاسمینان نوبهار مرتضوی غلام علی نقوی ابن
سید محمد اکمل خان طبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابوالمظفر مروج الدین شاه عالم بادشاه غازی فی و من منزل
وسر فرازی یافته مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانیان مدار و دربان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی دام الله ظلال افضاله علی العالمین
داوان شاهزادگی و ولیعهدی والد ماجد که چون در سنه هزار و دو صد و بست و دو هجری مطابق سنه یکهزار و هشت صد و هفت
عیسوی بملازمت اکسیر سعادت خاصیت خداوند نعمت رنگین منحران حجله معانی و کحل ساز نرگس خوش ادایان بزم نکته دانی مهر ابان فلک دولت
واقبال و نجم ساطع برج فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهای بدخشان ابهت و کامگاری و صفای
زلال چشمه سلطنت و برتری و موج صفای در تمیز و دانش هنر پروری سیاح بحر ناپیدا کنار علوم غریبه و سیاح صحاری فسیح الفضای
فنون عجیبه حلقه کن دست سعی کامل در کمر بلند پایگی و بشوق تمام در برکش خوش قدان دیار صاحب مایگی پرورده آغوش
والا دودمانی و بزرگ شدهٔ مهد عالی خاندانی منتجه دیده مروت نمایان و روح بدن فتوت و احسان نتیجه شفقت آبای تسعه و ثمره
درخت دعای امهات سبعه نازش عناصر اربعه در زمانه و افتخار موالید سه گانه مرکز محیط کرم گستری و قطب مدار مسکین پروری
بخشنده سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتساف و پاینده حسرت ممتنع الزوال بجان صاحبان عدل و انصاف نگین خوش آب
خاتم مجد و ایالت و دُر دانه شاهوار تسبیح حشمت و جلالت دم شمشیر تهور و جلادت و آب سنان جرات و بسالت امیر عدو گیر
قلعه کشا رستم کلاه از سر کیکاوس ربا هیبت نامش ماده لرزه بر دلیران روم و زنگ و صیت فطانت او در بسیط زمین خیره
نجود بالیدگی دانشوران فرنگ حکمش در فصل فروردین چون آب بر اوان برقوای نامیه جاری و محبتش در موسم اردی بهشت
در رگ و پی برگ برگ مانند شامه در اوراد دساری نردبان بپایه آسمانی از نظر افتاده کرسی ایوان قدر بلندش و ماه نو بای
رفعت و بالانشینی آرزومند شرف مصاحبت نعل سمندش **ابیات** کف همت دم شمشیر جرات + دماغ هوشمندی مغز فطرت +
ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر + ز گرزش فرق قهار اسینه مغفر + سنانش چون علم سازد سر انگشت + شود تسبیح ساز از مهره پشت +
بکین چرخ اگر سیخ بر فروزد + نگه در چشم مهر و مه بسوزد + ز جودش قطره در لجه نگنجید + ز خلقش نفحه در غنچه بپیچید + نهانی که نشنیده شنید +
ز دست راتو گوئی آفریدست + خبر از راز پنهانیش دادند + سواد خط پیشانیش دادند + ادب در پیشگاهش پیشکاری + جبینش را
حیا آئینه داری + بزیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت عقل دست بالا + برتر برتر آن سر آمد والا گوهران متصف بصفات
غیر معدوده دانای حقائق اشیاء موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلالی رکاب عطارد کیاست مشتری
متانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ
عیسوی الملة رفع الله لواء دولته و نور شموس حشمته که از عمائد حضور فیض گنجور شاه شاهان خسرو دارا دربان جارج ثالث
پادشاه انگلستان از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله بمنصب رزیدنٹی سرکار فیض آثار اعظم الامرا و اشرف الوزرا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نغمه فروشی منقار عندلیبان بیاد رخسار گلیست که رنگ و بوی گلهای بهاری تقلید خلق دلنواز جان پرور تماشائیان
بهارستان معرفت رنگ نیرنگهایش در نگاه اهل تحقیق ست و ناله پراثر سراپا شرر قمریان در آرزوی شمشادیست که جولانگه بهار
برق جهنده نمونه ایست از دم با هوی نفس سوختگان شعله بیتابی شوق دیدار آن سیارنده یاقوت درخشان اشک برنگ
بجای نار محرق حریق آفتاب از خطوط شعاعی هر صبح جاروبی بدست ست که خس و خار شرک از راه گرم روان منزل محبت
او بروبد و ماه را از شب چهاردهم فرش سپیدی در بر تا بگذرگاه نظر خاصانش گسترده و مار از روزگار پا بگل فرو رفتگان گو
انکار برآرد هر که چون خضر زبان بقصد تادیه شکر نعمتش تاب چشمه حیوان نشست بخلاف مشبه بجای حیات جاودانی غیر ز یاکین
خسلان ابدی در گلستان تمنایش نزیست و هر سری که بدرگاه کبریایش بمشابه تاج جواهرنگار سلاطین ذو الاقتدار تماشاگاه
عجز را مایه افتخار نمیداند در بساطش از مال دنیا جز موی سیاه در سر که رداء دوش سیه بختی و پریشان روزگاریست نمیماند
گرانبار اکه حلقه فرمانش از گوش هوش بیرون کشد و دهن کیست که بزبان غرور زکی از خوان همسرش چشیده بطون مهات
کلیات را شایسته وضع حمل جزئیات گردانیده و از پستان دایه قیاس بدست عنایت شیر صدق بنگلوی دختران عوسی
چنانکه باید رسانیده لیلی وشان محمل معقول را از وادی شناخت خود دور تر فرستاده و سیه چشمان پرده منقول را در عرفان
بر رو کشاده و بیت تعالی الله زهی قیوم دانا + توانائی ده هر ناتوانا + خرد را انجمن افروز انجم + زمین را مایه انجم ره گم
تقسیم با فه عروسان بهاری + خرام آموز سرو جویباری + وزیدنده عبارتی که آئینه جمال شاهدان حقایق و معرفت
تواند بود سطری از صحیفه اوصاف فصیحی ست که قصیده غرای کواکب تابنده و فرد مخبره و سبع افلاک و عشر عقول و سبعه بحرین با هم
متحیره و مسدس جهات و مثمن نزاولیس ثمانی با رباعی عناصر از قلم قدرت داد فصاحت آفرین در شان او چکیده و کلمه
لولاک لما خلقت الافلاک شعر حیات افزای جان بقالب نثر شرح سطیما از کتاب بزرگ رحمت قدیم لسانکان کو تحیه اسمه
در عین یاس رسیده زیرا که دال بر آیت کریمه و ما ارسلناک بلیغی که چون لب معجز بیان منطق بر گشاید خط غزل از دیوان وا تهد
بروح امرء القیس رسیده و تکلمی که هر گاه تن بگویائی در داد سراپا متکلمان طلیق و ذو لسق عرب چون بیت گریبان در پیاسی که

عیار دانش

اطلاع
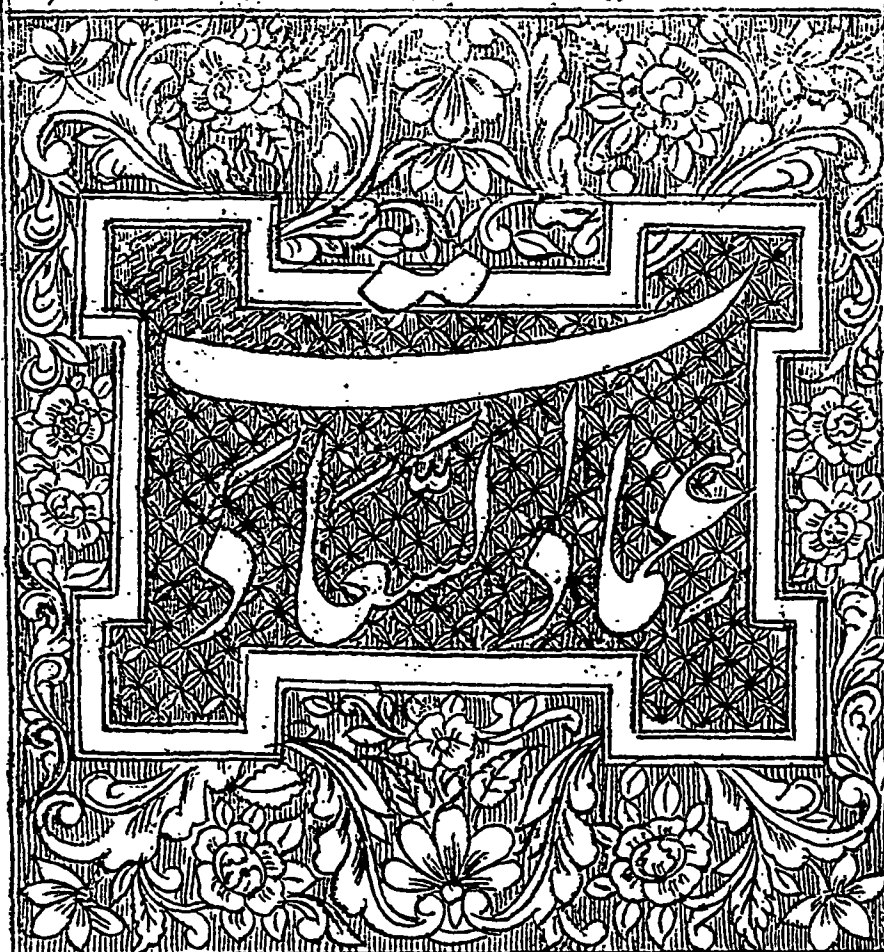
اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب تواریخ انبیا و رسل وغیرہ اُردو و فارسی کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب حالات شاہان ورئیسان اردو

تاریخ ناد راجستان - بڑی عمدہ تاریخ مبسوط ہے مع نقشجات و تصویرات یہ کتاب دو جلد مین جسکو صاحب ذیشان مورخ کامل لفٹنٹ کرنیل جیمس ناڈ صاحب بہادر سابق پولیٹکل ایجنٹ حصۂ غربی ریاستہاے راجپوتانہ نے نہایت صحت حال کے ساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ ومنظوری جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے ۱۸۲۹ع مقام لندن مین چھپی اسمین ہر مقام کی موجودہ حالت اور گذشتہ کیفیت اور وہان کے باشندگان کا حال بہت تصریح سے لکھا ہے اور مشہور مقامات و راجگان نامور ان کی بھی تصاویر مین چنانچہ مجمل توضیح ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے اور یہ دو جلد مین ہے ہر ایک جلد علحدہ علحدہ -

صولت افغانی - اسمین واقعات فرمانبروایان ہندوستان اور تحقیق انسان و احساب افغانان کمال تشریح سے مع شجرہ ہاے خاندان قوم نامی افغانان کے لکھے ہین مولفہ حاجی محمد زردار خان جاگیردار راج کرولی -

فتوحات ہند - خلاصہ تاریخ واقعات مولفہ منشی عنایت حسین -

تاریخ چین - ملک چین کے حالات ابتداے طوفان سے لغایت ۱۸۶۱ء خوب مفصل اسمین ہین اور سوا اسکے اور عجائبات اور غرائبات مذکور ہین تصنیف جناب جیمس کاکران صاحب بہادر -

تذکرۃ الکاملین - ذکر مشاہیر حکما و علما کا مع انکی تصاویر کے مولفۂ منشی رام چند ریروفیسر شررشتہ تعلیم ریاست پٹیالہ

اقوام الہند - ہند کی اقوام مختلف کا بیان ہے مولفۂ منشی کشوری لال -

عجائبات روزگار - بیان عجائبات اشیاء و مقامات مع تصاویر مولفۂ ماسٹر رامچندر صاحب بہادر -

تاریخ طلسم ہند - جسمین احوال تمامی راجگان ہند از برہما تا راجہ جد ہشٹر ہے اور بعد اختتام حکومت راجاؤن کے جو جو بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال تا انقراض عہد دولت سلطان عالم واجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطارام شایان -

تاریخ جدولیہ - اسمین احوال نبی اول حضرت آدم سے تا ایندم جزو کل حال تاریخ ہر طبقہ کا انبیاء ائمہ وصحابہ و تمام سلاطین سے جد اول مین بطرز شائستہ لکھا ہے مدونۂ و مولفۂ منشی خادم حسین اکبر آبادی

تاریخ نپولین بوناپارٹ - مشہور شہنشاہ فرانس کی تاریخ جسکا ترجمہ مولوی مشتاق حسین نے فرمایا -

سفرنامہ - متضمن حالات شہر و دیار یارقند مرتبہ و بچشم دیدہ جناب فورسائٹھ صاحب بہادر کمشنر جنہون نے ۱۸۷۳ء مین یارقند کا سفر فرمایا -

گلدستۂ قنوج - تاریخ شہر قنوج کی ہے تصنیف منشی کشوری لال صدر آمین -

بتوفیق بخشندگی سبحان بسعید احسان فیض بخشی آفریننده حمید یزدان

مطلوب مستحسنان اخبار کبار و مرغوب متفحصان آثار اعصار وقائع سرایا افادت و تاریخ جزو و کل شهادت معروف به

عماد السعادت

بمحاورات تازهٔ اهل زبان و عبارات خاصهٔ فصحای ایران تصنیف افضل مورخان سید غلام علیخان حفظه الله عن النار والدخان

در مطبع همایون منشی نولکشور طبع حسن قرار و نقش مهر زرنشان یافت